

نام کتاب: پیشگوئیهای امیر
المؤمنین

پیشگوئیهای امیر المؤمنین علیه
السلام

نویسنده: سید محمد نجفی یزدی

پیشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله و سلم الطيبين المعصومين و لعنة الله على اعدائهم من الآن الى قيام يوم الدين .

یکی از دلائل آشکار نبوت و یا امامت ، خبرهای است غیبی که از جانب خداوند متعال در اختیار ایشان قرار می گیرد .

اینگونه اخبار در قرآن مجید و سخنان پیامبر بزرگوار اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) و پیشوایان معصومین علیه السلام بطور گسترده ذکر شده است .

یادآوری و مطالعه اینگونه روایات علاوه بر اینکه سبب شناخت بهتر پیشوایان دین می گردد و این خود در مکتب اهل البیت علیه السلام و هر مکتبی يك اصل مهم به شمار می آید، زیرا طبیعت هر انسانی با شناخت کمالات رهبران خود به طرف آنها جذب می شود، علاقه او بیشتر شده و این علاقه معنایش اطاعت و هماهنگی با رهبران دینی است که پایه هر موفقیتی به شمار می رود . گذشته از این امر، پیشگوئیهای رهبران دینی در حد يك معجزه سبب تقویت ایمان و باور قلبی مردم به حقانیت دین و رهبری آن می گردد .

از این نظر بر آن شدیم تا پاره ای از این اخبار را از پیشتاز این میدان و خداوند علم و تدبیر یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کنیم تا هر چه بیشتر در ترویج دین و مکتب اهل البیت و شناختن معصومین ، به ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام توفیق یابیم .

سید محمد نجفی یزدی

علم غیب نزد ائمه علیهم السلام علم غیب مخصوص خداست و هر کسی را که خداوند بخواهد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بحث در مورد علم غیب و اینکه آیا این علم منحصر به خداوند متعال است و دیگران از آن بهره ای ندارند و یا اینکه دیگران نیز می توانند دارای این علم باشند بحثی گسترده است . شما پس از مطالعه انبوه روایاتی که در این کتاب فقط از يك امام یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام آورده شده است ، به این باور عمیق خواهید رسید که خداوند متعال این علم را بطور یقین در اختیار امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داده است و هیچ دغدغه و تردیدی در آن نیست .

گذشته از اینها هیچکس نباید در این امر تردید داشته باشد که خداوند متعال قادر است بخشی از علوم خود را هر قدر که صلاح بداند در اختیار اولیاء خود قرار دهد، همچنانکه در قرآن مجید به پاره ای از آنها اشاره نموده است .

مثلا در مورد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: **((عالم الغیب فلا ینظر علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول))^(۱) ؛**

خداوند دانای غیب است و هیچکس را بر غیب

خویش آگاه نمی کند مگر آنکه را که مورد رضای او باشد.)).

در مورد حضرت عیسی علیه السلام در قرآن کریم می خوانیم که عیسی می گفت: **((انبؤکم بما تاءکلون و ما تدخرون فی بیوتکم))^(۲)**

و آیات دیگری که بطور عموم و یا خصوص ، این حقیقت را اعلام می دارد که خداوند متعال هرگاه صلاح بداند برخی از بندگان خود را از غیب آگاه می سازد.

بنابراین آیاتی که علم غیب را منحصر در خداوند متعال می‌داند مثل آیه مبارکه **((قل لا يعلم فی السماوات و الارض الغیب الا الله و ما یشعرون**)^(۳) بگو در میان آسمانها و زمین کسی جز خداوند غیب را نمی‌داند.))

این آیه و آیاتی نظیر آن معنایش این است که منبع غیب خداوند است و کسی جز از طریق او نمی‌تواند بر آن آگاهی یابد، بنابراین هیچ منافاتی ندارد که غیبها در نزد حضرت حق باشد و او برخی از اولیاء خود را از آن مطلع گرداند.

آری عالم به غیب در حقیقت خداوند متعال است که علم او ذاتی و از دیگری گرفته نشده است و اما علوم سایر انبیاء و اولیاء اکتسابی و برگرفته از آن کانون غیب است .

بعد از جنگ جمل وقتی حضرت امیر علیه السلام در ضمن خطبه ای به برخی از حوادث آینده خبر داد یکی از یاران آن حضرت با تعجب گفت: **((لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب ؛ یا امیر المؤمنین به شما علم غیب داده شده است !))** شاید او منظورش این بود که علم غیب مختص خداوند است ، علی علیه السلام در حالیکه تبسم می‌کرد فرمود: **((لیس هو بعلم الغیب و انما هو تعلم من ذی علم**)^(۴) ؛ این علم غیب نیست ، بلکه آموختن و فراگیری است از صاحب علم (یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم .))

و از آنجا که دانستن علم غیب در نظر بسیاری معنایش این بود که او شریک خداوند است در دانستن غیب ، و دانستن علم غیب را از صفات الهی می‌شمرند، به این جهت در برخی روایات ، این موضوع را انکار می‌کردند و می‌فرمودند: این علم غیب نیست ، بلکه علمی است که از پیامبر

اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرا گرفته ایم .

در روایت دیگری مردی بنام یحیی بن عبدالله به امام هفتم علیه السلام گفت : فدایت شوم اینان می پندارند که شما علم غیب میدانی ! حضرت فرمود: سبحان الله دستت را بر سرم بگذار، بخدا قسم تمامی موهای سرم (از تعجب) سیخ شد. سپس فرمود: نه بخدا قسم، چیزی نیست مگر آنچه از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ارث برده ایم .^(۵) یعنی آنچه ما می دانیم علم ذاتی نیست بلکه برگرفته از خداوند است .

بنابراین شیعه که خاندان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را عالم به برخی از غیبهها می داند، فقط به عنوان برگزیدگان و بزرگانی که مورد رضای خداوند بوده اند و از حضرت حق جل و علا کسب فیض کرده اند، می باشد نه بعنوان علم ذاتی که مختص به ذات اوست و در آن شریکی ندارد .

ابوالجارود گوید از امام باقر علیه السلام پرسیدم : امام چگونه شناخته می شود؟ حضرت فرمود: امام با صفاتی شناخته می شود. که اولین آنها تصریح خداوند تبارک و تعالی است بر او و امانت او تا اینکه حجت بر مردم باشد... و فرمود: او مردم را به حوادث فردا خبر می دهد و با مردم به هر زبان و هر لغت سخن می گوید.^(۶)

دانش گسترده امیرالمؤمنین علیه السلام
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در قرآن کریم می خوانیم : ((و کل شیء احصیناه فی امام مبین^(۷) ؛ همه چیز را در پیشوای آشکار جمع آوری کرده ایم .))
از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: چون این آیه بر پیامبر اکرم (صلی

الله عليه و آله و سلم) نازل شد و ابوبکر و عمر از جا برخاسته گفتند:

ای رسول خدا آیا منظور تورات است ؟

فرمود: خیر

گفتند: انجیل است ؟

فرمود: خیر

گفتند: قرآن است ؟

فرمود: خیر

در این میان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شد، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: این همان است، اوست آن امام که خداوند تبارک و تعالی علم هر چیزی را در او جمع کرده است ((انه الامام الذی احصى الله تبارک و تعالی فیه علم کل شیء)).^(۸)

منم آن امام مبین بسم الله الرّحمن الرّحیم عمار بن یاسر گوید: در یکی از جنگها با امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که به سرزمین مورچگان رسیدیم، آن زمین پر از مورچه بود، گفتم: یا امیرالمؤمنین فکر می کنی از خلق خداوند کسی هست که تعداد این مورچه ها را بداند؟

حضرت فرمود: آری ای عمار، من مردی را می شناسم که تعداد آنها را می داند، و می داند چند عدد از آنها نر و چند عدد از آنها ماده است!

گفتم: کیست؟ فرمود: ای عمار آیا در سوره یس نخوانده ای: ((و کل شیء احصیناه فی امام مبین: ما همه چیز را در امام مبین جمع کرده ایم.))

عرض کردم: آری ای مولای من، خوانده ام. فرمود: منم آن امام مبین^(۹) علم کتاب تماما نزد امیرالمؤمنین است بسم الله الرّحمن الرّحیم

خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید: ((و یقول الذین کفروا لست مرسلنا کلّی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب^(۱۰)؛ کافران می گویند شما

فرستاده خداوند نیستی ، بگو کافیست که خداوند و کسی که علم کتاب در نزد اوست میان من و شما گواه باشد.))

و پوشیده نیست که قرآن مجید، علم کتاب را اقیانوسی از دانش می داند که اسرار هستی در آن نهان است ، مثلا در يك جا می فرماید:

((و ما من غائبة في السماء والارض الا في كتاب مبين^(۱۱) ؛ هیچ غیبی در آسمان و زمین نیست مگر اینکه در کتاب آشکار قرار دارد.))

و در جای دیگر می فرماید: هیچ ذره ای در آسمان و زمین و یا کمتر و یا بیشتر نیست مگر اینکه خداوند آنرا می داند و در کتاب مبین قرار دارد.^(۱۲)

و در جای دیگر بطور واضح می فرماید: کلیدهای غیب نزد خداوند است ، به جز او کسی از آن آگاه نیست ، او می داند آنچه در خشکی و دریاست ، هیچ برگی بر زمین نمی افتد مگر اینکه می داند، هیچ دانه ای در تاریکی زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی واضح قرار دارد.((و لا رطب و لا يابس الا في كتاب مبين^(۱۳)))

و بالاخره برای اینکه به عظمت این علم کتاب بیشتر آگاه شویم نگاهی می اندازیم به داستان حضرت سلیمان و بلقیس که در قرآن مجید آمده است .

در این جریان ، حضرت سلیمان از اطرافیان خود پرسید: کداميك از شما تخت بلقیس را قبل از اینکه او و افرادش بیایند نزد من حاضر می کند؟ یکی از جنیان گفت : من آن تخت را قبل از اینکه شما از جای خود برخیزی حاضر می کنم !

در این میان قرآن می گوید: کسی که در نزد او دانشی بود((قال الذي عنده علم من الكتاب))گفت : من آنرا زودتر از بهم خوردن پلك چشم تو حاضر می کنم^(۱۴) و این کار را کرد.

توجه دارید که قرآن مجید دارنده این قدرت رابه عنوان کسی که اندکی از علم کتاب را دارد یاد می کند، و از این نکته معلوم می شود که دانش این کتاب باید بسیار گسترده باشد که اندکی از آن، اینگونه انسان را قدرتمند می کند و لذا در احادیث متعدد از اهل البیت علیهم السلام ذکر شده است که فرمودند: دانش آنکه بخشی از علم الکتاب را داشت در مقابل دانش کسی که تمامی علم کتاب را دارد همانند تری بال مگسی است از آب دریا!! (۱۰)

آری و با تکیه بر همین علم و منبع بود که عده ای از اصحاب امام صادق علیه السلام مثل عبدالاعلی و عبیده بن عبدالله بن بشیر همگی از امام صادق علیه السلام شنیدند که می فرمود: من می دانم آنچه در زمینها و آنچه در بهشت و آنچه در جهنم و آنچه بوده و آنچه خواهد بود، آنگاه حضرت اندکی درنگ نمود و چون دید که این سخن بر شنوندگان سنگین آمد فرمود: من اینها را از کتاب خدا می دانم، خداوند می فرماید: در قرآن است بیان همه چیز. (۱۱)

روایات اهل البیت علیهم السلام قاطعانه اعلام می دارد که صاحب این علم، امیرالمؤمنین علیه السلام و پس از او ائمه اطهار علیه السلام از اولاد معصومین او می باشند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ابو سعید خدری که از آن آیه مبارکه پرسیده بود فرمود: او برادرم علی بن ابیطالب است. (۱۲)

و امام صادق علیه السلام در حدیث صحیح فرمود: ((الذی عنده علم الکتاب هو المیرالمؤمنین علیه السلام؛ آنکه در نزد او دانش کتاب است همان امیرالمؤمنین علیه السلام است.)) (۱۳)

یکی از اصحاب امام باقر علیهم السلام از حضرت در مورد آیه مذکور سؤال کرد، حضرت فرمود: ما (اهل البيت عليه السلام) هستیم و علی اول ما و برترین ما و نیکوترین ما بعد از پیامبر اکرم علیه السلام می باشد. ^(۱۹)

امام صادق علیه السلام به عبدالله بن ولید فرمود: مردم در مورد پیامبر اولوالعزم و امیرالمؤمنین چه می گویند؟ عرض کردم: هیچکس را بر پیامبران اولوالعزم مقدم نمی کنند.

امام علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی در مورد موسی علیه السلام فرمود: **((و کتبنا له فی الألواح من کل شیء موعظة ^(۲۰) : برای او در آن لوحها برخی از مواعظ را نوشتیم .))** و نفرمود تمامی موعظه ها را، و در مورد عیسی علیه السلام فرمود: **((و لیبین لکم بعض الذی تختلفون فیہ ؛ ^(۲۱) تا عیسی برای شما برخی از موارد اختلاف را بیان کند.))** و نفرمود همه آن را، اما در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **((قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب ^(۲۲) ؛ بگو خدا و کسی که تمامی علم کتاب نزد اوست میان من و شما برای گواهی کافیست .))**

و سپس حضرت برای اینکه عظمت این دانش ، معلوم گردد به آیه دیگر استناد جسته فرمود: خداوند عزوجل فرموده است: **((و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین)) ^(۲۳) آنگاه حضرت صادق علیه السلام فرمود: علم این کتاب (با این عظمت) نزد علی علیه السلام است . ^(۲۴)**

بزرگترین فضیلت قرآنی امیرالمؤمنین علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلیم بن قیس گوید: مردی از علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید: بزرگترین فضیلت خود را برایم بگو؟ حضرت فرمود: آنچه خداوند در قرآن نازل نموده است، پرسید: خداوند در مورد شما چه نازل نموده است؟ فرمود: سخن خدا که فرمود: ((و يقول الذين كفروا الست مرسلا قل كفى بالله شهيدا بيني و بينكم و من عنده علم الكتاب)) منظور خداوند از کسی که دارای علم و کتاب است من هستم. (۲۰)

از اهل سنت صاحب کتاب ینابیع المودة، شیخ حافظ قندوزی حنفی در باب ۳۰ از کتاب خود احادیث متعددی در همین مورد روایت کرده است.

اسم اعظم خداوند نزد اهل بیت علیه السلام است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام باقر علیه السلام فرمود: همانا اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف است که نزد آصف (وصی سلیمان و همان کسی که تخت بلقیس را در کمتر از یک چشم بر هم زدن حاضر کرد) تنها یک حرف بود...، و در نزد ما (اهل البيت علیه السلام) هفتاد و دو حرف است که يك حرف منحصرًا نزد خداوند است ((و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم)). (۲۶) و طبق روایات از این اسم اعظم نزد عیسی بن مریم دو حرف و نزد موسی چهار حرف و نزد ابراهیم هشت حرف و نزد نوح پانزده حرف و نزد آدم بیست و پنج حرف بوده است. (۲۷)

توضیحات حضرت صادق علیه السلام در مورد علم غیب بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سدیر گوید: من و ابوبصیر و یحیی بزاز و داود بن کثیر در منزل امام صادق علیه السلام بودیم که دیدیم حضرت با حالت خشم آمد وقتی نشست فرمود:

شگفتا از کسانی که می پندارند ما علم غیب داریم ، جز خدا کسی غیب نمی داند، من می خواستم خدمتکار را تنبیه کنم ، گریخت و من نمی دانم در کدام اتاق رفته است !

سدیر گوید: وقتی حضرت از مجلس برخاست و به داخل منزل رفت ، من و ابوبصیر و میسر به دنبال حضرت رفتیم و گفتیم : فدایت گردیم از شما چنین سخنانی شنیدیم در مورد آن خدمتکار، ما می دانیم که شما دانشی فراوان داری و علم و غیب را هم به شما نسبت نمی دهیم . (۲۸)

حضرت (برای اینکه حقیقت امر روشن گردد) فرمود: ای سدیر آیا قرآن نخوانده ای ؟ عرض کردم : آری . فرمود: در قرآن یافته ای این آیه را ((قال الذین عنده علم من الكتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک ؛ کسی که از علم کتاب بهره ای داشت گفت من آن تخت را قبل از بهم خوردن چشم تو نزد تو حاضر می کنم .))

سدیر گوید: عرض کردم : فدایت شوم خوانده ام . فرمود: آیا آن مرد را می شناسی و می دانی چه مقدار از علم کتاب نزد او بود؟ عرض کردم : شما مرا آگاه کنید. فرمود: به مقدار یک قطره در مقابل دریای سبز! این مقدار در مقابل علم کتاب چقدر خواهد بود؟ عرض کردم : فدایت شوم این خیلی کم است . حضرت فرمود: ای سدیر چقدر زیاد است ؟ (اگر بدون مقایسه در نظر گرفته شود) وقتی خداوند صاحب آن را به علم نسبت می دهد. ای سدیر آیا در کتاب خدای عزوجل خوانده ای : ((قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب ؛ بگو خداوند و کسی که

علم کتاب نزد اوست ، میان من و شما به
عنوان گواه کافیست .))
عرض کردم : فدایت شوم خواننده ام .
فرمود: کسی که تمامی علم کتاب نزد اوست
فهمش بیشتر است یا کسی که برخی از دانش
کتاب را دارد؟

عرض کردم : نه ، کسی که تمامی علم
کتاب را دارد (برتر است) آنگاه حضرت در
حالی که با دست خود به سینه اش اشاره می
کرد دو بار فرمود: ((علم الكتاب و الله كله عندنا؛ به خدا
سوگند همه علم کتاب نزد ماست .)) (۲۹)

علوم بیکران امیرالمؤمنین از زبان
حضرت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:
به خدا سوگند، اگر بخواهم هر کدام از
شما را به تمامی کارهایتان و رفت و
آمدتان خبر دهم ، خواهم داد ولی می ترسم
که به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله
درباره من کافر شوید.

بدانید که من این اخبار را به عده ای
که از این نظر مصون هستند خواهم داد .
و سوگند به آن خدائی که پیامبر صلی الله
علیه وآله را به حق به پیامبری برگزید و
از میان مردم انتخاب کرد، من جز سخن
راست نمی گویم ، تمامی اینها را او
(پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله) به من
سپرده است ، جایگاه هلاکت هر هلاک شونده و
نجات هر نجات یابنده و به سرانجام این
امر و (خلاصه) هیچ مسأله ای نماند که
بر سرم بگذرد مگر اینکه در گوش من نهاد
و به من تعلیم نمود .

ای مردم : به خدا سوگند من شما را به
هیچ طاعتی تشویق نمی کنم مگر اینکه خودم
به آن سبقت می گیرم و از هیچ معصیتی شما
را دور نمی کنم مگر اینکه خودم زودتر از
شما از آن دوری می کنم (۳۰)

و در روایت دیگری می فرمود: ((سلونی عن اسرار الغیوب فاعنی وارث علوم الانبیاء و المرسلین؛ از من در مورد اسرار پنهانی بپرسید که من وارث علوم همه انبیاء و مرسلین هستم .))^(۳۱)

عبایة بن ربیع گوید: حضرت علی علیه السلام بسیار می فرمود: ((سلونی قبل ان تفقدونی؛ از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابید))، به خدا سوگند که هیچ زمین سبز و یا خشکی نیست و نه گروهی که صد نفر را گمراه کند و یا صد نفر را هدایت کند مگر اینکه من می شناسم جلودار آن و محرك آن و سخنگوی آن را تا قیامت .^(۳۲)

علامه امینی رضوان الله علیه این جمله را از حضرت امیر علیه السلام نقل می کند که فرمود:

((سلونی و الله لا تسساءلونی عن شیء ینکون الی یوم القیامة الا اخبرتکم؛ از من بپرسید که به خدا سوگند از هیچ حادثه ای تا قیامت نمی پرسید مگر آنکه به شما خبر خواهم داد.))

مدارك از اهل سنت به نقل الغدير ج ۶ ص ۱۹۳: ابو عمر در جامع بیان العلم ج ۱، ص ۱۱۴، محب الطبری فی الریاض ج ۲، ص ۱۹۸، تاریخ الخلفاء للسیوطی، ص ۱۲۴، الاتقان، ج ۲، ص ۳۱۹، تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۳۸، فتح الباری، ج ۸، ص ۴۸۵، عمدة القاری، ج ۹، ص ۱۶۷، مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۴۰۰.

نسبت علم موسی و خضر با علوم امیرالمؤمنین علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی حضرت موسی علیه السلام از نزد خضر برگشت و آن حوادث عجیب مثل سوراخ کردن کشتی و تعمیر دیوار و کشتن آن نوجوان به وقوع پیوست ،
برادر او هارون از موسی در مورد دانش خضر پرسید.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: این امر، دانشی است که نداشتن آن ضرر ندارد ولی حادثه ای عجیب تر روی داد! هارون پرسید: چه حادثه ای؟ حضرت موسی علیه السلام گفت:

من و خضر کنار دریا ایستاده بودیم که پرنده ای شبیه به چلچله ظاهر شد، با منقار خود قطره ای آب برداشت و به طرف مشرق پرتاب کرد! بار دوم قطره ای دیگر برداشت و آن را به طرف مغرب انداخت ، بار سوم آن را به طرف جنوب و بار چهارم به طرف شمال پرتاب کرد! و در دفعه پنجم به طرف آسمان و دفعه ششم به خشکی و دفعه هفتم به دریا انداخت و سپس پرکشید و پرواز کرد.

ما دو نفر حیرت زده ماندیم و سر این کار را نفهمیدیم تا اینکه خداوند فرشته ای را به صورت آدمی فرستاد و به ما گفت:

چرا شما را متحیر می بینم؟ گفتیم: در کار این پرنده متحیریم ، گفت: منظور او را نمی دانید؟ گفتیم: خدا بهتر می داند، گفت: این پرنده با عملش می گوید: به حق آنکه شرق و غرب زمین را آفرید و آسمان را بر پا داشت و زمین را به حرکت آورد و بگستراند، بطور قطع خداوند در آخر الزمان پیامبری را خواهد

فرستاد که نامش محمد صلی الله علیه و آله است ، او را وصی است بنام علی علیه السلام که علم شما دو نفر روی هم در مقابل دانش آن دو همانند این قطره است در مقابل این دریا!! (۳۳)

از من بپرسید از تمامی حوادث تا قیامت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سلمان فارسی گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

علم منایا (تاریخ و کیفیت نابودی افراد) و علم بلایا (بلاهای که بر افراد یا جوامع نازل می شود) و علم وصایا (سفارشهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علم انساب (پدر و مادر و اجداد هر کسی) و همچنین فصل الخطاب (داوریها یا حقایق) و میلاد اسلام و کفر (تاریخ مسلمان و کفار) نزد من است .

منم آن صاحب میسم (میسم وسیله ای است آهنی که حیوان را با آن علامت می گذارند و گویا منظور حضرت این است که ولایت حضرت ، علامت ایمان و انکار آن علامت کفر است ، و شاید هم این معنی در آخرت به صورت محسوس در چهره افراد ظاهر گردد)

منم آن فاروق اکبر (جداکننده بزرگ حق از باطل) و دولت دولتها، از من بپرسید از تمامی حوادثی که تا روز قیامت به وقوع خواهد پیوست و از هر آنچه قبل از من انجام گرفته و از آنچه اکنون در زمان من واقع می گردد تا آنگاه که خداوند عبادت می شود. (۳۴)

و چون از حضرتش در مورد علم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سؤال شد فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به تمامی آنچه پیامبران می دانستند و به هر آنچه بوده و هست را تا قیامت عالم بود، سپس فرمود:

سوگند به آنکه جانم به دست اوست من می دانم علم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را و آنچه بوده و آنچه هست میان من تا قیامت . (۳۰)

علوم اولین و آخرین پیش من است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بعد از کشته شدن عثمان و به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت مردم با ایشان ، امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که عماله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بر سر نهاده و ردای حضرت را بر دوش انداخته بود بیرون آمد و بر فراز منبر قرار گرفت ، پس از حمد و ثنای خداوند و تمجید از پیامبر صلی الله علیه و آله و موعظه و انذار مردم ، خود را بر منبر مستقر کرد و فرمود:

ای مردم از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابید، از من بپرسید که علوم اولین و آخرین پیش من است ، بدانید که سوگند به ذات حق : اگر جایگاهی برایم فراهم شود، هر آینه میان اهل تورات بر طبق تورات آنها، و میان اهل انجیل (مسیحیان) (پیروان حضرت داوود) به حکم زبور آنها و میان اهل فرقان (مسلمانان) به حکم فرقان (یعنی قرآن) داوری خواهم کرد! آن چنان که همه آنها (تصدیق کنند) و بگویند: پروردگارا علی همانطور قضاوت کرد که تو فرموده ای .

به خدا سوگند من به قرآن و حقائق آن از تمامی مدعیان علم قرآن ، داناترم ، و اگر نبود يك آیه در کتاب خداوند **(بمحو الله ما یشاء ویثبت؛** ^(۳۱) خداوند هر چه را خواهد محو می کند و هر چه را خواهد برقرار می دارد)) من شما را به تمامی حوادث تا قیامت خبر میدادم ! سپس فرمود: ((سلونی

قبل ان تفقدونی ؛ از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابید) سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و خلائق را آفرید، اگر از آیه قرآن سوال کنید به شما خواهم گفت که در چه وقت نازل شده ، درباره چه کسی است ، به شما می گویم که ناسخ آن کدام است ، منسوخش چیست ، خاص آن کدام است و عامش چیست ، و به محکم آن و متشابه آن ، آیات مکی و مدنی آن . به خدا قسم هیچ گروهی نیست که گمراه گردد یا هدایت شود مگر اینکه من می شناسم رهبر آنها را و کسانی که آنها را تحریک می کنند و منادی آنها را تا روز قیامت .^(۳۷)

پاسخ کوبنده امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر بن خطاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
ابن عباس گوید: روزی عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین (با اعتراض) گفت: گفت: ای ابا الحسن وقتی از تو سوالی می کنند چرا شما در نظر دادن شتاب می کنی؟ (یعنی چرا با درنگ و تفکر پاسخ نمی دهی) حضرت علی علیه السلام در پاسخ او، دست خود را باز کرده فرمود: این چند تاست؟ عمر گفت: پنج تا، فرمود: چرا در نظر دادن عجله کردی؟ عمر گفت: این مسأله (جزیی) بر من پوشیده نیست (یعنی نیاز به درنگ ندارد) حضرت فرمود: من در اموری که بر من پوشیده نیست پر شتاب ترم^(۳۸) (یعنی علوم در نزد من همچون این مسأله ساده است و نیاز به درنگ و تفکر ندارد)! آری چگونه چنین نباشد در حالیکه علمای اسلام اعم از شیعه و اهل سنت روایت کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: ((انا مدینه العلم و علی بابها)).
درست این سخن گفت پیغمبر است منم شهر علم و علیم در است

مناظره حضرت رضا علیه السلام با مرد ناصبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مناسب دیدم در خاتمه این فراز برای تکمیل آنچه ذکر شد جریان اعتراض یکی از مخالفین را با حضرت رضا علیه السلام بطور اختصار ذکر کنم .

محد بن فضل هاشمی گوید: بعد از وفات موسی بن جعفر علیه السلام به مدینه آمدم ، خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم ، به عنوان امام بر حضرت سلام کردم . آنچه نزد من بود (از امانات مردم) به ایشان دادم و گفتم : من می خواهم به بصره بروم و میدانی که خبر رحلت موسی بن جعفر به آنها رسیده است و آنها به شدت اختلاف دارند، مطمئن هستم که از من در مورد ادله امامت سؤال می کنند، ای کاش چیزی از آن (معجزات) را به من نشان دهی ؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: این مسأله بر من پوشیده نیست ، به دوستان ما در بصره و غیر بصره برسان که من نزد آنها خواهم آمد. ولا قوة الا بالله ، آنگاه تمامی آنچه از پیامبر صلی الله علیه وآله نزد امامان می باشد که عبارت است از لباس و چوبدستی و اسلحه و دیگر اشیاء ، به من نشان داد.

عرض کردم : شما کی می آیید؟

حضرت فرمود: وقتی به بصره رسیدی ، سه روز بعد من به بصره خواهم آمد انشاء الله تعالی . محمد بن فضل به بصره آمد و خبر آمدن حضرت رضا علیه السلام را به مردم داد و اینکه حضرت سه روز دیگر وارد می شود. در این میان مرد ناصبی بنام عمر بن هذاب که خود را زاهد معرفی می کرد، حضرت را تحقیر نموده و گفت : او جوانی است که

اگر مسائل مشکل از او سؤال شود شاید درمانده و متحیر شود.

حضرت رضا علیه السلام بر سر موعد، سه روز بعد از آمدن من، به بصره آمد و دستور داد تا رئیس نصاری و راءس الجالوت عالم یهود را همراه با همین عمر بن هذاب برای مناظره بیاورند.

مجلسی آراستند که از شیعه و زیدیه و یهود و نصاری پر بود، وقتی مجلس آماده شد حضرت رضا علیه السلام وارد شده پس از سلام فرمود:

منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و پسر پیامبر صلی الله علیه و آله . من امروز صبح نماز را در مدینه با والی خواندم و او پس از نماز، نامه ای از خلیفه به من داد و قرار شد بیاید به منزل من و جواب نامه را در حضور من بنویسد و انشاء الله امروز عصر می روم و به قرار خود عمل می کنم . سپس فرمود: شما را جمع کردم تا اشکالها و سؤالهای خود را از من بپرسید و من پاسخ دهم ، از علائم نبوت و امامت که آنها را جز نزد ما اهل البیت علیهما السلام نخواهید یافت . هر که می خواهد سؤال کند که من آماده شنیدن و دادن جواب هستم . حاضرین گفتند: ای پسر پیامبر با این دلیل دیگر دلیلی نمی خواهیم و شما نزد ما راستگویی و خواستند بلند شوند. حضرت فرمود: متفرق نشوید. من شما را جمع کردم تا هر چه از آثار نبوت و نشانه های امامت که جز نزد ما خانواده نخواهید یافت بپرسید.

زودتر از همه آن مرد ناصبی عمر بن هذاب سخن را آغاز کرده و گفت : محمد بن فضل هاشمی از شما سخنانی نقل می کند که عقل ما آنرا نمی پذیرد و قبول نمی کنیم . حضرت فرمود: چه سخنانی ؟ گفت : شما می

گوئید: من هر چه خداوند بر پیامبر اکرم (ص) فرستاده می دانم و به جمیع زبانها و لغتها آگاهم .

حضرت فرمود: آری چنین است ، هر چه می خواهید پرسید.

عمر بن هذاب گفت : اولا همین آگاهی و علم خود را به لغات (زبانهای گوناگون) ثابت کنید، در مجلس ما افراد رومی و هندی و فارسی هستند، با آنها به زبان خودشان صحبت کنید. حضرت فرمود: بسم الله ، هر کدام به زبان خود صحبت کند تا جوابش را به زبان خودش بشنود، آنگاه حضرت با زبان هر کدام با آنها صحبت کرد به گونه ای که اهل مجلس حیران شده و همگی اقرار کردند که حضرت بهتر از آنها به زبان آنها صحبت می کند.

آنگاه به آن مرد ناصبی فرمود: اکنون به تو خبر میدهم که در این روزها به خون یکی از بستگان مبتلا شده و مرتکب قتل می شوی .

مرد ناصبی گفت : این خبر را از شما باور نمی کنم چون علم غیب مخصوص خداوند است . حضرت فرمود: آیا خداوند نفرموده : **((عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول**؛ خداوند آگاه به غیب است و او هیچکس را بر غیب آگاه نمی کند مگر کسی که بپسندد (چون پیامبر.))

بدان که پیامبر اکرم (ص) مورد رضای خداست و ما هم وارثهای او می باشیم ، که نسبت به وقایع گذشته و آینده تا قیامت آگاه هستیم .

من آنچه به تو خبر دادم تا پنج روز دیگر واقع خواهد شد. اگر چنین نشد من دروغگو و افترا زننده هستم و اگر واقعیت داشت بدان که تو بر خدا و رسول او انکار کرده ای . و علامت دیگر آنکه به زودی مبتلا به کوری می شوی و هیچ چیز نمی بینی

، نه کوهی ، نه دشتی ، و این خبر تا چند روز انجام می شود، و همچنین قسم دروغی خواهی خورد و به مرض برص مبتلا می گردی .

محمد بن فضل و عده ای دیگر گفتند: به خدا قسم هر چه حضرت رضا علیه السلام فرموده بود در آن ماه به او رسید و مبتلا به قتل و کوری و برص شد. به او گفتند: حضرت رضا راست گفت یا دروغ؟ پاسخ داد: به خدا سوگند همان وقت که حضرت خبر داد می دانستم که واقعیت خواهد داشت ولی من مقاومت و لجبازی می کردم . (۳۹)

پیشگوئیهای امیرالمؤمنین علیه السلام از حوادث آینده

که در زمان حضرت به وقوع پیوسته است از نسل شما تا قیامت کسی به خلافت نخواهد رسید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از جمله پیشگوئیهای امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد ابوبکر و عمر این بود که فرمود: بخدا سوگند هیچیک از نسل شما تا قیامت به حکومت نخواهد رسید (خلافت را عهده دار) نمی شود. (۴۰)

مؤلف گوید: این جمله را حضرت علی علیه السلام در هنگامی که حضرت را بعد از پیامبر اکرم (ص) با زور به مسجد آورده و شمشیر بر سر او نگهداشته بودند تا برای ابوبکر بیعت بگیرند بیان فرمود، و اینک مناسب است برخی از آن جریان در این مقام ذکر شود، وقتی حضرت علی علیه السلام مشاهده نمود که مردم او را رها کرده ، اطراف ابوبکر را گرفته اند، در خانه نشست ، عمر به ابوبکر گفت : چرا نمی فرستید علی بیاید و بیعت کند؟ همه بیعت کرده اند جز او و آن چهار نفر (سلمان ، ابوذر، مقداد و زبیر) ابوبکر از عمر دل نازکتر و نرمتر و دوراندیش تر بود ولی

آن دیگری (عمر) خشن تر و سنگدلتر و ستمکارتر بود، ابوبکر به عمر گفت: که را بفرستیم؟ عمر گفت: قنفذ را بفرست و او مردی از قبیله بنی تیم و از آزاد شده های مکه و انسانی سخت و سنگدل بود. قنفذ را با عده ای فرستاد تا اینکه به در خانه علی علیه السلام آمده ولی حضرت به آنها اجازه نداد، یاران قنفذ نزد ابوبکر و عمر که در مسجد بودند و مردم اطراف آنها قرار داشتند آمده گفتند: علی بما اجازه نداد، عمر گفت: اگر اجازه داد وارد شوید وگرنه بی اجازه این کار را انجام دهید!!

تهاجم دشمنان و استقامت دختر پیامبر (ص)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 آنها به کنار خانه آمدند و اجازه ورود خواستند، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: نمی گذارم بی اجازه وارد خانه ام شوید، همگی آنها (حیا کردند و) برگشتند، اما قنفذ ایستاد، تا آن عده به عمر گفتند: فاطمه چنین می گوید و نمی گذارد بی اجازه وارد شویم، عمر در خشم شد و گفت: ما را با زنها چه کار؟

سپس به عده ای که اطراف او بودند دستور داد تا هیزم برداشتنند، خودش نیز هیزمی برداشت و آنرا اطراف خانه علی علیه السلام قرار دادند در حالیکه در خانه، علی فاطمه و دو پسر او بودند، عمر صدا زد به گونه ای که به گوش حضرت علی علیه السلام رسید: به خدا سوگند یا بیرون می آئی و با خلیفه پیامبر! بیعت می کنی وگرنه خانه ات را به آتش می کشم، سپس خودش که از هیبت حضرت علی علیه السلام آگاه بود و می ترسید که علی علیه

السلام با شمشیر بیرون آید به پیش ابوبکر برگشت ولی به قنفذ گفت :
 اگر خارج نشد، به زور وارد شو، اگر امتناع کرد خانه را بر آنها آتش برن .
 قنفذ و یاران او با زور وارد شدند، علی علیه السلام خواست شمشیر خود را بردارد، مانع شدند شمشیر برخی از افراد را برداشت ، انبوه جمعیت بر او ریختند و مانع شدند.

حریم وحی و نبوت و ولایت را شکستند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بر گردنش ریسمان سیاه انداختند، حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک در خانه میان آنها و همسرش مانع شد، قنفذ با تازیانه بر بازویش زد به گونه ای که اثر آن در بازویش مثل بازوبند باقی ماند.

ابوبکر به قنفذ پیام داد: بزن زهرا را!! قنفذ دختر پیامبر را به گوشه درب خانه کشاند و حضرت را چنان فشار داد (یا هل) داد که یکی از استخوانهای پهلوی آن بزرگوار شکست و طفل خود را که در رحم داشت ، سقط کرد، پس از آن دیگر از بستر بلند نشد تا اینکه در اثر آن (جنایات) شهید شد صلوات الله علیها.

مؤلف گوید: شهرستانی از علماء اهل سنت در ملل و نحل از قول نظام که او نیز از علماء اهل سنت است نقل می کند که گفت :
 عمر در روز بیعت چنان بر شکم فاطمه زد که فرزندش محسن را سقط کرد او فریاد می زد خانه را با اهل آن آتش بزنید و در خانه نبود جز علی و فاطمه و حسن و حسین .
 (۴۱)

مسعودی مورخ مشهور می نویسد: ((فهموا علیه و احرقوا بابه و استخرجوه منه کرها و ضغطوا سیده النساء بالباب حتی اسقطت (محسنا)؛ (۴۲) به خانه علی حمله کردند و

در خانه او را آتش زدند و او را به زور از خانه بیرون کرده و سرور زنان را با در فشار دادند به گونه ای که محسن را سقط کرد.)) (۴۳)

بیعت به هر قیمت که تمام شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادامه جریان بیعت : سپس در حالیکه طنابی در گردن علی علیه السلام انداخته بودند، حضرت را نزد ابوبکر آوردند، عمر با شمشیر بالای سر حضرت قرار گرفت ، عده ای همانند خالد بن ولید و ابوعبیده بن جراح و سالم و مغیره بن شعبه و اسیدبن حصین و بشر بن سعد و دیگران مسلح کنار ابوبکر نشسته بودند.

حضرت علی علیه السلام می گفت : بخدا سوگند اگر شمشیر در دستم می بود می دانستید که به من دسترسی نخواهید داشت ... اگر چهل نفر یاور می داشتم ، اجتماع شما را متفرق می کردم ، لعنت خدا بر گروهی که با من بیعت کردند و سپس مرا تنها گذاردند، عمر صدا زد: بیعت کن ، حضرت فرمود: اگر نکنم چه ؟ گفت : با خواری ترا می کشم !! فرمود: آن وقت بنده خدا و برادر پیامبر را کشته اید ابوبکر گفت : بنده خدا بله اما برادر پیامبر را قبول نداریم ! حضرت فرمود: آیا انکار می کنید که پیامبر میان خودش و من برادری برقرار کرد، همان سخنان را تا سه بار تکرار کردند.

سپس حضرت فرمود: ای جماعت مهاجرین و انصار شما را به خدا سوگند می دهم آیا از پیامبر شنیدید که در روز غدیر خم چنین و چنان گفت ؛ (۴۴) و در جنگ تبوک چنین گفت ، (۴۵) و سپس تمامی فضائلی را که پیامبر علنا به مردم بیان کرده بود بیان کرد، و همگی تصدیق کردند.

ابوبکر که از این موقعیت احساس خطر می کرد گفت : هر چه گفתי درست است و ما به گوش خود شنیده ایم و با دلهایمان حفظ کرده ایم ولی از پیامبر شنیدیم بعد از این فرمود: خداوند ما اهل بیت را برگزیده و برای ما آخرت را بر دنیا اختیار کرده است و خداوند برای ما خاندان ، نبوت و خلافت را جمع نخواهد کرد! (۴۶)

حضرت فرمود: آیا دیگری هم با تو شهادت می دهد؟ عمر گفت : خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله راست می گوید ما هم شنیدیم ، سپس ابوعبیده و سالم مولای ابی حذیفه و معاذ بن جبل هم او را تصدیق کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام افشا می کند!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت فرمود: چه سرسختانه بر سر آن نوشتار ملعون خود که در کعبه با هم بر سر آن ، همپیمان شدید، وفا دارید: پیمان بستید که اگر محمد صلی الله علیه و آله را خدا کشت یا می راند، خلافت را از اهل بیت دور نگهدارید.

ابوبکر گفت : شما چگونه فهمیدی ؟ ما که ترا آگاه نکرده بودیم ؟ حضرت فرمود: ای زبیر ای سلمان و ای مقداد، شما را به خدا و به اسلام سوگند آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدید که نام این پنج نفر را برد و فرمود که نوشته ای نوشتند و هم پیمان شدند بر کردار خود؟ گفتند: خدا شاهد است که چنین بود و ما شنیدیم که این را به شما گفت و شما گفתי : پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا در آن زمان آنچه دستوری به من می دهی که انجام دهم ؟ فرمود: اگر یاورانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر پیدا نکردی . بیعت کن و خونت را حفظ کن .

آنگاه حضرت علی علیه السلام فرمود: بخدا سوگند اگر آن چهل نفری که با من بیعت کرده بودند (اشاره به بیعت چهل نفر با حضرت در همان آغاز بیعت مردم با ابوبکر، و اینکه هیچکدام جز چهار نفرشان وفادار نماندند) بر سر بیعت می ماندند، با شما برای خدا و در راه خدا جهاد می کردم، به خدا سوگند این خلافت به احدی از نسل شما تا قیامت نخواهد رسید. سپس حضرت قبل از اینکه بیعت کند صدا زد ((یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی)) (۴۷) اشاره به جملاتی که هارون وقتی گوساله پرستان او را تهدید کردند، به موسی گفت: ((ای فرزند مادرم اینان مرا به استضعاف کشاندند و نزدیک بود مرا بکشند)). سپس دست بر دست ابوبکر زد و بیعت نمود.

به زبیر گفته شد: حالا بیعت کن، او امتناع کرد، عمر و خالد و مغیره با عده ای شمشیر زبیر را گرفتند و شکستند و او به اجبار بیعت کرد.

سلمان گوید: مرا گرفتند و آنقدر بر گردنم زدند که مثل غده ای ورم کرد و دستهایم را بستند و با زور بیعت کردم، ابوذر و مقداد نیز با اکراه بیعت کردند و هیچکس به جز حضرت علی علیه السلام و ما چهر نفر به زور بیعت نکرد. و در میان ما زبیر از همه سخنانش درشت تر بود.

آنگاه زبیر کلمات درشتی به عمر گفت و همچنین سلمان به ابوبکر و همچنین حضرت علی علیه السلام در مذمت اصحاب سقیفه حدیثی بیان کرد.

بیشگوئی پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام در مورد زبیر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عثمان از حدیثی که حضرت علی علیه السلام روایت نمود ناراحت شد و به حضرت گفت : مرا با تو چه کار؟ چرا مرا به حال خودم باقی نمی گذاری نه در زمان پیامبر و نه بعد از او!

زبیر پیشدستی کرد و گفت : خدا بینی تو را به خاک مالد همینطور است (که علی علیه السلام می گوید).

عثمان گفت : بخدا سوگند از پیامبر شنیدم می فرمود: زبیر در حالیکه از دین بیرون است کشته می شود! سلمان گوید: حضرت علی علیه السلام بطور خصوصی به من فرمود: عثمان راست می گفت ، زیرا بعد از کشته شدن عثمان با من بیعت خواهد کرد، و سپس بیعت شکنی می کند و در حالیکه از اسلام خارج است کشته می شود.

زهرای اطهر تصمیم گرفت نفرین کند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام را از منزل بیرون بردند، حضرت فاطمه علیهما السلام در پشت سر او خارج شد و هیچکدام از بانوان هاشمی نیز نبود مگر اینکه با حضرت حرکت کرد تا نزدیک قبر (پیامبر صلی الله علیه وآله) رسید.

سپس صدا زد: پسر عمویم را رها کنید، سوگند به آنکه محمد پدر مرا به حق برانگیخت اگر او را رها نکنید، موی خود را پریشان می کنم و پیراهن پیامبر را بر روی سر می گذارم و از خداوند متعال فریادری می کنم ، حضرت صالح نزد خداوند از پدرم گرامی تر نیست و نه ناچه او از من و نه بچه او از دو فرزندانم .

سلمان گوید: من نزدیک فاطمه بودم ، بخدا سوگند دیدم که پایه های دیوارهای مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله از بن کنده

شد به گونه ای که اگر مردی می خواست عبور کند می توانست .
 من گفتم : ای سرور من خداوند تبارک و تعالی پدرت را پیامبر رحمت قرار داد ، شما خشم و نقمت مباش ، حضرت برگشت و دیوارها به جای خود بازگشت به گونه ای که گرد و خاک بر پا شد . (۴۸)

حضرت علی علیه السلام و منجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 سعید بن جبیر (۴۹) که از یاران با وفای امام سجاد علیه السلام می باشد نقل می کند: یکی از دهقانهای ایرانی که ستاره شناس بود ، هنگامیکه حضرت برای جنگ (با خوارج نهروان) خارج می شد به نزد حضرت آمد و بعد از تحیت گفت :

ای امیرالمؤمنین ستاره های نحس و شومی طلوع کرده است ، و در مثل این روز ، شخص حکیم باید خود را پنهان کند ، و امروز برای شما ، روز سختی است ، دو ستاره به هم رسیده اند و از برج شما آتش شعله ور است ، و جنگ برای شما موقعیت ندارد !
 حضرت امیر علیه السلام فرمود : وای بر تو ای دهقانی که از علائم خبر می دهی و ما را از سرانجام کار می ترسانی ، آیا می دانی جریان صاحب میزان و صاحب سرطان است ؟ آیا می دانی اسد چند مطلع دارد ؟

مرد منجم گفت : بگذار نگاه کنم و سپس اصطرابی را که در آستین داشت درآورد و شروع کرد به بررسی و محاسبه .

حضرت علی علیه السلام لبخندی زد و فرمود : آیا میدانی شب گذشته چه حوادثی رخ داد ؟ در چین خانه ای فرو ریخت ، برج ماجین شکاف برداشت ، حصار سرنذیب سقوط کرد ، فرمانده ارتش روم از ارمنیه شکست خورد (یا او را شکست داد) بزرگ یهود ناپدید شد ، مورچه گان در سرزمین مورچه

ها به هیجان آمدند، پادشاه افریقا نابود شد، آیا تو این حوادث را می دانی ؟
مرد منجم گفت : نه یا امیرالمؤمنین .
حضرت فرمود: ... در هر عالمی هفتاد هزار نفر دیشب به دنیا آمد و امشب همین تعداد خواهند مرد، و این مرد و با دست خود به مردی بنام سعد بن مسعده حارثی لعنه الله که جاسوس خوارج در لشکر حضرت امیر علیه السلام بود اشاره نمود- جزء همین اموات خواهد بود. آن مرد جاسوس وقتی حضرت به او اشاره کرد، گمان کرد حضرت دستور دستگیری او را داده است در همان حال در جا از ترس جان داد!
مرد منجم با دیدن این صحنه به سجده افتاد سپس حضرت در ادامه سخن فرمود: من و اصحابم نه شرقی هستیم و نه غربی ، مائیم برپادارنده محور (دین و هستی) و نشانه های فلك .
و اینکه گفتمی از برج من آتش شعله می کشد بر تو لازم بود که به نفع من حکم کنی نه بر ضرر من ، چرا که نور آن (آتش) پیش من است و سوزاندن و شعله اش به دور از من ، و این مساله ای پیچیده است ، اگر حسابگر هستی آنرا محاسبه کن . (۵۰)

پیشگوئیهای امیر المؤمنین چگونه ای آنگاه که چند عین بر یک عین ظلم کنند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حذیفه بن یمان به امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت عثمان گفت: به خدا قسم من کلام تو را و معنای آنرا تا دیشب نفهمیدم، آن سخنی که در حره (اطراف مدینه) به من گفتی و آن این بود که فرمودی:

چگونه ای، ای حذیفه زمانی که چند عین بر یک ظلم کنند؟!!

در آن موقع پیامبر صلی الله علیه وآله میان ما بود و ما حقیقت آنرا نمی فهمیدیم تا دیشب که فهمیدم (عین اول) ابوبکر بود که نامش عتیق بود و سپس عمر را و ایندو بر تو مقدم شدند و اول اسم آنها عین بود.

حضرت فرمود: ای حذیفه فراموش کردی عبدالرحمن ابن عوف را که متمایل به عثمان شد (آنگاه که در شورای شش نفره پس از مرگ عمر، عبدالرحمن به حضرت علی علیه السلام گفت: یا علی با تو بیعت می کنم به شرط آنکه به سنت خدا و پیامبر و ابوبکر و عمر رفتار کنی، حضرت فرمود: بلکه به سنت خدا و پیامبر و اجتهاد خودم رفتار می کنم! سه بار عبدالرحمن پیشنهاد خود را تکرار کرد و حضرت همان جواب را داد، آنگاه به عثمان آن پیشنهاد را کرد، عثمان قبول کرد و او خلیفه شد، گرچه به همین تعهد خود نیز عمل نکرد و بعدا عبدالرحمن به عثمان اعتراض کرد و گفت: ای عثمان از بیعت با تو به خدا پناه می برم، و عثمان دستور داد او را از مجلس بیرون کردند و تا آخر عمر، عبدالرحمن با عثمان سخن نگفت).

سپس حضرت علی علیه السلام فرمود: زود است که به ایشان ملحق شوند عمرو بن عاص و معاویه فرزند جگرخواره پس ایشانند (عتیق و عمر و عثمان و عمرو بن عاص و معاویه و عبدالرحمن) عینهایی که برای ستم بر من اجتماع کرده اند. ^(۵۱)

پیشگوئیهای حضرت به خزینه دار معاویه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام صادق علیه السلام فرمود: معاویه را خزانه داری بود به نام جبیر خابور که مادری پیر در کوفه داشت، روزی به معاویه گفت:

من مادری پیر در کوفه دارم، مشتاق دیدار او هستم، اجازه بده بروم او را ببینم و حق مادری او را ادا کنم.

معاویه گفت: با کوفه چه کار داری؟ در آنجا مرد جادوگر کاهنی ^(۵۲) است به نام علی بن ابیطالب، من در امان نیستم که تو را گمراه کند.

جبیر گفت: مرا با علی چه کار؟ من به دیدن مادرم می روم تا حق مادری او را ادا کنم. معاویه بار دیگر سخن خود را تکرار کرد ولی در اثر اصرار جبیر اجازه داد و او به کوفه آمد حضرت علی علیه السلام وقتی جبیر را دید به او فرمود:

آگاه باش (ای جبیر) که تو گنجی از گنجهای خداوند می باشی و معاویه پنداشته است که من جادوگر و کاهن هستم و اینرا با تو در میان گذارده است.

عرض کرد: همینطور است به خدا قسم این چنین پنداشته است. فرمود: با تو مالی است که آنرا در عین التمر ^(۵۳) پنهان کرده ای، عرض کرد: راست می گوئی ای امیرالمؤمنین! آنگاه حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود تا او را به خانه برده به نیکویی پذیرایی نماید. ^(۵۴)

هر که ادعا کند خوار و ذلیل شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حکیم بن جبیر گوید: شاهد بودم که علی
علیه السلام بر منبری فرمود:
منم عبدالله و برادر رسول خدا صلی الله علیه
وآله ، منم وارث پیامبر رحمت صلی الله علیه
وآله و آنکه با سرور زنان اهل بهشت
(حضرت فاطمه علیه السلام) ازدواج نمودم
، منم سرور اوصیاء و آخرین وصی انبیاء ،
هیچکس این مقام را ادعا نکند مگر اینکه
خداوند او را به خواری افکند.
در این هنگام مردی از قبیله عبس که در
میان جمعیت نشسته بود گفت :
کیست که نتواند مانند این کلام را
بگوید: و سپس (به عنوان مسخره) گفت :
منم عبدالله و برادر رسول خدا صلی الله علیه
وآله .
هنوز از جای خود بر نخواستہ بود که
شیطان بر او غلبه کرد و دیوانه شد و به
بیماری صرع دچار شد، مردم پایش را
گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند!
ما از قوم او پرسیدیم آیا این شخص قبل
از این حادثه ، بیمار بود؟ گفتند: خدا
شاهد است که نه . (۵۵)

انس به نفرین حضرت علی علیه السلام دچار شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مؤلف گوید: طبق روایات متعدد که در تاریخ شیعه و اصل سنت آمده است، امیرالمؤمنین علیه السلام در رحبه^(۵۶) مردم را سوگند داد و فرمود: هر که از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شنیده است که فرمود: ((من كنت مولاة فعلى مولاة؛ هر که من مولای اویم این علی مولای اوست))، برخیزد و شهادت دهد، دوازده نفر از انصار شهادت دادند، اما انس بن مالک که حضور داشت، شهادت نداد، حضرت علی علیه السلام به او فرمود: تو چرا شهادت نمی دهی با اینکه تو هم شنیده ای آنچه اینان شنیده اند؟ انس بن مالک بهانه آورد که: پیر شده ام و فراموش کرده ام.

حضرت به او فرمود: خدایا اگر دروغ می گوید، او را به سفیدی یا پیسی مبتلا کن که عمامه آن را نپوشاند.

ابو عمیره راوی خبر گوید: خدا را شاهد می گیرم که انس را دیدم که میان دو چشمش سفید شده بود (به گونه ای که هر قدر عمامه را پائین می آورد پوشیده نمی شد و باز نمایان بود). (۵۷)

مؤلف گوید: اصل حدیث یعنی سوگند دادن حضرت امیر علیه السلام در سال ۳۵ در کوفه به شاهدین حدیث غدیر به اینکه برخیزند و شهادت دهند از احادیث مشهور میان شیعه و اهل سنت است و بزرگان اهل سنت آنرا مفصل ذکر کرده اند و علامه امینی تفصیل آنرا در الغدیر ج ۱ آورده است.

خبر دادن امیر المؤمنین علیه السلام به ملاقات جویریة با شیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از حضرت باقر علیه السلام روایت است که فرمود: مردی بنام جویریة عازم سفر از کوفه بود، حضرت علی علیه السلام به او فرمود: بدان که در میان راه به شیری برخورد خواهی کرد، جویریة گفت: چاره چیست؟

فرمود: به او بگو امیرالمؤمنین علیه السلام به من از تو امان داده است! جویریة از کوفه بیرون آمد، در میان راه همچنانچه حضرت گفته بود، متوجه شد شیری بطرف او می آید، جویریة صدا زد: ای شیر همانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به من از تو امان داده است. جویریة گوید: همینکه کلام حضرت را رساندم، آن حیوان برگشت در حالیکه سر را به زیر انداخته و هممه می کرد، و با همین حال از نزار پنهان شد (در روایتی آمده است که پنج بار هممه کرد). جویریة بعد از انجام کار خود و بازگشت به کوفه، نزد حضرت علی علیه السلام رفت و جریان را بازگو کرد، حضرت فرمود: با آن شیر چه گفتی و او با تو چه گفت؟ جویریة گفت: هر چه فرموده بودید گفتم، و به برکت فرمایش شما از من منصرف شد، اما اینکه آن حیوان چه گفت - من نمیدانم خدا و رسول و وصی او بهتر می دانند. حضرت فرمود: او در حالیکه هممه می کرد پشت نمود (و رفت) عرض کردم: آری. فرمود: آن حیوان به تو گفت: وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از من سلام برسان، سپس حضرت دست خود را به صورت عدد پنج نشان داد (۵۸) (یعنی پنج بار)

مؤلف گوید: آنچه از آیات قرآن و احادیث بسیار زیاد استفاده می شود این است که حیوانات دارای مقداری از فهم و شعور ولو ضعیف و مناسب با خودشان می باشند، و در همین راستا، به ذکر الهی می پردازند و اولیا خدا مخصوصا ائمه اطهار علیه السلام را می شناسند و احترام می کنند و همچنانکه مشخص می گردد که حیوانات دارای زبان گویائی میان خویش هستند که با آن تکلم می کنند هر چند در حوصله فهم ما نباشد. بحث بیشتر و ارائه قرآنی و احادیث مربوط نیاز به مجال دیگری دارد.

خالد نمرده و حبیب بن جماز پرچمدار ضلالت او خواهد بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
سويد بن غفلة گوید: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مردی نزد حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین از وادی القری می آیم و خبر موت خالد بن عرفطه را آورده ام. حضرت فرمود: البته که او نمرده است! آن مرد کلام خود را تکرار کرد، حضرت فرمود: سوگند به آنکه جانم در دست قدرت اوست، خالد نمرده و نمی میرد!! آن مرد برای بار سوم سخن خود را تکرار کرد! و اضافه نمود که: ((سبحان الله)) من به شما از موت او خبر می دهم ولی شما می گوئید نمرده است!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: قسم به آنکه جانم در دست قدرت اوست، خالد نمرده و نمی میرد تا فرمانده سپاه ضلالت شود و پرچمدار او شخصی باشد بنام حبیب بن جماز!! راوی گوید: حبیب بن جماز وقتی این سخن حضرت به گوشش رسید به نزد حضرت آمد و گفت: به خدا قسم که من شیعه شما هستم، ولی شما درباره من سخنی فرمودید که آنرا در خود نمی یابم! حضرت فرمود: اگر حبیب بن جماز توئی، حتما و قطعاً آن

پرچم را به دوش خواهی گرفت ! حبیب با شنیدن این پاسخ پشت کرد و رفت و حضرت ادامه داد: اگر حبیب بن جمار توئی ، البته البته آن پرچم را به دوش خواهی گرفت !

ابوحمره گوید: به خدا سوگند حبیب بن جمار زنده ماند تا اینکه (در زمان سیدالشهداء علیه السلام) وقتی عمر بن سعد به جنگ با امام حسین علیه السلام فرستاده شد، خالد بن عرفطه از فرماندهان سپاه او بود و حبیب نیز پرچم او را بر دوش داشت !! (۵۹)

سه روز دیگر دو نفر جنازه ای را می آورند

و... بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اصبغ بن نباته از یاران باوفای حضرت علی علیه السلام است ، او می گوید:
امیرالمؤمنین در زمین نجف نشسته بود که به اطرافیان خود فرمود:
چه کسی آنچه من می بینم می بیند؟ مردم گفتند، ای چشم بینای خدا در میان بندگان خدا چه می بینی ؟ فرمود:
شتری را می بینم که جنازه ای را می آورد و دو مرد که یکی از عقب و دیگری از جلو آن حیوان را حرکت می دهند و بعد از سه روز به نزد شما خواهند آمد!
بعد از سه روز همچنانکه حضرت خبر داده بود وارد شدند و پس از تحیت حضرت فرمود:
شما کیستید؟ از کجا می آئید و این جنازه کیست ؟ و برای چه آمده اید؟
گفتند: ما اهل یمن هستیم ، و این جنازه پدر ماست ، هنگام مرگ وصیت کرد که پس از غسل و کفن و نماز، مرا بر شترم بگذارید و در عراق در نيزار کوفه (نجف) به خاک بسپارید.

حضرت فرمود: آیا از او پرسیدید چرا؟ گفتند: آری ، جواب داد: چون در آن مکان مردی به خاک سپرده می شود که اگر روز قیامت برای تمام اهل محشر شفاعت کند پذیرفته خواهد شد!

در این هنگام حضرت علی علیه السلام از جا برخاست و فرمود:

راست گفت ، به خدا قسم که منم آن مرد.

(۶۰)

پیشگوئیهای حضرت علی علیه السلام در مورد طلحه و زبیر و جنگ جمل انتظارات و توقعات نابجا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با کشته شدن عثمان به دست مسلمانان ، مردم یکسره به طرف خانه امیرالمؤمنین علیه السلام هجوم بردند و از حضرت با اصرار فراوان خواستند تا خلافت اسلامی را بپذیرد و حضرت با اینکه زمینه را مساعد نمی دانست و به مردم تذکر داد که روش من در حکومت ، غیر از روش گذشتگان است ، در پی اصرار مردم و بزرگان صحابه ، آنرا پذیرفت و مردم با او بیعت کردند.

در میان انبوه جمعیت و بزرگان صحابه ، زبیر بن عوام و طلحه دیده می شدند که با حضرتش بیعت کردند. این دو که در زمان عثمان و ریخت و پاشهای نابجای او به مال و ثروت فراوان رسیده بودند، می پنداشتند که حضرت علی علیه السلام نیز مانند عثمان به آنها از دنیا بهره خواهد داد، اما حوادثی رخ داد که آنها را به کلی مایوس نمود.

روزی هنگام تقسیم بیت المال وقتی حضرت میان این دو نفر و دیگران فرقی نگذارد و با آنها به عدالت برخورد نمود، آنها ناراحت شدند و سهم خود را نگرفتند.

من و این کارگرم در این مال یکسان هستیم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در یکی از روزها که حضرت با کارگر خود در محلی بنام بئرالملک زیر آفتاب مشغول زراعت بود، طلحة و زبیر به نزد حضرت آمده از ایشان خواستند به زیر سایه آید تا با وی سخن گویند، حضرت پذیرفت و همگی به زیر سایه ای گرد آمدند.

آن دو نفر گفتند: ما از نزدیکان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستیم و در راه اسلام دارای سوابق نیکو بوده و جهاد کرده ایم ولی شما حق ما را با دیگران یکسان قرار داده ای با اینکه عمر و عثمان چنین نبودند.

حضرت فرمود: به نظر شما ابوبکر برتر است یا عمر؟ گفتند: ابوبکر، فرمود: قسمت ابوبکر همین گونه بود، اگر قبول ندارید، ابوبکر و دیگران را دعوت کنید و در کتاب خدا نظر کنید و هر حقی دارید بردارید.

گفتند: به خاطر آن تقدم ما در اسلام، ما را بر دیگران برتری ده.

فرمود: شما دو نفر زودتر مسلمان شده اید یا من؟

گفتند: به خاطر نزدیکی و فامیلی ما با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ما را فضیلت بده.

فرمود: شما به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نزدیک تر هستید یا من؟

گفتند: به خاطر جهاد و نبردهای ما در اسلام باشد.

فرمود: آیا جهاد شما برای اسلام برتر و بیشتر است از من؟

گفتند: نه

سپس فرمود: به خدا قسم من و این کارگرم در این مال مثل هم هستیم.

آن دو که از حضرت علی علیه السلام و دسترسی به هوسهای خود و رسیدن به مال و

مقام مایوس شدند، نقشه ای خائنانه کشیدند و به فکر شکستن بیعت و شورش افتادند.

ملاقات دوم و تکرار خواستهای نامشروع بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
طلحة و زبیر بعد از آنکه با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند مثل سایر مردم ، حتی آنها را اولین نفرات بیعت کننده با حضرت شمرده اند، وقتی از قرائن حال پی بردند که حضرت علی علیه السلام به خواسته های نامشروع آنان تن نخواهد داد، برای بار آخر به نزد آن حضرت آمدند، طلحة تقاضای حکومت عراق را کرد و زبیر در خواست حکومت شام را، ولی حضرت نپذیرفت ، آن دو خشمگین شدند و دو سه روز بعد دوباره نزد حضرت آمدند و اجازه ورود خواستند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در طبقه بالای منزل خود بود آن دو نیز به بالا رفتند و گفتند: ای امیرالمؤمنین شما زمانه را می شناسی و اینکه ما چقدر تحت فشار هستیم ، ما آمده ایم تا به ما چیزی دهی که حال خود را بهبود بخشیم و بدهیهای خود را پرداخت کنیم !

حضرت فرمود: می دانید که من در منطقه ینبع^(۶۱) مالی از خودم دارم ، اگر می خواهید بنویسم هر چه ممکن است از آن به شما داده شود! گفتند: ما به مال شما نیازی نداریم ، حضرت فرمود: از من چه کاری ساخته است ؟ گفتند: به مقدار کافی از بیت المال به ما بده ! فرمود:

((سبحان الله !)) من چه اختیاری در بیت المال دارم ، این اموال ، مال مسلمانان است و من نگهبان و امین آنها هستم ! اگر می خواهید، خواسته خود را روی منبر با مردم مطرح کنید اگر اجازه دادند من انجام دهم ، ولی من چطور (بی اجازه)

چنین کنم در حالیکه این اموال برای همه مسلمانان اعم از شاهد و غایب می باشد... گفتند: ما شما را وادار نمی کنیم ، اگر هم وادار کنیم ، مسلمانان نمی پذیرند.

حضرت فرمود: من چه کنم ! گفتند: نظر شما را شنیدیم ، و سپس از طبقه بالا پائین آمدند، خدمتکار حضرت علی علیه السلام شنید که آن دو می گفتند: به خدا بیعت ما با علی از دل نبوده است بلکه ما فقط با زبان (در ظاهر) بیعت کردیم ! حضرت امیر علیه السلام این آیه را تلاوت نمود: ((ان الذین یبایعون الله انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد الله فسیؤ تیه اجرا عظیما)). (۶۲)

شما قصد شورش دارید نه عمره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دو روز بعد وقتی خبر نارضایتی عایشه از حضرت امیر علیه السلام و بهانه کردن خون عثمان را برای شورش بر حضرت علی علیه السلام ، به گوش طلحه و زبیر رسید و اینکه عایشه مردم را برای خونخواهی عثمان تحریک می کند و عده ای از عمال عثمان نیز اموال مسلمانان را برداشتند و برای موفقیت این شورش با خود به مکه آورده اند، آنان دو موقعیت را مغتنم شمردند و تصمیم گرفتند به ناراضیان ملحق شوند و برای توجیه سفر ناگهانی خود به نزد حضرت امیر علیه السلام در خلوت آمدند گفتند: یا امیرالمؤمنین مدتی است که توفیق انجام عمره (۶۳) را پیدا نکرده ایم ، اجازه بده برای انجام عمره به مکه رویم .

حضرت فرمود: بخدا سوگند تصمیم عمره ندارید، بلکه تصمیم حيله و مکر دارید و می خواهید به بصره (پایگاه اصلی ایشان که بعدا در آن مستقر شدند) بروید.

آن دو گفتند: خدایا آمرزش تو را خواستاریم ، ما هدفی جز عمره نداریم ، حضرت فرمود: به خداوند عظیم سوگند یاد کنید که در کار مسلمانان فساد نکنید و بیعتی را که با من کرده اید نشکنید و دنبال فتنه و آشوب نباشید، آن دو در زبان پذیرفتند و سوگندهای شدید و غلیظ یاد کردند، و چون بیرون رفتند به ابن عباس برخورد کردند، از آنها پرسید: آیا حضرت به شما اجازه داد؟ گفتند: آری ، و چون به نزد حضرت آمد حضرت به او فرمود: ای پسر عباس ، خبر داری ؟ گفت : طلحة و زبیر را دیدم ، حضرت فرمود: از من اجازه خواستند به عمره روند، من بعد از گرفتن سوگندهای محکم بر اینکه مکر و حيله نکنند و پیمان شکنی ننمایند و فسادی بر پا نکنند، به آنها اجازه دادم ، بخدا سوگند ای پسر عباس من می دانم که اینها جز آشوب گری تصمیمی ندارند، گویا (می بینم) آن دو را که به مکه رفته اند تا برای جنگ با من تلاش کنند همانا آن خائن فاجر یعلی بن منبه (استاندار عثمان در یمن) اموال عراق و فارس را برده است تا در آن جهت خرج کند، و بزودی این دو مرد در کار (حکومت من) فساد می کنند و خون پیروان و یاوران مرا می ریزند.

ابن عباس گفت : ای امیرالمؤمنین اگر شما این را می دانی ، چرا به آنها اجازه می دهی ؟ چرا آنها را حبس نکردی و به زنجیر نکشیدی تا شر آنها از مسلمانان کوتاه شود؟

حضرت فرمود: ای پسر عباس ، می گوئی من به ستم پیشدستی کنم ، و بدی را قبل از نیکی مرتکب شوم ، و با گمان و تهمت کسی را مجازات نمایم و یا مردم را به کاری قبل از آنکه مرتکب شوند مؤ اخذه کنم ، نه بخدا سوگند، اگر چنین کنم نسبت به

پیمانی که خداوند در مورد عدالت از من گرفته است ، عدالت نکرده ام .
ای پسر عباس ! من در حالی به آنها اجازه دادم که می دانم چه انجام خواهند داد ولی من به خداوند تکیه می کنم بر علیه آن دو، بخدا سوگند که آن دو را خواهم کشت و گمانشان را ناکام می کنم و هرگز به آرزوی خویش نخواهند رسید، و خداوند آنها را بخاطر ظلمی که بر من می دارند و پیمان شکنی کرده و بر من شورش می کنند مجازات خواهد کرد. ^(۶۴)

روایتی دیگر در بیعت شکنی طلحة و زبیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
زبیر و طلحه نزد علی علیه السلام آمدند و از حضرت برای تشریف به عمره اجازه خواستند، فرمود: شما هدفتان عمره نیست ، آن دو به خداوند سوگند خوردند که هدفی جز عمره ندارند ولی حضرت سخن خود را تکرار کرده فرمود:
شما دو نفر منظورتان عمره نیست شما می خواهید آشوب کنید و بیعت شکنی نمائید آن دو قسم خوردند که ما قصد مخالفت و بیعت شکنی نداریم ، فقط می خواهیم عمره انجام دهیم ، حضرت فرمود: پس دوباره با من بیعت کنید، (۶۵) ، آن دو به شدیدترین صورت با دادن تعهد و سوگندهایی دوباره بیعت کردند، و حضرت به آنها اجازه داد (تا به عمره روند) همین که از نزد حضرت خارج شدند به حاضرین فرمود: بخدا سوگند این دو را نمی بینید جز در آشوبی که در آن به قتل می رسند، حاضرین گفتند: یا امیر المؤمنین ، اگر چنین است بفرما تا آنها را برگردانند، فرمود: تا خداوند کاری را که باید بشود، تحقق بخشد. ^(۶۶)
طلحه و زبیر بعد از آن همه تعهد و پیمانها و سوگندها از مدینه به طرف مکه

رفتند و همانطور که حضرت فرموده بود به آشوبگری و بیعت شکنی پرداختند و به هر کس که برخورد می کردند می گفتند: برای علی در گردن ما بیعتی نیست ، ما به اجبار بیعت کرده ایم !!

وقتی سخن اینان به حضرت رسید فرمود: خداوند آنها را دور کند و آواره گرداند، سوگند به خداوند که این دو نفر خویشتن را به بدترین صورت به قتل می رسانند... بخدا سوگند که هدفشان عمره نیست ، آن دو نزد من آمدند به صورت دو تبهکار و از نزد من رفتند با دو صورت حيله گر و پیمان شکن ، به خدا سوگند پس از امروز با من ملاقات نخواهند کرد مگر در يك لشکری غرق در سلاح که خود را در آن به کشتن خواهند داد، پس مرگ بر آنها باد.

(۶۷)

عدالت بی نظیر امیرالمؤمنین و نارضایتی اشراف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از علل و اسباب انحراف مردم و بزرگان آن زمان از امیرالمؤمنین علیه السلام عدالت بی نظیر آن حضرت بود، در روز دوم بیعت خود در مدینه در يك سخنرانی که در مدینه کرد فرمود:

آگاه باشید هر زمینی که عثمان به کسی واگذار کرده و هر مالی که از مال خدا به کسی (بی جهت) بخشیده است به بیت المال (خزانه دولت اسلامی) برمی گردد، همانا حق گذشته را هیچ چیز باطل نمی کند (گذشت زمان ، سبب نمی شود که گذشته ها را نادیده بگیرم) من اگر ببینم که با آن (حقوق مردم) ازدواج کرده اند و به کابین زنها رفته و میان شهرها پراکنده شده باشد، آن را به جای خود برمی گردانم ، همانا در عدالت گشایش است و هر که حق

بر او تنگ باشد، ستم برایش تنگتر است (۶۸)
کلبی گوید: سپس حضرت دستور داد تا تمامی
اموالی که عثمان داده بود هر کجا که
یافت شود به بیت المال (یا صاحبان آن)
برگردانده شود.

به همین جهت بود که عمرو بن عاص در
نامه ای به معاویه نوشت: هر کار که می
خواهی بکن، چون پسر ابیطالب تو را از
هر چه داشتی پوست کند همچنانکه پوست
(چوب را برای درست کردن) عصا برمی
گیرند.

علی بن محمد بن ابو یوسف مدائنی از
فضیل بن جعد نقل کرده است که می گفت:
عمده ترین علت کناره گیری عرب از
امیرالمؤمنین مسأله مال بود، زیرا او
نه اشراف را بر دیگران ترجیح میداد و نه
عرب را بر عجم، او با رؤسا و سران
قبایل زدوبند نمی کرد همچنانکه پادشاهان
می کنند و هیچ کس را (با دادن باج) به
طرف خود نمی کشاند، ولی معاویه بر خلاف
این بود، لذا مردم علی را رها کرده به
معاویه پیوستند. (۶۹)

رفاه طلبی و اشرافیت طلحه و زبیر و امثال ایشان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در زمان خلفای پیشین بسیاری از اشراف
از جمله طلحه و زبیر دارای ثروت های حیرت
انگیزی شده بودند.

زبیر بن عوام دارای یازده خانه در
مدینه و دو خانه در بصره و یکی در کوفه
و یکی در مصر بود، او چهار زن داشت که
وقتی ارث او را تقسیم میکردند بعد از کم
کردن ثلث او به هر زنی یک میلیون و
دویست هزار (درهم یا دینار) رسید.

در صحیح بخاری آمده است که بنابر آنچه
گذشت دارائی او ۵۰۲۰۰۰۰۰ خواهد بود ولی

دیگران گفته اند: بخاری در محاسبه اشتباه کرده است و مجموع دارائی او ۵۹۸۰۰۰۰۰ می باشد. (۷۰)

از مسعودی در مروج الذهب نقل شده است که زبیر هزار اسب در اصطبل داشت ، مالک هزار بنده و هزار کنیز و املاک بود. (۷۱)

طلحة بن عبیدالله همدم زبیر نیز ثروتی سنگین اندوخته بود، در حالات او آورده اند که درآمد او از غلات عراق ، روزی هزار دینار بود. (هر دینار يك مثقال طلا می باشد).

اما درآمد او در حجاز را بیش از این برآورد کرده اند، ابن جوزی گوید: طلحة سیصد بار شتر از طلا داشت .

عمرو بن عاص گوید: ارث به جا مانده از طلحة صد بهار است که هر بهار سه قنطار بود! همو گفته است که شنیدم که بهار به پوست گاو گویند، یعنی یکصد پوست گاو پر از طلا، ابن عبدربه این خبر را سیصد بهار از طلا و نقره ذکر کرده است .

غیر از ایندو نفر افراد بسیاری نیز از این گنجینه ها در اختیار داشتند، مثلا عبدالرحمن بن عوف دارای ده هزار گوسفند و هزار شتر و یکصد اسب بود.

او وقتی یکی از چهار همسر خود را هنگام مریضی (آخر عمر) طلاق داد سهم ارثیه او را به یکصد هزار دینار مصالحه کردند. گویند بنابر قانون ارث می باید دارائی او بیش از سی میلیون دینار باشد، شمشهای طلای او را با تبر تقسیم می کردند به گونه ای که دست کارگرا متورم شد.

این عدالتی است که هیچکس تحمل آنرا ندارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و اکنون شما می توانید به خوبی حدس بزنید که اینها با این اشرافیت هرگز به عدالت حضرت امیر علیه السلام و تساوی حقوق زبیر و غلام او راضی نخواهد شد.

شبى طلحه و زبیر برای گفتگو با حضرت علی علیه السلام به خدمت حضرت آمدند، حضرت زیر نور چراغی مشغول محاسبه امور بود، حضرت فرمود تا چراغ بیت المال را خاموش کرده چراغ دیگر بیاورند. زبیر سبب را پرسید، حضرت فرمود: آن چراغ از اموال بیت المال بود و من مشغول حسابرسی بیت المال بودم، چون شما آمدید و به کار دیگر مشغول شدم نخواستم که چراغ بیت المال را در کار دیگر مصرف کنم!

ایندو وقتی برخاستند زبیر به طلحه گفت: این عدالتی است که هیچکس تحمل آنرا ندارد. در همین ایام بود که حضرت بیت المال را قسمت نمود و به زبیر و غلام او به يك اندازه سهم داد! زبیر گفت: یا امیر المؤمنین این غلام من است (چگونه با من یکسان شده است؟) حضرت فرمود: عدالت همین است، و سهم هاشمی و زنگی در بیت المال یکسان است.

آنها علی را با عثمان اشتباه گرفتند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مؤلف گوید: عجب فکر خامی در سر امثال زبیر بود که حضرت علی علیه السلام را با مثل عثمان اشتباه نموده اند! امیرالمؤمنین علیه السلام همان عدالت گستری است که می فرمود: بخدا سوگند اگر تمام شب را بر روی خارهای (نوک تیز) بوته خار سعدان به سر برم و در میان زنجیرها کشیده شوم، نزد من محبوبتر از

این است که با غضب دنیای مردم و ظلم به آنها بر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم وارد شوم .

چگونه ظلم کنم برای نفسی که ارکان آن پر شتاب به سوی نابودی می رود و در میان خاک ، مدت‌های طولانی خواهد آرمید. به خدا قسم عقیل (برادر نابینا و بزرگ حضرت علی علیه السلام) را دیدم که آنقدر فقر بر او فشار آورده بود که از من تقاضای ده سیر گندم بیت المال (بیش از حق خود را) داشت ، اطفال او را دیدم با موه‌های پریشان ، صورتهای غبار آلوده که گویا با نیل^(۷۲) سیاه شده بود. برای این منظور بسیار نزد من آمد و سفارش کرد، به سخنانش گوش دادم ، او گمان کرد من دین خود را خواهم فروخت و راه خود را کنار زده به دنبال او خواهم رفت . آهنی را گداختم و آنرا نزدیک بدن او بردم (فقط نزدیک ، بدون برخورد با او) تا عبرت بگیرد که ناگاه ناله ای از درد کشید که نزدیک بود آتش گیرد، به او گفتم : مادران بر تو بگریند ای عقیل ! تو از آتشی که انسانی برای بازیچه خود آنرا گداخته ناله می کنی ولی مرا به طرف آتشی که خداوند جبار برای خشم خود برافروخته می کشی ؟ تو از آن آتشی می نالی ، من از شعله جهنم ننالم !^(۷۳)

پیشگوئیهای حضرت علی علیه السلام در مورد سرانجام جنگ جمل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طلحه و زبیر به مکه رفتند، در آنجا با همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی عایشه همدست شدند، عایشه که از دیر باز کینه امیرالمؤمنین علیه السلام را در دل داشت و با وجود اینکه خود یکی از مخالفین سر سخت عثمان بود، و فریاد او هنوز در گوش مردم طنین انداز بود که می گفت: این پیرمرد خرفت (یعنی عثمان) را بکشید (۷۴) و در حالیکه لباس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در دست داشت گفت: این لباس پیامبر است هنوز از بین نرفته ولی عثمان دین پیامبر را تحریف کرده است. او با این وجود، با طلحه و زبیر برای خونخواهی عثمان متحد شد و مردم را بر علیه حضرت علی علیه السلام تحریک کرد، و نخستین جنگ خانمان سوز میان مسلمانان و برادرکشی و شورش بر علیه حاکم اسلامی را تدارک دید. وقتی خبر حرکت طلحه و زبیر و عایشه و سپاهیان آنها به طرف بصره به گوش حضرت علی علیه السلام رسید بر منبر رفت و فرمود:

ای مردم، عایشه به طرف بصره حرکت نمود، طلحه و زبیر با او هستند، هر کدام از ایندو نفر خود را شایسته خلافت می داند (رقیب یکدیگرند) سپس در ادامه سخن فرمود: به خدا قسم اگر آن دو به آرزوی خود پیروز شوند که هرگز نمی شوند قطعاً میان آن دو اختلاف افتاده به گونه ای که یکی از آنها گردن دیگری را خواهد زد. به خدا سوگند آن سوار بر شتر قرمز (عایشه) از هیچ گردنه ای نمی گذرد و گرهی باز نکند مگر اینکه در معصیت الهی و خشم او قرار دارد، تا آنکه سرانجام خودش را و

هر که با اوست به هلاکت کشاند. بله به خدا قسم ، يك سوم آنها فرار خواهند کرد و يك سوم باقیمانده توبه می کنند، همانا عایشه همان زنی است که سگهای ناحیه حواء^(۷۰) بر او پارس خواهند کرد. و همانا ایندو به اشتباه خود آگاه هستند و چه بسیار عالمی که کشته نادانی خویش است در حالیکه دانش او همراه اوست و برایش سودی ندهد، خدا ما را کافست و او بهترین وکیل است . هم اکنون فتنه ای از جانب گروه شورشی برپا شده است کجایند اهل ایمان و آنها که برای حق تلاش می کنند؟

مرا با قریش چه کار؟ به خدا سوگند (قبلا) ایشان را در حالیکه کافر بوده اند کشته ام و هم اکنون نیز ایشان را می کشم در حالیکه فریب خورده اند، (یافتنه جو هستند) (اما نسبت به عایشه و همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) ما در مورد او کاری نکنیم جز اینکه او را نزد خود آوریم . بخدا سوگند باطل را چنان خواهیم شکافت تا حق از درون آن نمایان شود.

سپس فرمود: به نوحه گر قریش بگو (از هم اکنون) بر عزای قریش ناله کند (یعنی کار آنها تمام است) و از منبر فرود آمد.

سگهای حوالب بر عایشه پارس کردند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مؤلف گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در این گفتار اشاره فرمود به مغلوب شدن سپاه بصره در جنگ جمل و تعداد کشته های آنها و همچنین به پارس کردن سگهای حوالب بر عایشه. حوالب نام منطقه ای بود که عایشه در راه بصره به آن رسید، با ورود او، سگهای بسیاری بر او پارس کردند! یکی از یاران او گفت: آب حوالب چقدر سگ دارد؟ عایشه با شنیدن این سخن تکان خورد و پرسید: نام این مکان چیست؟ گفتند: حوالب. ناگهان فریاد زد: مرا برگردانید به سوی حرم پیامبر صلی الله علیه و آله (یعنی مدینه) پرسیدند برای چه؟ گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: گویا می بینم یکی از همسرانم را که میان گروهی طغیانگر قرار داشته و سگهای حوالب بر او پارس می کنند اکنون معلوم شد که آن زن من هستم، سپس ناله کرد و گفت: ((انا لله و انا اليه راجعون)) آنگاه، شتر خویش را خواباند و يك شبانه روز در آنجا ماند و ادامه نداد، هر چه خواستند او را حرکت دهند راضی نشد، تا اینکه طلحه و زبیر پنجاه نفر عرب بادیه نشین را با دادن هدیه هائی قانع کردند تا اینکه شهادت دادند اینجا آب حوالب نیست

(۷۷)

عبدالله بن زبیر نیز دست به حيله ای دیگر زد و در میان سپاه شایع کرد هم اکنون علی بن ابیطالب می رسد و عایشه از ترس، حرکت کرد.

(۷۸)

بروز اختلاف میان طلحه و زبیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مؤلف گوید: طلحه و زبیر گرچه از جنگ جان سالم به در نبردند، اما علائم و قرائن اختلاف از همان آغاز در میان آنها ظاهر شده بود، و به همین جهت هیچکدام از آن دو به امامت دیگری راضی نبود و می خواست خودش امام جماعت شود، و سرانجام عایشه به پسر زبیر دستور داد تا او امام جماعت شود و با سپاهیان نماز بخواند. عبدالله بن زبیر نیز داعیه خلافت در سر داشت، او مدعی بود که عثمان در آخرین روزهای زندگی خودش، او را جانشین خود کرده است.

به همین جهت بود که حضرت امیر علیه السلام هنگامی که با طلحه و زبیر قبل از جنگ سخن می گفت، فرمود: بگو بدانم چرا پسر زبیر امام جماعت شماست؟ آیا یکی از شما دو نفر (طلحه و زبیر) دیگری را قبول ندارد؟! (۷۹)

لشکری ده هزار نفره بدون کم و زیاد خواهد آمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالله بن عباس گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هزار دریچه از علم به من یاد داد که از هر دری هزار مسأله برآیم گشوده شد. ابن عباس افزود: در زمانیکه ما با آن حضرت در منطقه ذی قار (در راه جنگ با اهل بصره) بودیم، و علی علیه السلام پسرش حضرت حسن علیه السلام را به کوفه برای گردآوری سپاه فرستاده بود، به من فرمود: ای پسر عباس، عرض کردم: بله ای امیرالمؤمنین علیه السلام، فرمود: سپاهی متشکل از ده هزار نفر سواره و پیاده

بدون کم و زیاد همین امروز با فرزندم حسن علیه السلام خواهد آمد!

ابن عباس گوید: وقتی حضرت حسن علیه السلام با لشکریان وارد شد، من تمام تلاشم در این بود که از تعداد لشکریان تحقیق کنم ، از نویسنده تعداد لشکریان پرسیدم : تعداد نفرات لشکر چند نفر است ؟ جواب داد: سواره و پیاده مجموعاً ده هزار نفر نه یکی کم و نه یکی زیاد! با شنیدن این خبر فهمیدم که این علم ، یکی از آن درهائی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرتش تعلیم داده بود. (۸۰)

ما پیروزیم و آن دو کشته می شوند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منهال بن عمرو گوید: مردی از بنی تمیم می گفت : ما با علی بن ابیطالب در ذی قار بودیم و می پنداشتیم دشمنان همین امروز ما را عقب خواهند راند. در این هنگام شنیدم که حضرت فرمود: به خدا سوگند ما بر این گروه پیروز خواهیم شد و قطعاً این دو مرد یعنی طلحه و زبیر را خواهیم کشت ، و لشکر آن دو را مباح می کنیم .

مرد تمیمی گوید: نزد عبدالله بن عباس آمدم و به او گفتم : نمی بینی پسر عمویت (حضرت علی علیه السلام) چه می گوید؟ ابن عباس گفت : عجله نکن تا ببینیم چه خواهد شد؟ وقتی کار سپاه بصره چنان شد که دیدم (یعنی پیشگوئیهای حضرت به وقوع پیوست) به ابن عباس گفتم : پسر عمویت راست گفت ، ابن عباس گفت : وای بر تو ما اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان خود بازگو می کنیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هشتاد پیمان (اخبار سرّی) به علی داده است که به هیچکس جز او نداده است ، شاید این از همانها باشد. (۸۱)

یکهزار نفر بی کم و زیاد خواهند آمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زمانی که حضرت امیر علیه السلام در ذی قار^(۸۲) برای بیعت از مردم نشستہ بود فرمود: از کوفه هزار نفر نہ کمتر و نہ بیشتر خواهند آمد کہ با من بر مرگ بیعت می کنند. عبدالله بن عباس گوید: از سخن حضرت دلم گرفت: ترسیدم مبادا تعداد آنها کم و زیاد گردد و کار حضرت تباه شود، وقتی لشکر کوفه وارد شد، آنها را دقیقاً شمارش کردم تا اینکه رسید بہ نهد و نود و نہ نفر و دیگر کسی را نیافتم!

با خود گفتم: ((انا لله و انا اليه راجعون))، چرا حضرت چنین سخنی گفت؟ در همین افکار بودم کہ ناگاہ مردی را دیدم پشمینہ پوش کہ شمشیر و کوزه ای با خود داشت، وقتی نزدیک حضرت رسید گفت:

دست خود را بگشای تا با شما بیعت کنم، حضرت فرمود: بر چه با من بیعت می کنی؟ گفت: بر اینکه از تو اطاعت کنم و فرمانبردار تو باشم و در مقابل شما آنقدر جنگ کنم تا آنکہ خداوند پیروزی را نصیب شما گرداند.

حضرت فرمود: نام تو چیست؟ گفت: اویس قرنی. فرمود: الله اکبر، آری حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله بہ من خبر داد کہ من مردی از امت او را کہ نامش اویس قرنی است و از حزب خداست ملاقات می کنم و او مرگش بہ شهادت خواهد بود، و در اثر شفاعت او انبوهی از مردم همانند قبیلہ ربیعہ و مضر (کہ دو طایفہ پرجمعیت عرب بودند) بہ بهشت خواهند رفت. ^(۸۳)

تذکرات حضرت امیر علیه السلام به زبیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام با سپاه بصره روبرو شد، زبیر را صدا زد و فرمود: ای ابا عبدالله نزد من آی، زبیر و طلحه نزد حضرت آمدند.

حضرت فرمود: بخدا سوگند شما دو نفر و اندیشمندان از آل محمد صلی الله علیه و آله و همچنین عایشه دختر ابوبکر می دانند که اصحاب جمل همگی بر زبان محمد صلی الله علیه و آله ملعون هستند و زیانکار است آنکه افترا بنند! طلحة و زبیر گفتند: ما چگونه ملعون هستیم در حالیکه ما اصحاب بدر و اهل بهشت هستیم؟

حضرت فرمود: اگر شما را اهل بهشت می دانستم هرگز جنگ با شما را حلال نمی شمردم. زبیر گفت: آیا حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را نشنیده ای که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت می کرد که حضرت فرمود: ده نفر از قریش در بهشت هستند.

حضرت علی علیه السلام فرمود: شنیدم این حدیث را او در زمان خلافت عثمان به عثمان می گفت، زبیر گفت: فکر می کنی که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تهمت زده است؟

حضرت فرمود: من به تو خبری ندهم مگر اینکه آن ده نفر را نام ببری، زبیر گفت: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحة، زبیر، عبدالله بن عوف، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده بن الجراح و سعید بن عمرو بن نفیل!!

حضرت علی علیه السلام فرمود: اینها که نه نفر شد، دهمی کیست؟ زبیر گفت: توئی. حضرت فرمود: اعتراف کردی که من از اهل بهشم و اما آنچه برای خود و یارانانت

مدعی شدی ، من آنها را قبول ندارم و انکار می کنم .

زبیر گفت : فکر می کنی که او بر پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ بسته است ؟ حضرت فرمود: فکر نمی کنم دروغ گفته است بلکه بخدا سوگند یقین دارم (که دروغ گفته است) آنگاه حضرت فرمود: بخدا سوگند که بعضی از آنهایی که نام بردی در صندوقی درون چاهی که در دره ای در پایین ترین مکان جهنم است قرار دارد، هر گاه خداوند بخواهد جهنم را شعله ور کند آن سنگ را برمی دارد!

من این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم وگرنه (اگر من دروغ بگویم) خداوند ترا بر من پیروز کند و خون مرا به دست تو بریزد وگرنه (اگر من راست می گویم) خداوند مرا بر تو و یارانت پیروز گرداند و خون شما را به دست من بریزد و در رساندن جانهای شما به آتش شتاب کند.

گویند زبیر با شنیدن این کلمات برگشت نزد یاران خود در حالیکه می گریست . (۸۴)

تذکرات حضرت امیر علیه السلام به طلحه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپس حضرت رو به طلحه کرد و فرمود: ای طلحه ، زنان شما همراہتان هستند! گفت : نه ، فرمود: شما سراغ زنی (یعنی عایشه همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) رفتید که در کتاب خدا جای او نشستن در خانه اش است (۸۰) و او را در معرض دید مردم قرار داده اید و همسران خود را در خیمه ها و حجله ها حفظ کرده اید؟ شما با پیامبر صلی الله علیه و آله به انصاف رفتار نکرده اید که زنان خود در خانه ها نشانده اید و همسر پیامبر صلی الله علیه و آله را بیرون آورده اید، با آنکه خداوند

دستور داده که همسران آن حضرت جز از پشت پرده سخن نگویند. ^(۸۶)

سپس فرمود: به من خبر بده چرا عبدالله بن زبیر امام جماعت شماست؟ آیا یکی از شما به دیگری راضی نمی شود، چرا عربهای بیابانی را به جنگ من دعوت کرده اید؟

طلحة گفت: ای مرد، ما در شورا (ی شش نفره که به دستور عمر برای تعیین خلیفه از میان خود بر پا شده بود) شش نفر بودیم که يك نفرمان (عبدالرحمن) مرد و دیگری (عثمان) کشته شد و امروز ما چهار نفریم که همگی نسبت به تو بی رغبتیم.

حضرت فرمود: در این مطلب چیزی بر علیه من نیست (زیرا) هنگامی که ما در شورا بودیم کار به دست غیر ما بود (ما مجبور بودیم یکنفر را انتخاب کنیم) و اکنون در دست من است (حاکم مشخص شده است) آیا اگر من می خواستم بعد از بیعت عثمان (دوباره) امر خلافت را بصورت شوری درآورم (همچنانکه شما می گوئید) آیا چنین حقی داشتم؟ طلحة گفت: نه، حضرت فرمود: چرا؟ گفت: چون تو با اختیار بیعت کردی.

حضرت فرمود: چطور با اختیار بیعت کردم در حالیکه انصار با شمشیرهای برهنه (طبق دستور عمر) می گفتند: اگر شما مشورت را تمام کردید و با یکی از خودتان بیعت کردید وگرنه گردن همه شما را خواهیم زد! آیا هنگامی که شما با من بیعت کردید کسی چیزی از این گونه سخنان را به تو و اصحابت گفت؟

دلیل من بر مجبور بودن در بیعت، واضح تر است از دلیل تو، تو و رفیقت به اختیار خود و بدون اجبار با من بیعت کردید و شما اولین کسانی بودید که اینکار را انجام دادید و کسی به شما

نگفت : باید بیعت کنید وگرنه شما را می کشم .

طلحة برگشت و جنگ درگرفت ، طلحة کشته شد و زبیر فرار کرد. ^(۸۷) (گرچه در میان راه کشته شد)

پیشگوئیهای امیر المؤمنین ابن عباس با لشکر بصره گفتگو کرد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در آغاز نبرد جمل ، حضرت امیر علیه السلام سه روز به آنها مهلت داد تا از طغیان خویش برگردند، سپس در روز پنجشنبه دهم جمادی الاولی ، با سپاه خود بر آنها وارد شد، میمنه لشکر را به مالک اشتر و میسره را به عمار یاسر و پرچم را به فرزندش محمد حنفیه داد و در میان مردم صدا زد: عجله نکنید تا این گروه را دیگر عذری نباشد، آنگاه عبدالله بن عباس را خواست و قرآن را به او داد و فرمود: با این قرآن نزد طلحة و زبیر و عایشه برو و آنها را به قرآن دعوت کن ، و به طلحة و زبیر بگو: مگر شما دو نفر با اختیار با من بیعت نکردید؟ چرا بیعت شکنی کردید؟ این کتاب خداست میان من و شما .

ابن عباس رفت و با زبیر و طلحة مباحثه و استدلال نمود که خلاصه جواب آنها چنین بود: زبیر گفت : ما به زور بیعت کردیم ! طلحة گفت : من برای خونخواهی عثمان قیام کرده ام ، عایشه که شترش را با زره پوشش داده بودند گفت : نزد صاحب برگرد و بگو: میان ما و تو فقط شمشیر حاکم است ، اطرافیان او نیز صدا زدند: ای پسر عباس زود برگرد تا خونت ریخته نشده است !

عبدالله بن عباس گوید: نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم و جریان را گزارش کردم و گفتم : منتظر چه هستید؟ بخدا که اینان

جز شمشیر چیزی بما نخواستند داد، بر آنها حمله کن قبل از آنکه بر شما یورش برند. حضرت امیر علیه السلام فرمود: از خدا بر علیه آنها کمک می گیریم ، ابن عباس گوید: هنوز از جای خود حرکت نکرده بودم که تیرهای آنها همانند ملخ های پراکنده نمایان شد، عرض کردم : نظر شما چیست یا امیرالمؤمنین ؟ فرمان بده دفاع کنیم ، حضرت فرمود: صبر کنید تا بار دوم برای آنها عذری بیاورم (فرستی به آنها بدهم).

پیشگوئی حضرت در مورد شهادت فرستاده دلاور خویش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سپس فرمود: کیست که این قرآن را بگیرد و آنها را به قرآن دعوت کند در حالیکه (بر اثر انجام این رسالت) کشته خواهد شد، و من ضامنم بر خداوند بهشت را برای او!

هیچکس برنخواست جز جوانی کم سن و سال بنام مسلم ، از قبيله عبدالقیس که قبای سفیدی بر دوش داشت ! برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین من قرآن را بر آنها عرضه می کنم و جانم را به حساب خدا می گذارم !

حضرت به او توجهی نکرد، گویا بر او دلسوزی نمود و برای بار دوم ندا در داد: کیست که این قرآن را بگیرد و بر این گروه عرضه کند و بداند که کشته خواهد شد و بهشت برای اوست !

آن نوجوان دوباره برخاست و گفت : من می برم و عرضه می کنم .

امیرالمؤمنین علیه السلام برای بار سوم ندا نمود ولی جز آن جوان کسی برنخواست ! حضرت امیر علیه السلام قرآن را به او داد و فرمود: برو بطرف آنان و قرآن را بر

آنها عرضه کن و آنها را به حکم قرآن دعوت نما. آن جوان (برومند و سعادت‌مند) آمد تا در مقابل صفهای لشکر قرار گرفت ، قرآن را گشود و گفت : این کتاب خداست ، امیرالمؤمنین شما را به آنچه در این کتاب است دعوت می کند.

در این هنگام عایشه : صدا زد با نیزه بر او حمله کنید، خدا او را زشت گرداند، لشکریان از هر طرف او را مورد هدف نیزه قرار دادند.

مادر آن جوان در آنجا حاضر بود، با دیدن این صحنه دلخراش فریادی زد و به طرف جوانش رفت ، خود را بر او انداخت و او را از معرکه بیرون کشید، در این لحظه گروهی از لشکریان حضرت امیر علیه السلام به کمکش آمدند و او را آورده و مقابل حضرت علی علیه السلام بر زمین نهادند، مادرش گریست و با اشعاری بر او مرثیه می خواند. ^(۸۸)

و به دنبال این حادثه بود که چون حجت بر آنها تمام شد، حضرت فرمان جنگ را صادر نمود.

مؤلف گوید: حضرت در این حدیث شریف نه تنها به نیت شوم آن دو خبر داد، بلکه سرانجام شوم آنها را نیز اطلاع داد که هر دو در اثر این آشوب و فتنه گری به قتل خواهند رسید و چنین شد که حضرت خبر داده بود.

حضرت علی علیه السلام زبیر را متنبه کرد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جریان جنگ جمل هنگامیکه دو سپاه در مقابل هم صف کشیده آماده نبرد می شدند، حضرت علی علیه السلام زبیر را برای گفتگو دعوت کرد، حضرت چندین بار زبیر را صدا زد تا اینکه زبیر به نزد حضرت آمد در حالیکه سر تا پا مسلح بود، اما امیرالمؤمنین بدون سلاح و زره بود، حضرت به زبیر فرمود: تو که اسلحه را آماده کرده ای بسیار خوب، آیا برای خودت نزد خداوند عذری (در این جنگ افروزی) مهیا کرده ای؟ زبیر گفت: ما همگی نزد خداوند خواهیم رفت.

حضرت این آیه را در جواب او تلاوت نمود: (يَوْمَئِذٍ يُوفِيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ) (۸۹)؛ در آن هنگام خداوند به درستی و کامل کیفر آنها را می دهد و خواهند فهمید که خداوند همان حق آشکار است.) زبیر و حضرت علی علیه السلام به یکدیگر نزدیک شدند بطوریکه گردن اسبهایشان به هم می رسید، حضرت به زبیر فرمود: ترا خواستم تا حدیثی را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به تو یادآوری کنم، آیا به یاد می آوری روزی را که تو مرا در آغوش گرفته بودی و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نگاه می کرد و به تو فرمود: ای زبیر آیا او را دوست داری؟ تو گفتی چرا او را دوست نداشته باشم؟ با اینکه او برادر (دینی) من و پسر دایی من است! حضرت فرمود: بدان که تو با او خواهی جنگید و در آن جنگ تو ستم پیشه هستی. زبیر با شنیدن این حدیث گفت: ((انا لله و انا اليه راجعون)) حدیثی را به من یادآوری کردی که

روزگار از یادم برده بود، و سپس با حالت ندامت و مبهوت به نزد سپاه خود برگشت، حضرت علی علیه السلام نیز با خوشحالی به طرف لشکر خویش آمد، پسر زبیر که نامش عبدالله بود و در حقیقت از مهره های اصلی این آشوب به حساب می آمد وقتی ندامت و سستی پدر را دید گفت:

ای پدر! رخسارت هنگام برگشت، به گونه دیگری است غیر از آنکه از نزد ما رفتی. زبیر گفت: علی حدیثی را به من یادآوری کرد که روزگار آنرا از یادم برده بود، من هرگز با علی نمی جنگم و همین امروز بر می گردم و شما را رها می کنم!

پسرش گفت: به نظر من تو از شمشیرهای اولاد عبدالطلب ترسیده ای، (حق داری) آن شمشیرها بسیار تیز و در کف جوانان و شمشیرزنان دلاوری است!

زبیر که از این تحقیر به شدت رنجیده شده بود گفت: وای بر تو، مرا به جنگ با علی تحریک می کنی، من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم.

عبدالله گفت: (سوگند را بشکن و) کفاره مخالفت با سوگند را بده تا ترس تو زبانزد زنان قریش نگردد، تو که ترسو نبودی!

با کمال تعجب ترفند و حيله عبدالله مؤثر افتاد و ناگهان زبیر گفت: غلامم که نامش مکحول است آزاد باد به جهت کفاره مخالفت با سوگند - آنگاه سر نیزه خود را از نیزه جدا کرد و با نیزه بدون سر بر لشکر علی علیه السلام یورش برد (تا شجاعت خود را اثبات کند و از این تهمت خود را تبرئه کند).

حضرت علی علیه السلام که یورش زبیر را دید فرمود: برای او راه باز کنید (مزاحمش نشوید) او بیرون خواهد رفت.

زبیر پس از جولان دادن نزد سپاه خود برگشت و این کار را سه بار تکرار کرد و پس از آن به پسرش گفت : وای بر تو آیا ترسی در کار بود؟ پسرش گفت : نه .

سرانجام ناهنجار زبیر و تاءسف امیرالمؤمنین علیه السلام بر او بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بالاخره زبیر از جنگ کناره گرفت و در میان راه به وادی سباع رسید، در آنجا مردی بنام احنف بن قیس با گروهی که از شرکت در جنگ امتناع کرده بودند حضور داشتند، وقتی احنف از حضور زبیر مطلع شد با صدای بلند گفت :

من با زبیر چه باید بکنم ، دو لشکر مسلمین را به جان هم انداخته و چون شمشیرها به کار افتاده خود کناره گیری کرده و آنها را رها نموده است ، بدانید که او سزاوار مرگ است .

مردی بنام عمرو بن جرموز که در تاریخ به آدمکشی (ترور) معروف است با شنیدن این سخنان (به طمع جایزه) به تعقیب زبیر پرداخت ، زبیر با دیدن او ایستاد و از او پرسید: چه می خواهی ؟ گفت : آمده ام راجع به کار مردم (در مورد جنگ) از تو بپرسم ، زبیر گفت : آنها را در حالیکه سرگرم جنگ بودند و با شمشیر بر یکدیگر می زدند، رها کردم .

عمرو بن جرموز با زبیر به راه افتاد و هر يك از دیگری واهمه داشت و مراقب بود، تا اینکه وقت نماز شد، زبیر به ابن جرموز گفت : ای مرد، ما می خواهیم نماز بخوانیم ، او گفت : من نیز می خواهم چنین کنم ، زبیر گفت : بیا به یکدیگر امان دهیم (هیچیک با دیگری کاری نداشته باشیم) پاسخ داد: باشد.

زبیر نشست و مشغول وضو شد و سپس به نماز ایستاد، که ناگاه ابن جرموز در

نماز بر او حمله کرد و او را کشت ، سر او را از بدن جدا کرد و به همراه انگشتر و شمشیر او، به طرف احنف آمد، مقداری خاک نیز بر روی بدن زبیر ریخت ، وقتی خبر را به احنف داد او گفت :

بخدا نمی دانم کاری درست بوده یا خطا، برو به نزد علی علیه السلام و جریان را به او بگو، قاتل زبیر به نزد حضرت آمد و به دربان گفت : به حضرت بگو که عمرو بن جرموز اجازه ورود می خواهد و همراه اوست سر و شمشیر زبیر!

در برخی روایات آمده است که شمشیر زبیر را آورد، حضرت به او فرمود: تو او را کشتی ؟ آری ؟ فرمود: بخدا که پسر حنیفه (یعنی زبیر) ترسو و پست نبود ولی اجل است و مرگ ناگوار!

سپس فرمود: شمشیر زبیر را به من بده ، شمشیر را در دست گرفت ، آنرا حرکتی داد و فرمود: این شمشیری است که مدتها با آن غم و غصه از رخسار رسول الله صلی الله علیه و آله زدوده بود.

این جرموز گفت : ای امیرالمؤمنین علیه السلام جایزه من چه شد؟ حضرت فرمود: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: قاتل زبیر را به آتش جهنم بشارت ده ، ابن جرموز محروم از جایزه برگشت و سرانجام در جریان خوارج نهروان با نهروانیان بر علیه حضرت علی علیه السلام به جنگ پرداخت و کشته شد. ^(۹۰)

شیخ مفید رحمة الله علیه نیز جریان کشته شدن زبیر را بطور مشروح ذکر کرده است و اضافه نموده است که حضرت علی علیه السلام وقتی شمشیر زبیر را در دست گرفت و حرکت داد فرمود: این شمشیری است که زبیر چه بسیار با آن همراه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جنگید ولی اجل است و مرگ ناهنجار ^(۹۱) ، سپس به صورت زبیر خیره شد

و فرمود: ترا با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مصاحبتی بود و با آن حضرت نسبت فامیلی نیز داشتی ولی شیطان به بینی تو وارد شد و ترا به این جایگاه انداخت .
(۹۲)

طلحة سیاستمدار بوقلمون صفت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طلحه نیز طبق پیشگوئی حضرت امیر در آتشی که خود برافروخته بود کشته شد، و تعجب آنجاست که قاتل او شخص نابکاری است بنام مروان بن حکم ، زیرا طلحة گرچه خون عثمان و مظلومیت او را بهانه شورش بر حضرت علی کرده بود ولی حقیقت این بود که خود او یکی از عوامل موثر در کشته شدن عثمان بود! طلحة در هنگام محاصره عثمان و ممنوعیت او از آب ، فرمانده نگهبانانی بود که خانه عثمان را محاصره کرده و از آب او را منع میکردند، حتی حضرت امیر نیز که می خواست برای عثمان آب ببرد منع کرد، و او اولین کسی است که به خانه عثمان تیراندازی کرد، (۹۳) مروان بن حکم که خود شاهد این ماجرا بود، در گرماگرم جنگ جمل ، وقتی آثار شکست در سپاه بصره نمایان شد، اقدام به ترور طلحة کرد، مروان گوید: وقتی دیدم مردم در جنگ جمل مغلوب شدند با خود گفتم : انتقام خون خود (عثمان) را خواهم گرفت ، سپس تیری بطرف طلحه انداختم که به رگ پای او برخورد کرد، خون فوران کرد، تیر دوم را هم بطرفش انداختم ، او را آوردند و زیر درختی گذاردند آنقدر از او خون آمد تا مرد.

طلحة و بهانه ای ننگین و دروغ آشکار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی بنام عمیر گوید: به طلحة گفتم :
چرا به این جا آمدی ؟ (آتش جنگ را
برافروختی) مگر تو در مدینه از روی میل
و اختیار و بدون اجبار با علی بیعت
نکردی ؟

جواب داد: مرا رها کن بخدا سوگند من
در حالی بیعت کردم که شمشیر بر روی گردن
من بود!

(مؤلف گوید: و این سخن از طلحة نیز
کلامی عجیب و دروغی آشکار بود، چرا که او
و زبیر از اولین افرادی بودند که با
حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند و حتی
طبق پاره ای روایات او قبل از زبیر و
قبل از تمامی مسلمانان با حضرت بیعت
کرد).

زید بن اسلم گوید: (پس از کشته شدن
عثمان) طلحة و زبیر به نزد حضرت علی
علیه السلام که در یکی از باغستانهای
مدینه رفته بود، آمدند و گفتند: دستت را
بگشا تا با تو بیعت کنیم ، مردم هیچکس
جز شما را قبول ندارند.

حضرت فرمود: من نیازی به این (حکومت)
ندارم من اگر برای شما وزیر باشم ، برای
شما بهتر از آن است که امیر باشم ...

گفتند: مردم دیگران را بر تو ترجیح
نمی دهند و به دیگری راء می دهند،
دستت را بازکن تا ما اولین نفری باشیم
که با تو بیعت می کنیم .

حضرت فرمود: بیعت با من مخفیانه
نخواهد بود، صبر کنید تا به مسجد روم (و
در حضور مردم باشد). گفتند: ما اینجا با
تو بیعت می کنیم ، در مسجد نیز دوباره
(علنی) بیعت خواهیم کرد، و سپس به
عنوان اولین نفرات با حضرت بیعت کردند و

چون حضرت به مسجد و بر منبر رفت ، همراه مردم نیز بیعت کردند .

طلحة اولین نفری بود که بر منبر بالا رفت ، او که يك دستش آسیب دیده بود ، بر بالای منبر به امیرالمؤمنین علیه السلام دست داد و بیعت کرد .

مردی از قبيله بنی اسد که فال بد میزد وقتی این صحنه را دید گفت : ((انا لله و انا اليه راجعون)) ، اولین دستی که بیعت کرد ، دست شل بود ، معلوم نیست این بیعت به انجام رسد . (۹۴)

عبدالملك بن مروان می گفت : اگر نه این بود که پدرم طلحة را کشت ، زخم دلم تا امروز باقی می ماند ، از پدرم (مروان) شنیدم که می گفت :

در جنگ جمل نگاهم به طلحة افتاد که کلاهخود و زرهی دربرداشت بطوریکه جز چشمهای او معلوم نبود ، با خود گفتم : چه راهی برای نفوذ در اوست ، که چشمم به شکافی در زره او افتاد ، با تیر او را هدف قرار دادم به رگ پای او خورد ، و آنرا قطع کرد ، غلامش او را برداشت و از صحنه بیرون برد ، اندکی بعد مرد ، در روایتی آمده است : وقتی طلحة مجروح شد ، بر استری سوار شد و به غلام خود گفت : برایم جائی (امن) پیدا کن ، غلام گفت : من جائی برای بردن شما سراغ ندارم ! طلحة گفت : روزی ضایع کننده تر برای خون بزرگی چون من ، همچو امروز ندیده ام .

به هر حال خون ریزی آنقدر زیاد بود که وقتی آنرا می بستند ، زانویش ورم می کرد ، فریاد زد : رها کنید ، این تیری است که خداوند فرستاده ! خونریزی آنقدر ادامه یافت تا جان داد و در کنار فرات به خاک سپرده شد (۹۵)

سخنان حضرت امیر علیه السلام بر سر جنازه طلحة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در روایتی آمده است : بعد از شکست اهل بصره ، امیرالمؤمنین علیه السلام بر استر رسولخدا صلی الله علیه و آله بنام شهباء سوار شد و در میان کشته ها می گشت ، از کنار لعب بن سور قاضی بصره که کشته شده بود گذشت ، حضرت فرمود : او را بنشانید ، نشانند فرمود : وای به مادرت ای کعب ، ترا دانشی بود ای کاش برایت سود می داد ! ولی شیطان گمراهت کرد و به لغزش انداخت و ترا سریع به جهنم رساند ، رهایش کنید ، سپس از کنار طلحة بن عبیدالله که کشته شده بود گذشت و فرمود : او را بنشانید ، ابومخنف گوید : حضرت به او فرمود : وای بر مادرت ای طلحة ، ترا اقداماتی (مثبت در پیشبرد اسلام) بود ، ای کاش برایت سودمند بود ولی شیطان گمراهت کرد و به لغزش انداخت و ترا سریعاً به جهنم رساند .^(۹۶)

روایت است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از کنار طلحة در میان کشته ها عبور کرد ، فرمود : او را بنشانید ، او را نشانند ، به او فرمود : تو دارای سابقه ای با پیامبر بودی (یعنی در اول اسلام خدماتی داشتی) ولی شیطان وارد بینی تو شد (به فکر ریاست و بلند پروازی افتادی) و ترا به آتش وارد کرد .

در روایت دیگری به او فرمود : این همان است که با من بیعت شکنی کرد و در میان امت ، فتنه گری کرد و برای قتل من و خانواده ام نیرو بسیج کرد ، بنشانید طلحة را ، سپس فرمود : ای طلحة بن عبیدالله ، من آنچه خداوند به من وعده داده حق یافتم ، آیا تو هم آنچه را خدایت به تو وعده داده بود حق یافتی ؟ آنگاه فرمود : طلحة

را بخوابانید، یکی از همراهان حضرت گفت :

ای امیرالمؤمنین آیا با طلحة بعد از کشته شدن سخن می گوئی ؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند او سخن مرا شنید همچنانکه اهل چاه بدر (که پیامبر اجساد مشرکین را در آن انداخت و با آنان سخن گفت) کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را در جنگ بدر شنیدند.

سپس از کنار کعب بن سور قاضی بصره گذر کرد که در میان کشته ها بود و او را نشانند و فرمود: این مرد همان است که بر ما شورش کرد در حالیکه قرآنی به گردن آویخته بود، می پنداشت که به یاری مادرش (عایشه) آمده است ، مردم را به آن جریان دعوت میکرد و خودش نمیدانست در چه (منجلابی) است ، به کتاب خدا تفاءل زد((و خاب کل جبار عنید)) (او از خداوند خواست مرا بکشد، خداوند خودش را کشت)) (۹۷)

تقسیم عجیب و محاسبه دقیق بیت المال بصرة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
ابوالاسود دئلی گوید: وقتی حضرت علی علیه السلام بر اهل جمل پیروز شد، وارد بیت المال بصره شد همراه با عده ای از مهاجرین و انصار که من هم با آنها بودم .

وقتی زیادی اموال را دید فرمود: (ای پولها) دیگری را فریب دهید، این سخن را چند بار تکرار کرد، سپس به آن پولها نگاه کرده در آنها دقیق شد و فرمود: اینها را میان یاران من تقسیم کنید و به هر کدام پانصد درهم بدهید.

ابوالاسود گوید: سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث کرد، نه يك درهم کم آمد و نه زیاد، گویا او

مقدار اموال را دقیق میدانست ، در بیت المال شش هزار درهم بود و تعداد افراد دوازده هزار نفر. (۹۸)

شخصی بنام حبة العرنی گوید: علی علیه السلام بیت المال بصره را میان یارانش تقسیم کرد و به هر کدام پانصد درهم داد، و خودش نیز پانصد درهم برداشت ، در این میان شخصی که در جنگ شرکت نداشت آمد و گفت :

یا امیرالمؤمنین من دلم با شما بود گر چه بدنم غایب بود، از این غنائم بمن نیز عطا فرما، حضرت سهم خود را تماما که پانصد درهم بود به او داد و خودش چیزی بهره نبرد! (۹۹)

ما هم با امیرالمؤمنین بودیم انشاءالله
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و در همین میان بود که یکی از یاران حضرت به او گفت : ای کاش برادرم حاضر بود تا نصرت خدا را نسبت به شما بر دشمنانت می دید، حضرت فرمود:

آیا دل برادرت با ما بود؟ عرض کردم : آری ، فرمود: پس با ما بوده است ، و همانا با ما بوده اند در این لشکرگاه جماعتهائی که در پشت مردان و رحم زنهایند و روزگار در آینده آنها را بیرون خواهد نمود و دین به وسیله آنها نیرو می گیرد. (۱۰۰)

عفو عمومی و اعتراض لشکریان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هنگامی که سپاه عایشه شکست خورد، حضرت امیر علیه السلام دستور داد تا با باقیمانده ها و خانواده های آنها و اموال آنها که در بیرون میدان رزم است کسی کاری نداشته باشد.

کلبی گوید: به ابوصالح گفتم: چرا علی علیه السلام وقتی بر اهل جمل پیروز شد، شمشیر در میان آنها نگذاشت؟ گفت: او از آنها گذشت و بر آنها منت نهاد همچنانکه پیامبر هنگام فتح مکه، با اهل مکه انجام داد، او می خواست آنها را از دم تیغ بگذراند، ولی بر آنها منت نهاد، چون دوست می داشت خداوند آنها را هدایت کند. (۱۰۱)

این تدبیر و عفو و گذشت حضرت، مورد اعتراض بسیاری از سربازان حضرت قرار گرفت، آنها به حضرت می گفتند: سربازان اسیر دشمن را نیز میان ما بعنوان برده تقسیم کن، حضرت فرمود: خیر، گفتند: چگونه است که کشتن آنها (در جنگ حلال بود) اما اسیران آنها بر ما حلال نیست؟ حضرت فرمود: چگونه برای شما حلال باشد خانواده ضعیف ایشان در دارالهجرة و مملکت اسلام، هر چه آنها به لشکرگاه آورده اند بر شما حلال است ولی آنچه در خانه هایشان است و درها را بر آن بسته اند، برای اهل آن است و شما را در آن بهره ای نیست،

اما سپاهیان به این پاسخ قانع نشدند و همچنان پافشاری می کردند وقتی بر حضرت زیاد اصرار کردند حضرت فرمود: قرعه بیندازید تا ببینم عایشه نصیب چه کسی می شود تا به او بدهم؟ مردم با شنیدن این سخن استغفار کردند و منصرف شدند. (۱۰۲)

و در روایتی آمده است حضرت فرمود:
کدامیک از شما ام المؤمنین را در سهم
خود می گیرد؟! (۱۰۳)

تدبیر حکیمانه امیرالمؤمنین برای امنیت شیعیانش در آینده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امام صادق علیه السلام فرمودند: سیره و
روش علی در مورد اهل بصره (دشمنان شکست
خورده که حضرت آنها را آزاد نمود و به
اسیران و فراریان و خانواده و اموال
دیگر ایشان متعرض نشد) برای شیعیان علی
بهتر بود از آنچه خورشید بر آن می تابد.
او (حضرت علی) می دانست که این گروه
(مخالفین بعد از او) دارای دولت و حکومت
خواهند شد، اگر او آنها را اسیر می کرد،
آنها شیعیان او را اسیر می کردند!
راوی گوید: پرسیدم: آیا قائم علیه
السلام نیز مثل حضرت علی (با مخالفین)
برخورد می کند؟ فرمود: نه همانا علی
علیه السلام چون می دانست آنها دولتی
خواهند داشت با آنها با منت عمل کرد،
ولی چون مخالفین (در آن زمان) حکومتی
ندارند، او با آنها با آن روش عمل نمی
کند. (۱۰۴)

دو روش مختلف از حضرت امیر در دو جنگ

! بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در جنگ جمل وقتی لشکر عایشه شکست خورد
حضرت دستور داد ندا کردند: فراریان را
تعقیب نکنید، مجروحان را نکشید، هر که
درب خانه را بست در امان است.
اما در جنگ صفین حضرت مهاجمان و
فراریان و مجروحان را می کشت، در
روایات آمده است که از علت این دو روش
گوناگون سؤال می کردند و چه بسا برخی
مخالفین اعتراض هم می نمودند، یحیی بن

اکثم از امام هادی همین را پرسید حضرت فرمود:

اما نسبت به اهل جمل ، آنها چون پیشوایانشان (طلحة و زبیر) کشته شده بودند و دیگر کانونی نداشتند که در آن محور اجتماع کنند، هنگام عقب نشینی فقط به منازل خود می رفتند و از جنگ کناره گیری می کردند، لذا حکم آنها این است که نباید با آنها کار داشت .

اما سپاه معاویه وقتی عقب نشینی می کردند، دوباره گرداگرد پیشوای خود و لشکریان آماده می رفتند و او برای آنها اسلحه و مهمات تدارک می دید و به آنها جایزه می داد، مجروحین و بیماران را مداوا می کرد و آنها را دوباره به جنگ می فرستاد، لذا حکم آن دو و با هم یکسان نبود. الحدیث . (۱۰۵)

خلاصه جریان حکمین و پیدایش خوارج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جنگ چهارده ماهه صفین به لحظات پایانی نزدیک می شد، آثار شکست در لشکر معاویه نمایان شده بود، لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام به فرماندهی مالک اشتر که جبهه راست لشکر را داشت می رفت تا پیروزی نهائی را جشن بگیرد.

فریب مردم با قرآن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معاویه احساس کرد خطر بسیار جدی است به سیاستمدار حيله گر خود عمروعاص گفت : ای پسر عاص از حيله هایت استفاده کن و حکومت مصر را (که امید آن داری) به یادآور، که ما در آستانه نابودی قرار داریم .

عمروبن عاص گفت : ای مردم هر که قرآنی با خود دارد بر سر نیزه بلند کند، قرآنهاى بسيارى بلند شد و صدای ناله ها

برخاست که : کتاب خدا میان ما و شما باشد، چه کسی باید از مرز شام حفاظت کند بعد از (نابودی) اهل شام ، برای مرز عراق بعد از اهل عراق چه خواهد ماند؟ چه کسی با روم و کفار جنگ کند؟ حدود پانصد قرآن در سپاه معاویه بر سر نیزه بلند شد.

اهل عراق (لشکریان حضرت امیر علیه السلام) که این صحنه ها را دیدند فریب خورده گفتند:

ما به کتاب خدا پاسخ می دهیم ، و در خواست ترك جنگ را داشتند، به علی علیه السلام گفتند:

معاویه به حق برگشته و به کتاب خدا دعوت می کند، بپذیر! و از همه سرسخت تر در این جریان اشعث بن قیس بود.

حضرت در ضمن جملاتی فرمود: من دیروز امیر شما بودم و امروز ماءمور شده ام و شما مشتاق زنده ماندن شده اید. و فرمود: اینها این قرآنها را جز برای مکر و حيله بلند نکرده اند.

صلح طلبان گفتند: ما نمی توانیم دعوت به قرآن را رد کنیم !

حضرت فرمود: وای بر شما من با اینها جنگیدم که به حکم قرآن تن دهند، اینها فرمان خدا را عصیان کرده اند، بروید و بر حق خود پابرجا باشید و جنگ را با دشمن خود ادامه دهید، معاویه و ابن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمة و ابن النابغة و عده ای دیگر، اینها طرفداران دین و قرآن نیستند، من اینها را می شناسم ، از زمان کودکی آنها تا بزرگسالی ، آنها بدترین کودکان و بزرگسالانند.

ولی آن عافیت طلبان نادان نه تنها به سخنان حضرت توجهی ننمودند بلکه حضرت را تهدید کردند که اگر به جنگ ادامه دهد، با او همانند عثمان رفتار خواهند کرد

(یعنی حضرت را خواهند کشت) اشعث گفت :
اگر بخواهی نزد معاویه روم و از او
بپرسم منظورش چیست ؟ حضرت فرمود: خودت
اگر می خواهی برو، اشعث نزد معاویه آمد
و در این مورد از او پرسید، معاویه گفت
:

می خواهم ما و شما به کتاب خدا و
فرمان او تن دهیم ، مردی از طرف شما و
مردی از طرف ما انتخاب شوند و از آنها
عهد و پیمان بگیریم که به کتاب خدا حکم
کنند (و در مورد خلافت تصمیم بگیرند) و
ما همگی بر حکم خدا که آن دو توافق کرده
اند رضایت دهیم .

اشعث که این نظر را پسندیده بود، نزد
حضرت علی علیه السلام آمد و جریان را
بازگو کرد اکثریت لشکریان حضرت نیز
اینرا پسندیدند و گفتند: قبول است و ما
همین را می پسندیم (زیرا برخی از آنها
تحریک شده معاویه بودند و عده بسیار
دیگری در اثر طولانی شدن جنگ و دوری از
خانه و خانواده و تلفات و خسارات فراوان
از ادامه جنگ خسته شده بودند و به صلح
تمایل نشان دادند، و وای بر امتی که در
گرماگرم جنگ فریب دشمن زخم خورده و رو
به زوال خود را بخورد و استقامت خود را
از دست داده و با اینکه دشمن نابکار و
باطل خود را می بیند که استقامت می کند،
اما او اظهار عجز کند و امام خود را به
صلح تحمیلی بکشاند)

صلح تحمیلی و نماینده تحمیلی !!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به هر حال وقتی حضرت سستی و عافیت طلبی یاران خود را دید به اجبار تن به حکمین داد، اهل شام برای داوری عمرو بن عاص را انتخاب کردند، ولی عافیت طلبان و سست عنصران لشکر حضرت علی علیه السلام اجازه ندادند در این مرحله نیز امام آنها تصمیم بگیرد، اشعث و همراهان او گفتند: ما ابوموسی اشعری را قبول داریم !

حضرت فرمود: شما در اول کار (ادامه جنگ) نافرمانی مرا کردید، الان نافرمانی مرا نکنید، من با فرستادن ابوموسی اشعری به عنوان داور موافق نیستم .

اشعث و طرفداران او گفتند: ما جز به ابوموسی اشعری راضی نمی شویم .

حضرت فرمود: وای بر شما او مورد اعتماد نیست ، او از من جدا شد و مردم را از اطراف من پراکنده کرد و مقداری از کارهای ابوموسی را ذکر نمود، سپس فرمود: او ماهها فراری بود تا اینکه به او امان دادم ،

لیکن من عبدالله بن عباس را نماینده خود می کنم ، اشعث و طرفداران او گفتند: بخدا که دو نفر از طایفه مضر برای ما داوری نمی کنند.

حضرت فرمود: پس (مالك) اشتر باشد، گفتند: آیا این جنگ جز به تحریک اشتر بود؟

حضرت فرمود: الان (که حرف مرا نمی پذیرد) هر چه خواستید انجام دهید .

آنها برای ابوموسی نامه نوشتند و جریان را گفتند و به او گفته شد: مردم صلح کردند، گفت : الحمدلله ، گفتند: ترا داور کرده اند گفت : ((انالله و انا اليه راجعون)).

در نوشتاری که میان حضرت علی علیه السلام و معاویه قبل از حکمیت مقرر شد آمده بود:

دو داور باید قرآن را احیاء کنند و از هوی متابعت نکنند و در هیچ موردی از اجراء حکم الله سستی نکنند، و گرنه داوری آنها ارزش ندارد و مسلمانان از داوری آنها بیزارند.

سرآغاز تفرقه و پشیمانی خوارج همچنانکه حضرت خبر داده بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قرار شد حکمین در ماه رمضان در مکانی میان کوفه و شام (دومة الجندل) اجتماع کنند.

در این فرصت عروة بن اذیه اعتراض کرده و به اشعث گفت:

آیا در دین خدا داور قرار می دهید، ((لا حکم الا لله)) و او اولین نفری بود که این شعار را سرداد و با شمشیر بر اشعث حمله کرد و شمشیر در اثر حرکت اسب اشعث به او نخورد و به پشت اسب اصابت کرد و این آغاز حرکت خوارج بود.

کم کم میان سپاهیان حضرت اختلاف و دشمنی افتاد و از یکدیگر بیزاری می جستند، برادر از برادر و پسر از پدر بیزاری می جست، مردم به جان هم افتاده دعوا می کردند و همدیگر را در این عمل سرزنش میکردند.

حضرت علی علیه السلام به کوفه برگشت و معاویه نیز به دمشق بازگشت.

وقتی حضرت به کوفه آمد، دوازده هزار نفر از او جدا شدند و در روستائی از روستاهای کوفه بنام حروراء جمع شدند به رهبری شبیب بن ربیع و امام جماعت آنها عبدالله بن کوا بود، حضرت با آنها مناظره های متعددی داشت.

جلسه نهائی و فریب خوردن ابوموسی اشعری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در سال ۳۸ هجری در دومة الجندل ، عبدالله بن عباس با چهارصد نفر همراه ابوموسی اشعری و از طرف معاویه نیز شرحبیل بن سمط با چهارصد نفر همراه عمروعاص ، جمع شدند ابن عباس ، ابوموسی را نصیحت کرد و به فضائل حضرت علی علیه السلام تذکر داد .

آن دو با هم به مشورت پرداختند ، ابوموسی پذیرفت که علی و معاویه هر دو برکنار باشند و پسر عمر ، عبدالله ، که داماد ابوموسی بود خلیفه شود .
آنگاه عمروعاص به منبر رفت و معاویه و علی علیه السلام را خلع و اعلام کرد که معاویه را نصب می کنم ، ابوموسی اعتراض کرد و گفت : حيله و نامردی کردی و فاجر شدی و یکدیگر را ناسزا گفتند . و از هم جدا شدند ، ابوموسی با خواری به مکه رفت و به کوفه برنگشت و عمروعاص به شام رفت .

توبیخ مردم به خاطر نافرمانی از حضرت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وقتی خبر به حضرت علی علیه السلام رسید فرمود :

من راجع به این داوری با شما سخن گفته بودم و شما را از آن نهی کردم ولی شما جز به نافرمانی من رضایت ندادید ، الان سرانجام کار خود را چگونه دیدید با مخالفت من ؟

بخدا که من می شناسم آنکه شما را به نافرمانی من وادار کرد ، اگر بخواهم انجام می دهم ولی خداوند به دنبال اوست منظور حضرت اشعث بود .

سپس فرمود: هر که به این داوری دعوت کرد او را بکشید، خدا او را بکشد هر چند زیر عمامه من باشد، آگاه باشید که این دو مرد خطا پیشه که برای داوری انتخاب کردید، حکم خدا را رها کرده و به هوای خود بدون دلیل و به غیر حق حکم کردند. آنها آنچه را قرآن احیا کرد کنار گذاشته و آنچه قرآن کنار گذاشته زنده کردند، اختلاف کردند و خداوند آنها را هدایت نکرد، خداوند و رسول او و افراد شایسته از مؤمنین از آن دو بیزارند، اکنون آماده جهاد شوید و مهیای حرکت گردید و در پادگانها حضور یابید. (۱۰۶)

اعتراض فریب خوردگان به امیرالمؤمنین علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
همینکه این سخن از حضرت علی علیه السلام صادر شد، بیست هزار نفر از جنگجویان سپاه حضرت، در حالیکه غرق در اسلحه بوده با شمشیرهای کشیده و صورتهای سیاه شده در اثر سجده که در مقدم ایشان مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان قرآن که بعد از خوارج شدند، پیش حضرت آمدند و حضرت را با اسم نه به عنوان امیرالمؤمنین صدا زده گفتند: یا علی دعوت این قوم را قبول کن، وگرنه ما با تو همان کار را می کنیم که با عثمان کردیم، به خدا قسم اگر قبول نکنی حتما این کار را خواهیم کرد.

حضرت فرمود: وای بر شما من اول کسی هستم که (مردم را) به کتاب خدا دعوت کردم، و اول کسی هستم که آنرا پذیرفتم، بر من حلال نیست و در دین من سزاوار نیست که به کتاب خدا دعوت شوم و قبول نکنم.

جنگ من با ایشان بخاطر گردن نهادن به حکم قرآن است ، ایشان نافرمانی خدا را کرده و عهد او را شکستند و کتابش را پشت پا انداختند.

من شما را آگاه کردم که فریبتان داده اند و منظور اینها عمل به قرآن نیست ، هر چه حضرت امیر علیه السلام به آنها تذکر داد سودی نبخشید، آنها گفتند: بفرست تا مالك اشتر (جنگ را قطع کند و) بیايد.

اميرالمؤمنين به ناچار مالك را احضار کرد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
مالك اشتر سردار رشید لشکر اميرالمؤمنين علیه السلام به سختی مشغول نبوده بود، جنگ به لحظات حساسی رسیده بود و علائم فتح و پیروزی در سپاه حضرت علی علیه السلام نمایان گشته بود، با اصرار این فریب خوردگان ، اميرالمؤمنين شخصی به نام یزید بن هانی را به طرف مالك فرستاد و فرمود: به مالك بگو: نزد من بیا.

مالك در گرماگرم جنگ بود و متوجه حساسیت امر و آنچه در پشت صحنه می گذشت نشد به فرستاده حضرت گفت : به حضور بگو، الان وقت احضار من و بیرون آوردن من از موقعیت (حساس) نیست ، امیدوارم خداوند فتح و پیروزی را (به زودی) نصیب من گرداند، عجله نفرما!

یزید بن هانی برگشت و پیغام مالك را رساند. اندکی نگذشته بود که از لشکر شام ناله ها برخاست و صداها درهم پیچید و آثار پیروزی در لشکر عراق و آثار شکست در لشکر شام ظاهر شد.

اما آن قوم نادان به حضرت علی علیه السلام گفتند: تو (عمدا) به مالك دستور

ادامه جنگ داده ای ! حضرت فرمود: شما آیا فرستاده مرا ندیدید؟ آیا من در مقابل شما آشکار صحبت نکردم و شما شنیدید؟

گفتند: بفرست تا مالک برگردد وگرنه بخدا سوگند که ترا برکنار خواهیم کرد!!
حضرت به فرستاده خود فرمود: وای بر تو ای یزید برو به مالک بگو بیا نزد من که فتنه محقق شد، وقتی فرستاده حضرت پیغام را به مالک داد، مالک گفت: آیا بخاطر این قرآنها (ی بر نیزه) فتنه واقع شد؟
گفت: آری. مالک گفت: به خدا سوگند که فکر می کردم فتنه واقع شود، این کار، حيله عمرو عاص است.

سپس به فرستاده حضرت گفت:

آیا نمی بینی (علائم شکست اهل شام را، نمی بینی آنچه خداوند (از پیروزی) نصیب ما کرده است؟ سزاوار است که این (موقعیت) را رها کرده از دست بدهیم؟
فرستاده حضرت گفت: آیا دوست داری تو در اینجا بر این گروه پیروز شوی اما امیرالمؤمنین در جای خود گرفتار شده او را به دشمن تسلیم کنند؟

مالک گفت: سبحان الله، نه بخدا قسم، این را دوست ندارم.

فرستاده حضرت گفت: آنها به حضرت گفته اند یا بفرست اشتر را که برگردد یا حتما تو را با شمشیرهای خود می کشیم همچنانکه عثمان را کشتیم و یا تو را تسلیم دشمن می کنیم!

مالک که شرائط پشت جبهه را به شدت نگران کننده یافت، با یک دنیا خشم برگشت و صدا زد: ای گروه سست عنصر و پست، آیا اینها در این زمان که شما پیروز شدید و آنها ناامید شدند، قرآنها را بر سر نیزه کرده شما را به قرآن دعوت می کنند؟

مرا به مقدار دوشیدن شتر مهلت دهید که من پیروزی را احساس می‌کنم .
آن گروه نادان و کوردل گفتند: نمی‌شود.

مالك گفت : مرا به مقدار دوانیدن يك اسب مهلت دهید که امید دارم پیروز شوم .
گفتند: اگر اینگونه باشد ما هم در گناه تو شريك خواهیم بود.
و سرانجام آن شد که کار به حکمیت کشید و در تاریخ مضبوط است . (۱۰۷)

پشیمان می شوید ولی سودی نخواهد داشت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شیخ مفید عالم بزرگوار شیعه روایت کند: وقتی آن گروه از سپاهیان فریب معاویه را خوردند، حضرت فرمود:
از خدا بترسید و دست از جنگ برندارید، اگر به این توصیه من عمل نکنید، راههای تفرقه هویدا گشته و به سختی پشیمان خواهید شد ولی برایتان سود نخواهد داد، و حوادث دقیقا همانطور شد که حضرت بیان فرمود: بود. (۱۰۸)

گویا می بینم او را که فریب خورده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
هنگامی که ابوموسی اشعری نماینده تحمیلی حضرت علی علیه السلام می‌خواست جهت داوری در مورد حضرت علی علیه السلام و معاویه ، حرکت کند، حضرت به او فرمود:
بر کتاب خدا حکم کن و از آن تجاوز مکن و چون ابوموسی پشت کرد حضرت فرمود: گویا او را می بینم که نیرنگ خورده است ،
راوی گوید: به حضرت گفتم : یا امیرالمؤمنین اگر می‌دانید او را فریب می‌دهند چرا او را فرستادید؟
حضرت (با اینکه به نمایندگی ابوموسی راضی نبود و مالك اشتر و ابن عباس را

پیشنهاد نموده بود اما در اثر اکراه مردم او را فرستاد) فرمود. ای پسرم اگر خداوند درباره خلق خود به علم خود رفتار می نمود دیگر با پیامبران بر مردم احتجاج نمی کرد (۱۰۹) (یعنی پیامبران را نمی فرستاد برای امتحان مردم ، زیرا امتحان برای تشخیص نیک از بد است و حضرت حق نیازی به آزمودن مردم ندارد تا عاقبت کار آنها را بداند، بلکه او از هر چیزی آگاه است و اینکه پیامبران را می فرستد برای این است که حجت بر مردم تمام شود و نگویند اگر برای ما رهبری بود، اطاعت می کردیم .)

خوارج نهروان و اشتباه بزرگ دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی جریان تحکیم واقع شد و قرار شد نمایندگان دو طرف در مورد خلافت به بحث بنشینند، چون اشعث بن قیس متن آتش بس را برای لشکر شام خواند، آنها قبول کردند و چون برای لشکر عراق خواند، صداهای اعتراض برخواست که می گفتند: ((لا حکم الا لله؛ حاکم فقط خداست .))

دامنه اعتراض به تدریج گسترش یافت تا اینکه چندین گروه این شعار را سر دادند. اشعث به نزد حضرت علی علیه السلام آمد و گفت :

من نتیجه را بر دو سپاه عرضه کردم ، همه راضی شدند جز طائفه بنی راسب و عده ای دیگر که شعار لا حکم الا لله سر داده معتقدند باید به هر دو سپاه عراق و شام حمله کرده آنها را بکشیم !

حضرت فرمود: آیا اینها یکی و دو پرچم و گروهی اندکند؟ اشعث گفت : آری .

حضرت فرمود: اکنون که تعدادشان اندک است رهایشان کن ، که ناگاه از هر جهت و هر طرف شعار لا حکم الا لله بلند شد (و

معلوم گشت تعداد معترضین بسیار است) که می گفتند: حکومت برای خداست نه برای تو یا علی ، ما راضی نیستیم که در دین خدا مردم داوری کنند!

حکم خدا در مورد معاویه و یاران او این است که یا کشته شوند و یا تسلیم ما شوند، و ما که پیشنهاد حکمیت و داوری دادیم (و جنگ را متوقف نمودیم) اشتباه کردیم !! ما از خطای خود توبه می کنیم ، تو هم یا علی توبه کن وگرنه از شما بیزاری می جوئیم !

حضرت علی علیه السلام سخن (واهی) آنها را نپذیرفت و فرمود:

آیا بعد از آنکه عهد و پیمان بسته ایم برگردیم در حالیکه خداوند به وفای عهد فرمان داده است ، ولی آنها اصرار کرده و از حضرت بیزاری جستند، حضرت نیز از آنان بیزاری جست . (۱۱۰)

مؤلف گوید: اکنون می توان به حقانیت سخن حضرت پی برد که به آن کوردلان فرمود: ای مردم از این خدعه معاویه و بالا بردن قرآن ، فریب نخورید و دست از جنگ برندارید که اگر تسلیم شوید بعدا پشیمان می شوید و پشیمانی سودی ندارد.

باری امیرالمؤمنین علیه السلام همواره با اهل نهروان و پرخاشهای آنها مدارا نمود تا اینکه گستاخی را از حد گذرانده بر حضرتش شورش کردند، مردم را مورد ضرب و قتل قرار دادند، آنگاه حضرت علی علیه السلام به دفع آنان اقدام فرمود و آنها را قلع و قمع کرد.

اطلاع حضرت از تعداد کشته های جنگ قبل از جنگ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در آن هنگام که به حضرت امیر علیه السلام خبر دادند؛ خوارج لشکری مهیا کرده و به جنگ حضرت شتافته اند و از نهر عبور کرده اند، فرمود: ایشان این سمت آب است

به خدا قسم ده نفر از آنجا نجات نمی یابند و ده نفر از شما هلاک نمی شود! ^(۱۱۱)
بعد از جنگ مشاهده کردند که از سپاه دشمن فقط نه نفر موفق به فرار شده اند و از اصحاب آن حضرت نیز فقط هشت نفر به شهادت رسیده اند.

جریان پیشگوئی حضرت در مورد کشته های جنگ نهروان مورد اتفاق مورخین است، و شارح نهج البلاغه ابن ابی الحدید گوید: این خبر به حدّ تواتر ^(۱۱۲) نزدیک شده است ^(۱۱۳).

پیشگوئیهای امیر المؤمنین پیشگوئی حضرت در مورد موقعیت لشکر خوارج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مردی بنام جنذب گوید: در جریان نهروان ، تردیدی در دلم (نسبت به حقانیت حضرت علی علیه السلام) پیدا شد، زیرا اهل نهروان را دیدم که برنساها (لباسهای بلند مثل بارانی) پوشید و پرچمهای آنها قرآن است، از جنگ کناره گیری کردم و آنقدر ناراحت شدم که نزدیک بود به آنها بپیوندم. در همین حالت تفکر و تردد بودم که ناگاه امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک من آمد. در این میان سواری به عجله به نزد حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین چه نشسته ای؟ خوارج از نهر عبور کردند. فرمود: تو دیدی که آنها

عبور کردند؟ عرض کرد: آری . به خدا قسم اینها عبور نکرده اند و هرگز عبور نمی کنند. (۱۱۴)

جندب گوید: در دلم گفتم : الله اکبر، شهادت هر کسی بر علیه خودش کافیهست ، اگر اینها عبور کرده باشند، دروغ بودن کلام حضرت و باطل بودن او روشن می گردد، که در این صورت بر علیه او خواهم جنگید، نبردی سخت با تمام قوا، و اگر عبور نکرده باشند، صدق و حقانیت او بر من روشن می گردد و با دشمنان او خواهم جنگید، نبردی که خداوند بداند برای او غضب کرده ام . طولی نکشید که سوار دیگری به عجله آمد و در حالیکه با تازیانه اش اشاره می کرد گفت : یا امیرالمؤمنین من نزد شما نیامدم مگر اینکه تمامی آن گروه از پل عبور کردند، و این پیشانی اسبهای ایشان است که جلو می آید.

حضرت علی علیه السلام فرمود: خداوند و پیامبر او راست گفتند و تو دروغ می گوئی ، آنها عبور نکرده اند و هرگز عبور نخواهند کرد.

سپس حضرت آماده باش داد در میان لشکر، سپاه به سوی خوارج حرکت کرد، من نیز در حالیکه دست بر قبضه شمشیر داشتم از شدت خشم با خود گفتم : اگر يك نفر سواره از خوارج را ببینم که عبور کرده باشد، با شمشیر بر سر علی علیه السلام خواهم کوبید! همینکه نزدیک آمدیم ، دیدم حتی يك نفر از آنها از پل عبور نکرده اند و همه آنها آن طرف نهر هستند.

حضرت علی علیه السلام (که با علوم الهی به درون من آگاه شده بود) به طرف من متوجه شد و در حالیکه دست مبارکش را بر سینه من نهاده بود فرمود:

ای جندب آیا شك کردی ؟ چگونه دیدی کلام مرا، عرض کردم : ای امیرالمؤمنین به خدا

پناه می برم از شك و تردید، به خدا پناه
می برم از خشم پیامبر او و خشم
امیرالمؤمنین ، حضرت فرمود: ای جنذب
دانش من نیست مگر به علم خدا و علم
رسول او، جنذب نیز بعد از این با کمال
جدیت در این جنگ ، جهاد کرد. (۱۱۰)

این جریان را طبرانی در کتاب اوسط از
جنذب بن زهیر که از فرمانده هان لشکر
حضرت علی علیه السلام در جنگ نهروان بود
چنین آورده است :

جنذب گوید: وقتی خوارج از سپاه علی
علیه السلام کنار گرفتند و بر آن حضرت
شورش کردند، همراه امام علیه السلام به
جنگ ایشان رفتیم ، وقتی به لشکرگاه آنها
رسیدیم طنین قرائت قرآن آنها را مانند
صدای زنبوران شنیدیم ، وقتی به آنها
نزدیک شدیم ، افرادی وارسته در میان
آنها دیدیم ، من از تماشای آنان ناراحت
شدم ، از آنها کناره گرفتم و پیاده شده
در حالیکه افسار اسبم را گرفته و تکیه
بر نیزه ام داده بودم گفتم :

پروردگارا اگر جنگ با اینان خدمتی به
دین تو است مرا به آن هدایت نما و چنانچه
گناه است مرا از آن بر حذر بدار.

در همان حال امیرالمؤمنین علیه السلام
سر رسید، همینکه به من نزدیک شد فرمود:
ای جنذب از خشم الهی پرهیز کن ، سپس
حضرت پیاده شد و به نماز ایستاد، در این
هنگام مردی آمد و گفت : یا امیرالمؤمنین
با خوارج کار دارید؟ فرمود: چطور؟ گفت :
آنها از نهر گذشتند. حضرت فرمود: نه از
نهر نگذشته اند، آن مرد گفت : سبحان الله !
به دنبال آن مرد دیگری آمد و گفت :
خوارج از نهر عبور کردند، حضرت فرمود:
نه ، از نهر نگذشته اند. مرد گفت :
سبحان الله ! نفر سومی آمد و گفت : آنها از
نهر عبور کرده اند. فرمود: آنها از نهر

نگذشتند و نمی گذرند و چنانچه خدا و پیامبر فرموده اند در آن سوی نهر کشته خواهند شد.

سپس حضرت سوار شد و به من فرمود: ای جندب من مردی را به سوی آنها می فرستم که ایشان را به کتاب خدا و سنت پیامبرشان دعوت کند ولی آنها به او اعتنا نمی نمایند و او را تیرباران می کنند.

ای جندب ده نفر از ما کشته نمی شوند و از آنها ده نفر جان سالم به سلامت نمی برند سپس فرمود: چه کسی این قرآن را می گیرد و میرود که این عده را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت کند و در این راه کشته شود و در عوض خداوند او را وارد بهشت نماید؟ جوانی از قبيله بنی عامر داوطلب شد، قرآن را گرفت و به طرف آنها رفت ، همینکه به آنها نزدیک شد، بارانی از تیر بر او بارید و شهید شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان حمله را صادر کرد، جندب گوید: من با این دستهای خودم قبل از نماز ظهر هشت نفر آنها را کشتم ، و همانطور که حضرت فرموده بود، ده نفر از ما کشته نشدند و از آنها نیز بیش از ده نفر نجات نیافتند. (۱۱۶)

خلاصه جنگ نهر روان بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
چهار هزار نفر از خوارج با شخصی بنام عبدالله بن وهب بیعت کردند، به مدائن آمده و عبدالله بن حباب فرماندار حضرت بر مدائن را سر بریدند، شکم زن باردار او را دریدند، زنهای دیگری را نیز کشتند، حضرت علی علیه السلام در سال ۳۸ هجری با چهل و هشت هزار نفر عازم جنگ با معاویه بود که بنابر اصرار اصحاب ، به دفع خوارج نهر روان پرداخت .

ابتدا نماینده ای بنام حارث بن مره فرستاد و آنها را به بازگشت دعوت کرد، او را کشتند و پیغام دادند به حضرت که اگر از آن داوری (حکمین) توبه کنی و اقرار کنی که کافر شده بودی! با تو بیعت می کنیم و گرنه ما را رها کن برای خود رهبری انتخاب کنیم ما از تو بیزاریم!

حضرت به آنها پیغام داد: قاتلان برادران مرا تحویل دهید من شما را تا بعد از جنگ با اهل مغرب (شام) رها می کنم، شاید خدا دلهای شما را (به حق) برگرداند.

آن کوردلان گفتند: همه ما قاتلان یاران توئیم و همه ما خون آنها را حلال می شماریم.

دو گروه در رمیله، آن طرف نهر طبرستان طبق پیشگوئی حضرت، در مقابل هم صف کشیدند، حضرت هر قدر آنها را به توبه دعوت کرد نپذیرفتند و اصحاب حضرت را تیرباران کردند، یاران حضرت گفتند: ما را تیرباران کردند حضرت فرمود: دست نگه دارید، چندین بار آنها را به رها کردن (جنگ) دعوت کرد، تا اینکه یکی از سربازان حضرت شهید شد و پیکر غرق در خون او را نزد حضرت آوردند، حضرت فرمود: الله اکبر، الان جنگ با ایشان بر من حلال شد، حمله کنید (۱۱۷) و تمامی آنها به جز ده نفر یا نه نفر طبق پیشگوئی حضرت نابود شدند.

آنگاه حضرت سوار بر مرکب شد و در میان کشته ها می گشت و فرمود: آنکه شما را فریب داد، شما را به هلاکت انداخت، گفتند، چه کسی اینها را فریب داد؟ فرمود: شیطان و جانهای خبیث.

یاران حضرت گفتند: خداوند ریشه آنها را تا ابد قطع کرد، حضرت فرمود: سوگند

به آنکه جانم به دست اوست چنین نیست ، اینها در صلب مردان و رحم زنها هستند و پی در پی شورش می کنند، تا اینکه شورشگری از آنها با مردی بنام اشمط میان دجله و فرات خروج می کند و مردی از ما اهل بیت به سرکوبی آنها اقدام می کند و بعد از آن تا قیامت دیگر شورش نخواهد بود. ^(۱۱۸)

آگاهی حضرت به پرچمدار دشمن در میان کشته گان و صفات او بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در کتابهای شیعه و اهل سنت آمده است که چون حضرت امیر علیه السلام از نبرد با اهل نهروان فراغت یافت به اصحاب خود فرمود:

در میان کشته ها جستجو کنید مردی را که يك دستش قطع شده و بر طرف دیگر بدنش که سالم است برآمدگی می باشد همانند پستان زنان ، اگر کشیده شود امتداد می یابد و چون رها شود جمع می شود، بر روی آنها موی های قرمز و سفید است و این مرد، پرچمدار آنهاست ، و در قیامت نیز آنها را به جهنم خواهد کشاند و بد جایگاهيست جهنم .

اصحاب حضرت به دنبال این سخنان به جستجو پرداختند، اما هر چه تلاش کردند کسی را با این اوصاف نیافتند، به نزد حضرت آمده و گفتند: ما چنین شخصی را نیافتیم ، حضرت فرمود: سوگند به آنکه دانه را شکافت و مخلوقات را آفرید و این کعبه را نصف نمود، نه من دروغ گفته ام و نه آنکه به من خبر داده دروغ گفته ، و من از طرف خدایم بر یقین هستم . آنگاه در حالیکه عرق از پیشانی مبارکش می چکید برخاست و به طرف گودالی که نزدیک به سی نفر از کشته ها در آن افتاده بودند آمد، دستور داد تا يك يك آن ها را بلند

کردند، در زیر همه آنها همان شخصی بود که حضرت معرفی نموده بود.

حضرت پای خود را بر آن عضو او که شبیه پستان بود نهاد و بر زمین فشار داد، آنگاه دست و آن عضو را کشید بطوریکه به اندازه هم شد.

آنگاه به مردی که در مورد حضرتش تردید کرده بود و گویا همان جناب بوده است فرمود: این نیز علامتی است (۱۱۹).

در روایت است که حضرت علی علیه السلام قبل از جنگ با خوارج فرمود: امروز چهار هزار از خوارج کشته می شوند که یکی از آنها ذوالثدیه است، وقتی جنگ پایان یافت و خوارج سرکوب شدند حضرت به دنبال ذوالثدیه می گشت، تلاشهای اولیه حضرت (و اصحاب ایشان) به نتیجه نرسید، حضرت به یکنفر فرمود تا چهار هزار نی تهیه کند سپس فرمود: بر سر هر جنازه ای از کشته های دشمن یکی قرار دهد.

آن مرد گوید: من در مقابل حضرت بودم و حضرت سواره (بر استر پیامبر صلی الله علیه و آله) پشت من حرکت می کرد و دیگران دنبال حضرت می آمدند، بر سر هر جنازه ای يك نی قرار دادم تا اینکه يك نی باقی ماند یعنی از چهار هزار نفر یکی کم بود، به صورت حضرت نگاه کردم دیدم صورت مبارکش در هم کشیده و رنگش تغییر یافته است و می فرماید:

بخدا قسم که من دروغ نگفتم و به من خبر دروغ داده نشده است، که ناگاه مکانی (مردابی) که آب از آن چکه می کرد رسیدیم حضرت فرمود: اینجا را واری کن، آنجا را می گشتم که ناگاه جسد کشته ای را دیدم، دستم به پای او خورد گفتم: این پای انسانی است.

حضرت به عجله از استر پیاده شد و پای دیگر او را گرفت و آن را از زیر آب

بیرون کشیده روی خاک آوردیم ، معلوم شد که همان ذوالثدیه است که دست ناقص دارد . حضرت علی علیه السلام با صدای بلند تکبیر گفت ، مردم نیز همگی تکبیر گفتند .^(۱۲۰)

در برخی روایات آمده است حضرت مکرر می فرمود: صدق الله و بلغ رسوله ، درست فرمود خداوند و پیامبرش ابلاغ نمود، حضرت با یارانش بعد از عصر تا غروب یا نزدیک غروب این سخن را تکرار کردند .^(۱۲۱) اخبار حضرت به عاقبت خوارج بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از شکست خوارج در نهروان وقتی به حضرت خبر دادند که تمامی آنها کشته شده اند فرمود: به خدا قسم که چنین نیست ، ایشان نطفه هائی هستند در پشت مردها و زنها، هر زمان از آنها شاخی پدید آید شکسته شود تا اینکه در آخر به دزدها و راهزنان تبدیل شوند .^(۱۲۲) (نه نفر از آنها گریختند و هر کدام مذهبی اختیار کرده و در راهها به دزدی و راهزنی می پرداختند.)

قتلگاه آنها آنطرف است ، هرگز از نهر عبور نکرده اند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ جند بن عبدالله ازدی گوید: در جنگ جمل و صفین با حضرت علی علیه السلام بودم و هیچگونه تردیدی در نبرد با کسانی که با او می جنگیدند نداشتم ، تا اینکه در نهروان حاضر شدم ، در دلم شك و تردیدی نسبت به جنگ با آنها پیدا شد با خود گفتم : اینها قاریان و نیکان ما هستند آیا آنها را بکشم ؟ کاری بس بزرگ است ! تا اینکه صبحگاهی بود، ظرف آبی با خود داشتم از سپاهیان کناره گرفتم ، نیزه ام را به زمین زدم و سپر خود را روی آن نهادم و زیر سایه آن از حرارت خورشید پناه گرفتم .

در این میان ناگاه امیر المؤمنین علیه السلام نزد من آمد و فرمود: برادر آزدی آیا آبی برای طهارت داری؟ عرض کردم: آری و آن ظرف آب را به حضرت دادم، حضرت آنقدر از من دور شد که او را ندیدم، سپس بعد از تطهیر آمد و زیر سایه سپر نشست.

در این هنگام اسب سواری آمد و دنبال حضرت می گشت، به حضرت گفتم: این اسب سوار با شما کار دارد، حضرت فرمود: او را راهنمایی کن، او را به طرف حضرت راهنمایی کردم، مرد سوار نزد حضرت آمد و گفت:

ای امیر المؤمنین خوارج از نهر گذشتند (و به طرف ما آمدند) حضرت فرمود: نه آنها عبور نکرده اند، آن مرد گفت: بخدا که عبور کرده اند، حضرت فرمود: حرف همان است که گفتم، تا اینکه مرد دیگری آمد و گفت: یا امیر المؤمنین خوارج از نهر عبور کردند، حضرت فرمود: نه عبور نکرده اند، آن مرد گفت: بخدا سوگند که من نزد شما نیامدم مگر اینکه دیدم پرچمهای ایشان و بار و بنه آنها در این طرف نهر است!

حضرت فرمود: بخدا سوگند چنین نکرده اند و قتلگاه آنها در آن طرف است، سپس حضرت برخاست و من هم با او برخاستم و با خود گفتم:

الحمد لله که خداوند مرا نسبت به این مرد (علی علیه السلام) بینا کرد. او یکی از دو مرد است، یا مردی است بسیار دروغگو و جسور و یا مردی است که از جانب خدا دلیل دارد و پیامبر با او قرار و تعهد دارد.

خدایا من با تو پیمان می بندم، پیمانی که روز قیامت مسئول آن خواهی بود، به اینکه اگر دیدم آن گروه از نهر

عبور کرده اند من اولین کسی باشم که با او می جنگد و نیزه در چشم او فرو می برد!

و اگر آن گروه از نهر عبور نکرده باشند، همراه او به جنگ و نبرد ادامه خواهم داد. با این تصمیم به صفوف سپاه ملحق شدیم که دیدیم پرچمها و بار و بنه خوارج بر سر جای خود است و عبور نکرده اند.

در این هنگام حضرت علی علیه السلام به پشت من زد و فرمود: ای برادر آزد آیا حقیقت برایت روشن شد؟ عرض کردم: آری ای امیر المؤمنین، فرمود: پس به دشمنان بپرداز یعنی طبق تعهدی که کردی مشغول جهاد شو.

او گوید: یکنفر را کشتم، با یک نفر دیگر گلاویز شدم، هر دو بر زمین افتادیم در اثر شدت جراحات، یاران من، مرا به عقب آوردند وقتی به هوش آمدم دیدم کار تمام شده است و دشمن شکست خورده است.

شیخ مفید (ره) می فرماید: این حدیث میان اهل حدیث مشهور است و وقتی جنذب این جریان را نقل کرد هیچکس منکر آن نشد. (۱۲۳)

فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به قتل ذی الثدیه و نافرمانی شیخین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انس بن مالک گوید: مردی در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود که در عبادت ما را به شگفتی واداشته بود، ما نام او را نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بردیم، حضرت او را نشناخت، اوصافش را نقل کردیم باز هم او را نشناخت، در همان موقع که درباره او سخن می گفتیم او سر رسید، گفتیم، یا رسول الله همین مرد است! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

شما از مردی به من خبر می دهید که نشانه ای از شیطان در صورت دارد! ذوالثدیه (که نامش حرقوص بود) نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ولی سلام نکرد!

حضرت فرمود: تو را بخدا قسم آیا هم اکنون که مقابل ما ایستادی در دل نگفتی کسی در میان این عده از من بهتر نیست؟ ذوالثدیه گفت: بخدا قسم هیمنطور است. سپس وارد مسجد شد و به نماز ایستاد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی این مرد را می کشد، ابوبکر گفت: من، آنگاه بطرف او رفت، وقتی دید مشغول نماز است با خود گفت: سبحان الله، کسی را بکشم که نماز می خواند؟! با اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از کشتن نمازگزاران نهی کرده است؟

وقتی نزد پیامبر آمد حضرت فرمود: او را نکشتی؟ ابوبکر گفت: دوست ندارم او را که مشغول نماز است بکشم، شما هم که از قتل نمازگزاران منع کرده اید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دوباره از حاضرین پرسید: چه کسی این مرد را به

قتل می رساند؟ عمر گفت : من اینکار را می کنم ، او نیز به سراغ ذوالثدیه رفت ، دید سر به سجده نهاده است او هم با خود گفت : ابوبکر از من بهتر می دانست و برگشت !

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: چه کردی ؟ عمر گفت : دیدم صورت به خاک گذارده نخواستم او را بکشم ، باز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی این مرد را می کشد؟

حضرت علی علیه السلام گفت : من ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: آری تو او را می کشی اگر او را ببینی ! علی علیه السلام وقتی به سراغ او رفت او را نیافت و رفته بود،

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اگر این مرد کشته می شد دو نفر از امت من با هم اختلاف نمی کردند. طبق بیان علامه فقید شرف الدین که رضوان خدا بر او باد، این جریان بار دیگری نیز تکرار گردید است .^(۱۲۴)

پیشگویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد خوارج نهروان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از ابو سعید خدری روایت است که گفت : روزی وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مالی را میان ما تقسیم کرد ذوالخویصره (حرقوص بن زهیر یا ذوالثدیه) که مردی از بنی تمیم بود آمد و گفت : یا رسول الله با عدالت تقسیم کن ، حضرت فرمود: وای بر تو من اگر عادل نباشم ، پس عادل کیست ؟ اگر من عادل باشم تو زیان کرده ای .

عمر گفت اجازه بده گردنش را بزنم ؟ حضرت فرمود: رهایش کن ، او یارانی دارد که شما نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه آنها ناچیز می شمارید، قرآن می خوانند ولی هنوز از گلوی آنها

برنیامده مانند تیری که از کمان بگذرد از دین خارج می شوند، تیر و شمشیرشان آلوده به خون کسی است که یکی از بازوانش مانند پستان زن می باشد. اینان وقتی مسلمانان دچار تفرقه می شوند سر به شورش برمی دارند.

ابو سعید راوی خبر گوید: شاهد باش که من این را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم و گواهی می دهم که علی ابن ابیطالب با آنها می جنگد و من نیز با او خواهم بود. سپس آن مرد را آوردند و من نگاه کردم دیدم همانطور است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است. (۱۲۰)

أَنَّهُمْ بِهٖ زُودِي بِرَمِي ٱرْدَنَد بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِیْمِ

احمد بن حنبل از شخصی بنام ابوالوضی غیثا نقل می کند که گفت: ما با گروهی با امیرالمؤمنین به طرف کوفه می رفتیم که بعد از دو یا سه شب طی مسافت به حروراء رسیدیم، در این منطقه جمع بسیاری از ما جدا شدند و بیرون رفتند. وقتی این خبر را به حضرت علی علیه السلام دادیم فرمود:

کار این گروه شما را نترساند و واهمه نکنید که به زودی برمی گردند و همینطور نیز شد (۱۲۶) (و آنها برگشتند).

خبر دادن حضرت به کشته شدن زرعة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از خوارج مردی بنام زرعة بن برج ، به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت : آگاه باش ، بخدا سوگند اگر از آن داوری که تعیین نمودی و در دین خدا مردم را داور کردی برنگردی و توبه نکنی (با اینکه حضرت همواره دستور ادامه جنگ را می داد و این خوارج بودند که حضرت را مجبور به توقیف جنگ کردند) هر آینه ترا می کشم و به این کار رضای خداوند را طلب می کنم !

حضرت فرموده زشتت باد، چقدر بدبختی ، گویا ترا می بینم که کشته شده ای و باد بر پیکر تو می وزد.

و همینطور شد که حضرت فرموده بود (۱۲۷) و آن ملعون به درك واصل شد.

پیشگوئیهای امیرالمؤمنین علیه السلام از حوادث آینده که بعد از حضرت به وقوع پیوسته است . کتابی که حوادث آینده در آن ثبت بود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلیم بن قیس گوید: وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسید ابن عباس به شدت گریه کرد و سپس گفت : چه چیزها که این امت بعد از پیامبرش دید!

خدایا من تو را شاهد می گیرم که من دوستدار علی بن ابی طالب و فرزندانش هستم و از دشمنان او و دشمنان فرزندانش بیزارم و در مقابل دین آنان تسلیم هستم .

ابن عباس گفت : روزی در ذی قار خدمت امیر المومنین وارد شدم . حضرت کتابی را برایم بیرون آورد و فرمود: ای ابن عباس ، این کتابی است که پیامبر علیه السلام بر من املا فرموده و دست خط خودم است .

عرض کردم : یا امیر المومنین ، آنرا
برایم بخوان . حضرت آنرا خواند و در آن
بود همه آنچه از زمان رحلت پیامبر تا
زمان شهادت امام حسین اتفاق افتاده و
اینکه چگونه کشته می شود و چه کسی او را
می کشد و چه کسی او را یاری می کند و چه
کسانی همراه او شهید می شدند؟ سپس آن
حضرت به شدت گریه کرد و مرا به گریه
درآورد .

از جمله آنچه برایم خواند این بود که
با خود آن حضرت چه می کنند، و چگونه
حضرت زهرا علیها السلام شهید می شود، و
چگونه پسرش امام حسن علیه السلام به
شهادت می رسد و چگونه این امت به او مکر
و حيله می کنند.

وقتی کیفیت قتل امام حسین علیه السلام
را خواند بسیار گریست : و سپس آن کتاب
را بست ، و بقیه آنچه تا روز قیامت واقع
می شود باقی ماند .

در آن کتاب از جمله آنچه حضرت برایم
خواند - جریان ابوبکر و عمر و عثمان و
اینکه هر يك از آنان چقدر حکومت می کنند
و اینکه با علی علیه السلام چگونه بیعت
می شود، و واقعه جمل و شورش عایشه و
طلحه و زبیر، و واقعه صفین و کسانی که
در آن کشته می شوند، و واقعه نهروان و
جریان حکمین ، و حکومت معاویه و کسانی
از شیعه که به دست معاویه کشته می شوند،
و برنامه ای که مردم نسبت به امام حسین
علیه السلام انجام می دهند، و جریان یزید
تا آنجا که منتهی به قتل امام حسین علیه
السلام شد .

من همه اینها را از امیرالمؤمنین علیه
السلام شنیدم ، و همانطور که حضرت خوانده
بود بدون کم و زیاد واقع شد . من خط آن
حضرت را می شناختم و در آن کتاب دیدم که
تغییر نکرده و زرد نشده بود .

وقتی حضرت آن کتاب را بست عرض کردم :
یا امیرالمؤمنین ، ای کاش بقیه کتاب را
هم برایم می خواندی و فرمود: نه ، ولی
برایت نقل می کنم .

مانع من این است که آنچه ما از خاندان
و فرزندان تو خواهیم دید در آن آمده است
و مسئله فجیعی است که ما را می کشند و
با ما عداوت می ورزند و حکومتی بد و
قدرتی شوم دارند.

دوست ندارم آنها را بشنوی و غمناک شوی
و تو را ناراحت کند، ولی برای تو نقل می
کنم .

پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام رحلتش
دست مرا گرفت و برایم هزار باب از علم
گشود که از هر بابی هزار باب باز می شد.
در این حال ابوبکر و عمر به من نگاه می
کردند و آن حضرت به این مطلب اشاره می
فرمود .

وقتی بیرون آمدم آن دو به من گفتند:
پیامبر به تو چه گفت ؟ من هم سخن آن
حضرت را برای آنان نقل کردم . آنان دست
خود را تکان دادند و سخن مرا تکرار
کردند. سپس پشت کردند در حالی که سخن
مرا تکرار می کردند و با دوستان خود
اشاره می نمودند.

ای ابن عباس ، (فرزندم) حسن از کوفه
همراه فلان تعداد جمعیت به استثنای یک
نفر نزد تو می آید. ای ابن عباس وقتی
حکومت بنی امیه از بین برود اولین گروه
از بنی هاشم که به حکومت می رسند
فرزندان تو هستند، و کارهایی می کنند.

ابن عباس گفت : بودن نسخه آن کتاب نزد
من محبوب تر بود از آنچه آفتاب بر آن
تابیده . (۱۲۸)

آنها از شما به این مقدار راضی نمی شوند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شیخ مفید رضوان الله علیه روایت کند که حضرت امیر علیه السلام فرمود:
ای مردم من شما را به حق دعوت کردم ولی به من پشت نمودید و شما را با تازیانه تاءدیب نمودم (ولی نپذیرفتید و آنقدر سرسختی کردید) تا مرا عاجز نمودید.

بدانید که به زودی بعد از من فرمانروایانی بر شما حکمرانی خواهند کرد که از شما به این مقدار راضی نشوید تا اینکه شما را با تازیانه و آهن شکنجه کنند. همانا کسی که در این جهان مردم را اذیت کند خداوند در آخرت او را عذاب کند و علامت این مطلب این است که امیر یمن (بنام) یوسف بن عمر بر شما مسلط شده و بر شما ستم می کند... (۱۲۹)

پیشگوئیهای حضرت در مورد معاویه و عمال او بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت امیر علیه السلام در یکی از سخنرانیهای خود که به پیشگوئی آینده پرداخت فرمود:

آگاه باشید: بعد از من، مردی گشاده گلو و شکم برآمده (معاویه بن ابی سفیان) بر شما مسلط می شود، هر چه می باید می خورد و دنبال چیزی است که بدست نیاورد پس او را بکشید، گرچه هرگز نتوانید.

آگاه باشید به زودی آن مرد شما را بر دشنام دادن و بیزارگی از من دستور می دهد، پس اگر شما را به ناسزا گفتن بر من امر کرد و اجبار نمود، مرا دشنام دهید، که برای من سبب رشد و برای شما موجب نجات است، زیرا که من به فطرت اسلام متولد شده ام و در ایمان و هجرت سبقت گرفته ام. (۱۳۰)

نفرین پیامبر اکرم علیه السلام و
پرخوری معاویه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
در این خطبه حضرت به اموری تذکر داد
از جمله اینکه معاویه اکول و شکم باره
است ، و این حالتی بود که در تاریخ برای
او ثبت کرده اند.

گویند: آنقدر می خورد که خسته می شد
ولی سیر نمی شد و می گفت : خسته شدم ولی
سیر نشدم ! سفره را جمع کنید. او آنقدر
شکم داشت که وقتی می نشست ، شکم او روی
رانهایش می افتاد! این بیماری او به
واسطه نفرین پیامبر اکرم صلی الله علیه و
آله بود، زیرا روزی حضرت ، شخصی را به
دنبال معاویه فرستاد، او نیامد و گفت :
مشغول غذا هستم ، بار دوم نیز به
فرستاده حضرت همین را گفت و مشغول غذا
شد، حضرت او را نفرین کرده فرمود:

((اللهم لا تشبع بطنه؛ خدایا شکم او را سیر مگردان
(.)) (۱۳۱)

شاعر عرب در حق او گفته است :
و صاحب لی بطنه کالها ویه کان فی
احشائه معاویة
یعنی : مرا رفیقی است که شکم او مثل
جهنم است ، تو گوئی در درون او معاویه
است . (۱۳۲)

ابن عباس می گوید: من با بچه ها مشغول
بازی بودم که ناگاه پیامبر اکرم صلی الله
علیه و آله آمد، من پشت در پنهان شدم ،
حضرت دست بر پشت من زد و فرمود: معاویه
را بگو نزد من آید، من رفتم و برگشتم و
گفتم : مشغول غذا خوردن است حضرت فرمود:
خدا شکم او را سیر نکند. (۱۳۳)

امام مجتبی علیه السلام در مجلسی
فرمود: شما را به خدا و حرمت اسلام سوگند
می دهم آیا شما می دانید که معاویه نامه
نویس جدّ من بود، روزی حضرت دنبال او
فرستاد، فرستاده حضرت برگشت و گفت :

مشغول خوردن است ، و این کار سه بار تکرار شد و هر بار فرستاده حضرت را رد می کرد و او می گفت : معاویه مشغول خوردن است ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خدا شکم او را سیر نکند!

آنگاه امام مجتبی علیه السلام به معاویه فرمود: آیا این حالت را در شکم خودت نمی یابی؟! ^(۱۳۴)

در ترجمه نسائی ^(۱۳۵) که از دانشمندان معتبر اهل سنت و صاحب سنن نسائی است نوشته اند: او در شام مدتی حدیث گفت و همواره از فضائل امیرالمؤمنین متذکر شده ، به او گفتند: (اینجا شام پایگاه بنی امیه است) از فضائل معاویه بگو، او گفت : من برای معاویه فضیلتی نمی شناسم جز اینکه پیامبر به او فرمود: خدا شکم ترا سیر نکند، گویند اهل شام از این کلام برآشفتنند و او را زیر دست و پا له کردند بطوریکه بیرون شهر جان داد. ^(۱۳۶)

نکته دوم : شهادت حضرت قبل از معاویه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اشاره دوم حضرت در این کلام نورانی ، این است که حضرت خبر داد که ایشان قبل از معاویه از دنیا خواهد رفت و اینکه معاویه بعد از ایشان ، زمام امور را بدست گرفته ، بر امور مسلط می شود.

و این پیشگویی را حضرت در برخی از موارد دیگر به صورت کنایه بیان کرده بود از جمله در محفلی فرمود: ای مردم ، ماه رمضان که برترین ماههاست آمد، آسیای حکومت در این ماه به حرکت آید، آگاه باشید همانا شما امسال در يك صف حج می کنید، و علامت آن این است که من میان شما نیستم .

اصحاب حضرت با شنیدن این سخن می فهمیدند که حضرت خبر موت خود را می دهد. ^(۱۳۷)

معاویه به دنبال چیزی است که نمی یابد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشاره سوم حضرت امیر علیه السلام در این کلام نورانی به این بود که معاویه به دنبال چیزی است که نمی یابد.

به احتمال زیاد منظور حضرت از این جمله ، نیت شوم و خطرناک معاویه که همان نابودی اسلام است می باشد، شاهد این امر، بدعتهای فراوان معاویه در دین خدا، اهانت او به پیامبر اکرم و امیر المؤمنین و خاندان حضرت و صحابه بزرگوار آن حضرت و از همه اینها بدتر جریانی است که زبیر بن بکار در کتاب موفقیات که از اصول معتبره اهل سنت است آنرا ذکر کرده :

مردی بنام مطرف بن مغیر گوید: پدرم با معاویه رفت و آمد داشت و از او و عقل او تعریف می کرد، تا اینکه شبی از نزد معاویه آمد، دیدم بسیار غمگین است و از شدت اندوه غذا نخورد، ساعتی منتظر شدم تا فهمیدم ناراحتی او از ما و کار ما نیست ، پرسیدم : چرا امشب شما را غمگین می بینم ؟

گفت : پسر من امشب از نزد خبیث ترین مردم آمدم ! گفتم : جریان چیست ؟ گفت : با معاویه تنها بودم ، به او گفتم : شما به آرزوی خود رسیده اید، ای کاش بساط عدالت پهن می کردی و به مردم نیکی می نمودی ، زیرا سن تو زیاد شده (و مرگت نزدیک است) و ای کاش به حال برادران خود از بنی هاشم نظر می کردی و صله رحم می نمودی ، به خدا سوگند نزد آنها چیزی که از آن بیم داشته باشی نیست .

معاویه گفت : هیهات هیهات ، هرگز هرگز، ابوبکر حکمرانی کرد و عدالت نمود!

و چنین و چنان کرد، بخدا سوگند نتیجه ای نداد جز اینکه پس از مرگ او، نامش نیز مرد، فقط می گویند: ابوبکر.

به دنبال او عمر حکومت کرد و تلاش نمود و ده سال دامن گستراند، به خدا سوگند که سودی نداد بیش از اینکه پس از مرگ او نامش نیز از بین رفت، فقط می گویند: عمر، پس از آن، عثمان به قدرت رسید، هموکه هیچکس در نسب مانند او نبود!!

(خداوند بکشد دروغ و بی حیائی را) و کرد آنچه کرد و با او شد آنچه شد تا اینکه هلاک گردید و نامش نیز از بین رفت و کارهائی که با او کردند نیز از بین رفت.

اما این هاشمی (منظورش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود) هر روز (در اذان) پنج با نام او را صدا می زنند و می گویند: اشهد ان محمدا رسول الله (صلی الله علیه و آله) با این حال چه کاری دوام خواهد یافت ای بی مادر؟! (یعنی تا وقتی نام پیامبر باقیست فعالیت امثال معاویه و نام او و دیگران اثری ندارد و دوام نیابد) آنگاه گفت:

دفنا دفنا یعنی چاره ای نیست جز اینکه نام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هم دفن شود، و نابود گردد (مثل دیگران).

در زمان ماءمون وقتی این جریان را به او گفتند: فرمان داد تا بر منابر معاویه را لعن کنند ولی وقتی با اعتراض مواجه شد، مصلحت را در ترك آن دیدند. (۱۳۸)

معاویه مستحق مرگ است ولی کشته نمی شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشاره چهارم حضرت در این خطبه شریفه به این بود که معاویه مستحق مرگ است ولی کشته نمی شود، و این خود پیشگوئی حضرت بود بر اینکه معاویه کشته نمی شود (و با مرگ طبیعی از بین می رود) و همینطور نیز شد، به گونه ای که حتی در شب نوزدهم رمضان وقتی حضرت امیر علیه السلام ضربت خورد، بنا بود معاویه هم در همان وقت ترور شود، اما شمشیر به ران پای معاویه اصابت کرد و جان سالم به در برد.

و اما اینکه حضرت ، معاویه را مستحق قتل معرفی کرد، گذشته از مسائلی که خون او را هدر می کند، فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود که فرمود: وقتی معاویه را بر روی منبر من دیدید او را بکشید، ابوسعید خدری راوی حدیث گوید: ولی ما این کار را نکردیم و لذا رستگار نشدیم . (۱۳۹)

مردی از انصار در زمان عمر تصمیم داشت معاویه را بکشد، به او گفتند: شمشیر نکش تا عمر را در جریان بگذاریم (ظاهرا این واقعه هنگام امارت معاویه در شام از طرف عمر بوده است) مرد انصاری گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هرگاه معاویه را بر روی منبر دیدید خطبه می خواند او را بکشید.

مردم گفتند: ما هم این حدیث را شنیده ایم ولی تا به عمر گزارش نکنیم اقدامی نمی کنیم ، این مسأله را به عمر نوشتند، اما عمر تا هنگام مرگ پاسخی نداد . (۱۴۰)

مؤلف گوید: حدیث مذکور در کتب اهل سنت با سندهای متعدد ذکر شده است .

معاویة و سنت ننگین او در سبِّ
امیرالمؤمنین علیه السلام بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْمِ

اشاره پنجم حضرت در این کلام نورانی ،
به مسأله سبِّ و بدعت شنیع معاویه بود که
بعد از حضرت علی علیه السلام آنرا مرسوم
کرد و حضرت امیر علیه السلام به آن خبر
داده است .

معاویه طبق دستور العملی از تمامی
مسلمانان در سرزمین پهناور اسلامی خواست
که حضرت علی علیه السلام را ناسزا گویند
و از او بیزاری جویند .

این کار را در مراکز مقدس مثل منابر و
نماز جمعه ها و جماعتها حتی مکه و مدینه
منوره انجام دادند، این کار از زمان
معاویه تا زمان عمر بن عبدالعزیز (حدود
پنجاه سال) ادامه داشت .

گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند:
شما به آرزوی خودت (به دست گرفتن حکومت
) رسیدی ، ای کاش از لعن این مرد دست
برمی داشتی ؟ معاویه گفت : نه بخدا
سوگند، رها نمی کنم تا اینکه کودکان بر
این روش بزرگ شوند، و بزرگترها با این
روش پیر شوند، به گونه ای که کسی از او
فضیلتی نقل نکند. ^(۱۴۱)

از حموی در معجم البلدان نقل شده که گوید:

علی بن ابی طالب را بر منبرهای شرق و
غرب عالم لعن کردند مگر در شهر
سیستان که به جز يك مرتبه ، دیگر تکرار
نکردند و با بنی امیه شرط کردند که بر
منبر ایشان هیچکس لعن نگردد .

آنگاه حموی گوید: چه شرفی برتر از
اینکه ایشان از لعن برادر رسول خدا صلی
الله علیه و آله امتناع کردند، در حالی که

حضرتش را در حرمین شریفین مکه و مدینه بر فراز منبر لعن می کردند.

سیوطی از علماء اهل سنت گوید: در زمان بنی امیه لعنهم الله علی بن ابی طالب را بر فراز بیش از هفتاد هزار منبر به خاطر سنت معاویه لعن می کردند. (۱۴۲)

حریم اهل البیت علیهم السلام را شکستند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این عمل زشت معاویه سبب شد که تا مدتها حریم اهل بیت علیه السلام در میان مردم شکسته شود، مردم عادی بی پروا نسبت به خاندان پیامبر ناسزا می گفتند و جسارت می کردند، و بسیاری از آنها این کار را به قصد قربت انجام می دادند و می گفتند: نماز جز با لعن ابوتراب صحیح نیست.

خالد بن عبدالله القسری لعنه الله زمانی که امیر عراق از طرف هشام بود بر سر منبر می گفت: خدایا لعنت کن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم را، که داماد رسول الله صلی الله علیه و آله که دختر او نزد وی و پدر حسن و حسین است، سپس با طعنه می گفت: آیا با کنایه سخن گفتم؟ (۱۴۳)

باری آنقدر این روش ننگین ادامه یافت به گونه ای که معیار حق و باطل در نزد بنی امیه شد، و هر که از آن امتناع می کرد نابود می شد هر که به آن پایبند بود عزیز می گشت.

حجاج بن یوسف آن سفاک کم نظیر روزی به یکی از درباریان نزدیک خود که در همه جنگها با او همراهی کرده بود و نامش عبدالله بن هانی و از قبیله گمنام اود بود گفت:

من هنوز خدمات تو را تلافی نکرده ام، سپس به دنبال دو نفر از رؤسای قبائل عرب، یعنی اسماء بن خارجه رئیس بنی فزاره و سعیدبن قیس رئیس یمایه،

فرستاد و از آنها خواست تا دختر خود را به عبدالله بن هانی تزویج کنند، آنها ابا کردند اما وقتی با تهدید حجاج روبرو شدند به اجبار تسلیم شدند.

حجاج پس از آن به عبدالله گفت : من دختران رئیس قبیله فزاره و یمایه را به تزویج تو درآوردم ، ایندو کجا و قبیله تو اود کجا؟

عبدالله که از تحقیر قبیله خود ناراحت شده بود گفت : ای امیر این را نفرما، ما دارای فضائی هستیم که هیچیک از عرب ندارد! حجاج گفت : چیست ؟

عبدالله گفت : به امیرالمؤمنین عبدالملک (حاکم اموی) در هیچ مجتمعی از ما ناسزا گفته نشده است .

حجاج گفت : به خدا که این فضیلتی است ! عبدالله گفت : در جنگ صفین هفتاد نفر از ما با امیرالمؤمنین معاویه بودند ولی با ابوتراب جز یکنفر نبود. حجاج گفت : بخدا که فضیلتی است ! عبدالله گفت : برخی از زنهای ما نذر کرده بودند که اگر حسین بن علی کشته شود هر کدام ده شتر قربانی کند، و این کار را کردند! حجاج گفت : بخدا که این فضیلتی است . عبدالله گفت : هیچکدام از ما نیست که به او پیشنهاد لعن و ناسزاگوئی ابی تراب را بدهند مگر اینکه انجام می دهد و حسن و حسین و مادر آن دو و فاطمه را هم اضافه می کند! حجاج گفت :

بخدا که فضیلتی است ، عبدالله گفت : هیچکدام از قبایل عرب مثل ما زیبا و بانمک نیست ، در این هنگام حجاج (از حماقت او) خندید زیرا عبدالله بسیار سبزه و مبتلا به بیماری جذام ، بدقیافه و با چشمهای کج و به شدت لوچ بود و گفت : این امتیاز را دیگر رها کن .^(۱۴۴)

سنت بدگوئی و ناسزاگوئی و تبلیغات سوء بر علیه حضرت امیر علیه السلام در تمامی دوران بنی امیه همچنان به شدت تعقیب می شد، برخی از صحابه مانند سمرة بن جندب چهارصد هزار درهم از معاویه گرفت تا آیه لیلۃ المبیت را که از فضائل آشکار حضرت امیر علیه السلام است در شاءن ابن ملجم تفسیر کرد و این گونه دین به دنیا می فروختند.

آنقدر این امر شایع شد که وقتی عمر بن عبدالعزیز خواست این سنت زشت را منسوخ کند مردم یکی از شهرهای ایران برای او نوشتند و هدایای بسیار نیز فرستادند که به ما اجازه بده تا شش ماه دیگر علی را لعن کنیم .

در شهر حران این عمل زشت آنچنان عادی شده بود که می گفتند: نماز درست نیست مگر با لعن ابی تراب .

تا اینکه بالاخره عمر بن عبدالعزیز حدوداً در سال ۹۹ هجری اقدام به ممنوعیت آن کرد.

پیشگوئی حضرت در مورد ناکامی تبلیغات بنی امیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشاره ششم حضرت در این جملات کوتاه و پرمغز، به عدم تاءثیر تبلیغات سوء در نابودی نام آن بزرگوار است ، فرمود: اگر شما را به ناسزاگوئی من وادار کردند مرا ناسزا گوئید که این کار برای من (نه تنها منقمت نیست بلکه سبب) زیادی شرف و بلندای مقام من و (منتشر شدن یاد من) خواهد شد.

آری این جمله حضرت پیشگوئی بزرگ ، و معجزه عظیم الهی است که خداوند متعال در مورد آن حضرت ارائه داده است و چه بسیار است این معجزه ها.

همان خداوندی که سقوط در چاه را که برادران یوسف می خواستند سبب فراموشی یوسف از ذهن پدر قرار دهند، همان چاه را نردبان ترقی و حکومت و عزت یوسف قرار داد و با افتخار در قرآن فرمود: **((و الله غالب علی امره (۱۴۵) ؛ خدا همیشه پیروز است.))**

آری حضرت حق ، این معجزه را بطور واضح تر در مورد ولی خود علی بن ابیطالب انجام داد، تلاش همه جانبه دشمنان از نظر سیاسی و نظامی و فرهنگی و تبلیغاتی را نردبان عظمت حضرت و اسباب نشر فضائل او در شرق و غرب عالم قرار داد.

و امروز از معاویه و بنی امیه با آن همه عزت و عظمت جز به خواری و لعنت یاد نمی شود، اما حضرت علی و خاندان او، بر دلها حکومت می کنند.

و شاهد آشکار آن ، بارگاه با شکوه دختر سیدالشهداء، حضرت رقیه است که در شام در مرکز حکومت اموی درس عبرت تاریخ است و در کنار کاخهای اموی ، قبر معاویه است که به زباله دان تبدیل گشته است .

زمانی بر این امت گذشت که نام علی بردن جرم بود و امروز افتخار اسلام و انسانیت است .

زمانی راه علی متروک بود و گمراهی تلقی می شد و امروز راه هدایت است و شاهراه حقیقت و افتخار و سعادت .

زمانی شیعیان و پیروان و دوستان او در بدترین شرائط در زندانها قتل عام می شدند و امروز سربلند و با عزت بنام علی و پیروی از او بر دلها حکومت می کنند.

آن روز اگر مسلمان نماها قدرشان را ندانستند، امروز حتی مسیحیان و حتی بی دینان به عظمتش اعتراف می کنند و در مورد شخصیت او مقاله و کتاب می نویسند و سخنرانی می کنند.

((بیریدون لیطفنوا نور الله بآءفواهم و الله متم نوره و لوكره الكافرون .))
(۱۴۱)

ای عمر سعد چگونه ای وقتی میان بهشت و جهنم قرار گیری ؟ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام روزی به عمر بن سعد فرمود:
چگونه ای آن زمان که در موقعیتی قرار بگیری که میان بهشت و جهنم مخیر شوی و تو جهنم را انتخاب کنی ؟
عمر سعد گفت : به خدا پناه می برم از این مطلب (یعنی هرگز چنین نمی کنم) ،
حضرت فرمود : ولی بدون شك این کار خواهد شد .
(۱۴۲)

تردید عمر سعد و مشورت او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و حوادث همانگونه شد که حضرت فرموده بود :

عبیدالله بن زیاد وقتی فرماندار کوفه شد و درصدد دفع قیام سیدالشهداء و تهیه لشکر افتاد به عمر بن سعد پیشنهاد کرد تا فرماندهی سپاه کوفه را عهده دار شود او قبلا عمر بن سعد را ماءمور فرمانداری ری کرده و حکم او را هم به او داده بود عمر بن سعد وقتی پیشنهاد عبیدالله بن زیاد را شنید آن را نپذیرفت و درخواست کرد او را معاف دارد .

عبیدالله که نقطه ضعف عمر سعد را که همان ریاست طلبی بود به خوبی تشخیص داده بود به او گفت : باشد ولی آن حکم ما را به ما برگردان ، عمر سعد با شنیدن این سخن به تردید افتاد و گفت : امروز را به من مهلت بده تا فکر کنم ، با هر که مشورت کرد او را برحذر داشتند ، خواهرزاده اش به او گفت :

تو را به خدا سوگند می دهم که به طرف حسین نروی ، گناه می کنی و پیوند فامیلی

را خواهی بریدی، بخدا سوگند اگر همه دنیا و حکومت آن ، برای تو باشد و از آن بگذری برای تو بهتر است از اینکه خدا را با خون حسین علیه السلام ملاقات کنی .

پیشگوئیهای امیر المؤمنین عاقبت محبت ریاست و جاه طلبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمر سعد گفت : باشد، ولی آن شب را فکر می کرد و مردّد بود، و شنیده شد که در ضمن اشعاری با خود زمزمه می کرد که :
ءاترك ملك الرى و الرى منية ام ارجع
مذموما بقتل حسين

و فى قتله النار التى ليس دونها حجاب و ملك الرى قره عين

((آیا حکومت ری را رها کنم ، با اینکه ری آرزوی من است؟! یا اینکه با کشتن حسین مذمت را قبول کنم ؟ میدانم که در کشتن حسین آتش است که جدایی از آن نیست ، ولی حکومت ری روشنی چشم من است .))
فردا که نزد عبیدالله آمد و بهانه آورد که شما مرا به حکومت ری منصوب کرده ای و در میان مردم پخش شده است ، اگر صلاح می دانی من به همانجا بروم و شما از بزرگان کوفه کسانی را که از من کارآزموده ترند به سوی حسین بفرستی و نام عده ای را نیز برد .

عبیدالله گفت : من با تو در مورد کسی که می خواهم بفرستم مشورت نکردم ، تو خودت اگر با لشکریان ما می روی و گرنه آن حکم (فرمانداری ری را) بما برگردان .
عمر سعد که چنین دید آن را پذیرفت .

(۱۴۸)

گفتگوی امام حسین با عمر سعد در کربلا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و این چنین بود که پیشگویی امیرالمؤمنین در حق این ملعون به حقیقت پیوست و از مسائل عبرت انگیز تاریخ آنکه او حتی به حکومت ری نیز نرسید و زیانکار دو جهان شد و این حقیقت را سیدالشهداء علیه السلام در کربلا به عمر سعد نیز خبر داد.

حضرت حسین علیه السلام به عمر سعد پیغام داد که می خواهم با تو صحبت کنم ، امشب میان دو لشکر نزد من آی .

عمر سعد با بیست نفر، امام حسین علیه السلام نیز با بیست نفر آمدند، وقتی نزدیک شدند، حضرت به یاران خود فرمود کناری روند، فقط برادر گرامیش حضرت عباس و پسر بزرگوار او علی اکبر علیه السلام با حضرت ماندند، عمر سعد نیز چنین کرد و فرزندش حفص و غلام او باقی ماندند.

امام حسین علیه السلام به او فرمود: وای بر تو ای پسر سعد، از خدائی که بازگشت تو به سوی اوست نمی ترسی ، آیا با من جنگ می کنی در حالی که منم پسر آنکه تو میدانی (یعنی من فرزند رسول خدایم) رها کن این گروه را و با من باش ، این کار، تو را به خداوند نزدیک تر می کند.

عمر سعد گفت : می ترسم خانه مرا ویران کنند!

حضرت فرمود: من برایت خواهم ساخت .

عمر سعد گفت : می ترسم مزرعه مرا مصادره کنند.

حضرت فرمود: من از اموال خودم در حجاز بهتر از آن را به تو می دهم .

عمر سعد گفت : خانواده ام چه ؟ بر آنها نگرانم ، (حضرت فرمود: من سلامتی آنها را تضمین می کنم ، عمر سعد ساکت شد

و جوابی نداد) حضرت از او روی گردانده و در همان حال او را نفرین کرده فرمود:
چيست ترا؟ خداوند تو را در بستر ذبح کند در اين دنيا، در روز قيامت تو را نيامرزد، بخدا که اميدوارم از گندم عراق (بعد از من) نخوری جز اندکی!
عمر سعد در حالی که سخن حضرت را مسخره می کرد گفت: اگر گندم نشد به جو کفایت است. (۱۴۹)

و سرانجام نیز بدون اینکه به ری برسد با خفت و خواری به دست مختار کشته شد.
و در روایت دیگری سیدالشهداء علیه السلام به او فرمود: آیا مرا می کشی به این خیال که آن حرامزاده پسر حرامزاده تو را حاکم شهرهای ری و گرگان کند (۱۵۰)
بخدا سوگند مژه گوارای آن را هرگز نخواهی چشید، این قراری است بسته شده، هر چه می خواهی انجام ده، تو بعد از من نه شادی دنيا خواهی دید و نه آخرت، گویا سر تو را می بینم که بر روی نی در کوفه نصیب شده، کودکان آن را هدف قرار داده سنگباران می کنند (۱۵۱)

در تاریخ آمده است که مردم سالها قبل از جریان کربلا عمر سعد را بعنوان قاتل الحسین می شناختند، (۱۵۲) و چون از جریان کربلا بازگشت و مورد توبیخ عام و خاص قرار گرفت در مشاجره ای که با عبیدالله رخ داد گفت: (بخدا سوگند هیچ انسانی از سفری برنگشته آنگونه که من برگشتم، عبیدالله را اطاعت کردم و خدا را معصیت نمودم و پیوند فامیلی را بریدم. (۱۵۳)

اینها به زودی بر شما پیروز می شوند
و... بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
مردی بنام زیاد گوید: در خانه حضرت
علی علیه السلام بودیم ، عده ای از
شیعیان و خواص حضرت نیز حضور داشتند،
حضرت نگاهی به حاضرین انداخت و چون در
میان ما غریبه ای ندید فرمود:
همانا این گروه بزودی بر شما پیروز می
شوند، دستهای شما را قطع می کنند و
چشمهای شما را درمی آوردند، یکی از ما
گفت : شما در آن زمان زنده اید؟ حضرت
فرمود: خداوند مرا از این امر مصون
داشته ، در این میان حضرت متوجه شد که
یکنفر گریه می کند، فرمود: ای پسر احمق
، آیا هم لذتهای دنیا را می خواهی ، هم
درجات آخرت را، خداوند فقط به استقامت
کنندگان وعده (سعادت) داده است . (۱۰۴)

پیشگوئی حضرت در مورد شهادت رشید هجری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
رشید هجری (۱۰۰) از یاران باوفا و صمیمی
حضرت علی علیه السلام بود به گونه ای که
حضرت او را لایق تعلیم علوم غیب دانسته ،
از بلاها و مرگها آگاه بود و او را رشید
البلیا می نامیدند، به بعضی خبر می داد
که چگونه می میرد و یا چگونه کشته می
شود، و همانطور که خبر داده بود واقع می
شد.

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با
اصحاب خود به باغی رفت ، زیر درخت
خرمائی نشست و فرمود تا خرمائی چیدند و
آوردند. رشید گفت : یا امیرالمؤمنین چه
خرمای خوبی است ؟

حضرت فرمود: ای رشید، بدان که تو را
بر شاخه همین درخت به دار می زنند!
رشید گوید: از این به بعد صبح و شام
کنار این درخت می آمدم و آن را آبیاری

می کردم تا اینکه امیرالمؤمنین از دنیا رفت .

روزی آمدم دیدم که شاخه های آن درخت را بریده اند، با خود گفتم : اجلم نزدیک است يك روز که آمدم رئیس ماءمورین محله به من گفت : بیا نزد امیر، وقتی وارد قصر شدم دیدم که آن چوب به کناری افتاده است ، روز دیگری دیدم نصف آن را برای چرخ آب چاه استفاده کرده اند. با خود گفتم :

دوست من به من دروغ نگفت : تا اینکه ماءمور حاکم به سراغم آمد و مرا احضار کرد وقتی وارد قصر شدم آن چوب را دیدم با پا به آن زدم و گفتم : من برای تو بزرگ شدم و تو برای من رشد کردی وقتی او را بر عبیدالله بن زیاد وارد کردند گفت : از دروغ رفیق خودت بگو! گفتم : بخدا که نه من دروغگو هستم و نه او، به من خبر داده است که تو دست و پا و زبانم را قطع خواهی کرد!

عبیدالله گفت : بخدا که سخن او را دروغ می گردانم ، سپس فرمان داد تا دستها و پاهایش را قطع کنند (اما زبانش را قطع نکنند تا به گمان خودش سخن حضرت علی علیه السلام را باطل نماید) وقتی رشید را به نزد خاندانش بردند در همان حال از سخنان شگفت و عظیم به مردم خبر می داد، صدا زد: ای مردم از من سؤال کنید، این گروه نزد من دینی دارند که هنوز پرداخت نشده است در این حال به ابن زیاد خبر دادند که : میدانی چه کردی ؟ دست و پای رشید را بریدی و زبانش را آزاد گذاردی و او هم اکنون سخنان عظیم با مردم در میان می گذارد، عبیدالله دستور داد تا زبان او را نیز به همراه دست و پایش قطع کنند.

(۱۵۶)

شخصی به نام زیاد بن نصر گوید: من نزد زیاد بودم که رشید هجری را آوردند زیاد به او گفت: همراهت (یعنی علی علیه السلام) در مورد کار ما با توجه گفته است؟

(معلوم می شود که خبرهای غیبی حضرت چنان مشهور بوده است که دشمنان ایشان نیز از آن مطلع گشته بودند)

رشید گفت: حضرت به من خبر داده است که شما دست و پای مرا بریده و سپس مرا به دار آویزان می کنید، زیاد گفت: به خدا سوگند که سخن علی علیه السلام را دروغ می گردانم، رهایش کنید.

همینکه رشید خواست برخیزد و بیرون رود، زیاد گفت: بخدا که شکنجه ای سخت تر از همان که صاحب او خبر داده سراغ ندارم، او را ببرید و دست و پای او را بریده و سپس دارش زنید.

رشید گفت: هرگز، شما نزد من چیزی دارید که امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داده است!

زیاد که متوجه شده بود گفت: زبانش را قطع کنید، رشید گفت: بخدا که الان تصدیق خبر امیرالمؤمنین علیه السلام محقق شد.

شیخ مفید (ره) بعد از نقل این خبر گوید: این روایت را نیز موافق و مخالف از افراد مورد اعتماد خود از کسانی که نام بردیم ذکر کرده اند و این خبر در نزد علماء شیعه و اهل سنت مشهور است.

(۱۰۷)

دختر رشید از شهادت پدر می گوید: بسم
اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی بنام ابوحنسان عجلای گوید: از دختر راشد (رشید)، هجری راجع به جریان پدرش پرسیدم گفت: از پدرم شنیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: ای راشد چگونه است صبر تو آنگاه که حرامزاده بنی امیه تو را بخواند و دستها و پاها و زبان تو را قطع کند؟

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین آیا سرانجام آن بهشت است؟ فرمود: آری ای راشد، تو در دنیا و آخرت با من هستی. دختر رشید گوید: بخدا قسم که پس از مدتی عبیدالله بن زیاد ناپاک، رشید را خواست و به او دستور داد تا از امیرالمؤمنین بیزاری جوید و به او گفت: صاحب تو در مورد مرگ تو چه خبری داده است؟

رشید گفت: دوست من صلوات الله علیه به من خبر داده که تو مرا به بیزاری از او دعوت می کنی و من قبول نمی کنم و تو دستها و پاها و زبان مرا قطع می کنی. ابن زیاد گفت: بخدا قسم که حتما سخن او را دروغ می گردانم، سپس فرمان داد تا دستها و پاها و زبان او را قطع کنند ولی زبانش را آزاد گذارند.

دختر رشید گوید: پدرم را با دست و پای بریده آوردند، به او گفتم: ای پدرم فدایت شوم آیا از این مصیبت احساس درد می کنی؟ گفت: نه بخدا قسم مگر به مقدار فشاری که هنگام ازدحام به انسان می رسد وقتی همسایگان نزد او آمدند به آنها گفت: صفحه و دواتی بیاورید تا آنچه مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داده برای شما بگویم و سپس شروع کرد به گفتن اخبار مهم از کلام حضرت امیر علیه السلام.

وقتی جریان را به ابن زیاد بازگو کردند کسی را فرستاد تا زبان او را نیز قطع کرد و او در همان شب به رحمت ایزدی پیوست .

امیرالمؤمنین او را راشد نام نهاده بود و به او علم اجلها و بلاها را تعلیم کرده بود، گاهی با شخصی برخورد می کرد و می گفت : ای فلانی تو با فلان مرگ خواهی مرد و همانگونه می شد که خبر می داد.

(۱۰۸)

داستانی عجیب از رشید و ابی اراکه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در زمانی که رشید هجری فراری بود و ماءموران زیاد در پی او بودند، روزی نزد مردی بنام ابواراکه وارد شد، ابواراکه با عده ای از یارانش نزدیک در (شاید در راهرو) نشسته بود که رشید وارد شد، از دیدن رشید بسیار هراسناک شد به دنبال او آمد و به او گفت :

وای بر تو مرا کشتی و فرزندان مرا یتیم کردی و نابودی نمودی ! رشید گفت : چرا؟ گفت :

تو تحت تعقیب هستی و اکنون به خانه من آمدی و دوستان من تو را دیده اند (و گزارش خواهند نمود).

رشید گفت : هیچکدام از آنها مرا ندیده اند! ابواراکه گفت : تو مرا نیز به مسخره گرفته ای ، آنگاه رشید را در بند کشید و محکم بست تا نگریزد! و در اتاقی محبوس کرد و در را بست .

سپس به نزد یارانش بازگشت و برای اینکه بفهمد آیا کسی رشید را دیده است یا نه به آنها گفت : به نظرم رسید پیرمردی هم اکنون وارد منزل من شده است ، آنها گفتند :

ما هیچکس را ندیدیم ، او چند بار سخن خود را تکرار کرد، اما همگی انکار کردند.

ابواراکه می ترسید تا مبادا دیگران رشید را دیده باشند و به زیاد گزارش کرده باشند به این منظور راهی مجلس زیاد شد تا ببیند جریان چیست و اگر آنها بو برده اند خودش اعتراف کند و رشید را تحویل دهد.

به مجلس زیاد آمد و نزد او نشست ، در این میان ناگاه رشید را دید که بر استر او سوار شده به مجلس زیاد می آید، رنگ صورتش پرید و خشکش زد و یقین کرد که نابود شده است .

رشید از استر پیاده شد و نزد زیاد آمد و سلام کرد، زیاد از جا برخاست و او را در آغوش کشید و بوسید. سپس شروع کرد از او راجع به سفر او و بستگان او پرسیدن ، بعد از لحظاتی رشید رفت .

ابواراکه به زیاد گفت : خداوند برایت خیر خواهد ای امیر، این پیرمرد که بود؟
زیاد گفت : او یکی از برادران ما از اهل شام بود که به زیارت ما آمده بود.
ابواراکه به منزل خود آمد، مشاهده کرد رشید در اتاق به همان حال (در بند) بود، به رشید گفت : حالا که نزد تو این دانش است که می بینم هر کار که خواهی بکن و هرگاه که خواستی نزد ما آی . (۱۵۹)

موسی بن جعفر علیه السلام و علم امام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اسحاق بن عمار گوید: از عبد صالح (موسی بن جعفر علیه السلام) شنیدم که به مردی خبر مرگ او را می داد! با خود گفتم: گویا او می داند زمان مرگ هر يك از شیعیان خود را؟! در این لحظه حضرت با قیافه ای خشمگین متوجه من شد و فرمود: ای اسحاق! رشید هجری به علم مرگها و بلاها آگاه بود (با اینکه امام نبود) و امام سزاوارتر است به دانستن آن، سپس فرمود:

ای اسحاق هر چه خواهی انجام ده (آماده سفر آخرت باش) که عمر تو پایان یافته و تو تا دو سال دیگر (قبل از دو سال) خواهی مرد، برادران تو و خانواده ات اندکی پس از تو با هم اختلاف پیدا کرده و به یکدیگر خیانت می کنند به گونه ای که دشمنشان آنها را شماتت می کند، آیا همین در دلت گذشت؟ (که من از زمان مرگ شیعیان خبر دارم).

اسحاق گوید: من از آنچه در دلم خطور کرد استغفار می کنم.

راوی گوید: از این محفل اندکی گذشت و اسحاق فوت کرد و خانواده اش نیز نیازمند اموال مردم شدند و مفلس (ورشکسته و فقیر) شدند. (۱۶۰)

پیشگوئی دقیق امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد میثم تمار بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ یکی از یاران باوفا و صمیمی که از خواص و برگزیدگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد و حضرت به مقدار قابلیت و استعدادش به او از علوم خویش افاضه نمود، میثم تمار است، او مردی بود زاهد که از شدت عبادت و زهد به شدت لاغر گشته بود.

امیرالمؤمنین علوم فراوانی به او داده بود که از جمله آنها اسرار غیبی است . میثم در ابتدا برده زنی از قبیله بنی اسد بود، امیرالمؤمنین علیه السلام او را آزاد نمود و به او فرمود:

نامت چیست ؟ گفت : سالم ، حضرت فرمود:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم به من خبر داد که نام تو - که پدر و مادرت تو را به آن نامگذاری کرده اند - میثم است .

میثم گفت : خدا و رسول او راست گفتند، شما هم یا امیرالمؤمنین راست گفتی ، بخدا که اسم من همین است . حضرت فرمود:

نام سالم را رها کن و به همان نامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را نامگذاری کرده اند برگرد، به این جهت نامش میثم و کنیه اش ابوسالم شد.

روزی حضرت به او فرمود: تو بعد از من گرفتار می شوی و به دار آویخته شده و با حربه ای مورد ضرب قرار خواهی گرفت ، روز سوم از بینی و دهان تو خون جاری می شود و ریش تو با آن رنگین خواهد شد، پس در انتظار آن خضاب باش ، تو دهمین نفری هستی که بر در خانه عمروبن حریث اعدام می شوی ، چوبه دار تو از همه آنها کوتاهتر و به زمین نزدیکتر است .

سپس فرمود: بیا تا آن درخت خرمائی که تو را بر شاخه آن به دار می آویزند به تو نشان دهم ، سپس حضرت آن را به میثم نشان داد.

از این به بعد میثم مکرر نزد آن درخت می آمد و نماز می خواند و در حالی که به آن درخت اشاره می کرد می گفت : چه مبارک درختی هستی ! من برای تو آفریده شده ام و تو برای من آبیاری شده ای ، همواره چنین می کرد تا اینکه درخت را قطع کردند و او از مکان دار خود در کوفه آگاه شد.

در این میان که میثم به کنار آن درخت می آمد با عمروبن حریث که همسایه آن درخت بود ملاقات کرد و به او گفت : من همسایه تو خواهم شد، خوب همسایه داری کن ! عمروبن حریث که منظور میثم را متوجه نشده بود گفت : آیا می خواهی خانه ابن مسعود یا ابن حکیم را بخری ؟

دیدار میثم با ام سلمة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در همان سالی که میثم به شهادت رسید به نزد ام سلمة همسر گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رسید و ام سلمة پرسید: کیستی ؟ گفت : منم میثم ، ام سلمة گفت : بخدا سوگند چه بسیار از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که تو را یاد می کرد و سفارش تو را در دل شب به علی علیه السلام می کرد.

میثم سراغ امام حسین علیه السلام را گرفت ، ام سلمة گفت : در بستان خود به سر می برد. میثم گفت : به حضرت بگوئید دوست داشتم برای عرض سلام خدمتشان برسم ، ما به خواست خداوند متعال همدیگر را نزد خداوند - به زودی - ملاقات خواهیم کرد (زیرا اندکی قبل از شهادت سیدالشهداء در ایام شهادت مسلم بن عقیل ، میثم به شهادت رسید).

ام سلمه عطری طلبید و محاسن او را خوشبو کرد و گفت : این محاسن به زودی با خون رنگین خواهد شد.

دستگیری میثم و گفتگوی ابن زیاد با او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
میثم به کوفه آمد، عبیدالله بن زیاد - که لعنت خدا بر او باد - او را دستگیر نمود، وقتی میثم را نزد او آوردند به عبیدالله گفتند: این مرد از همه افراد موقعیتش نزد علی علیه السلام بیشتر بود عبیدالله با تعجب گفت: وای بر شما این مرد عجمی اینهمه موقعیت داشت؟! گفتند: آری، عبیدالله به میثم گفت: میدانی خدایت کجاست؟ میثم با کمال جسارت گفت: او در کمین هر ستمکاری است و تو یکی از آن ستمکاران هستی!

عبیدالله گفت: با این عجمی بودن به آنچه خواسته ای رسیده ای، بگو ببینم صاحب تو یعنی علی علیه السلام - در مورد رفتار من با تو چه خبری به تو داده؟

میثم گفت: به من خبر داده است که تو مرا بعد از نه نفر که من دهمین آنها هستم به دار می آویزی، چوبه دار من از همه کوتاهتر و به زمین نزدیکتر است! عبیدالله گفت: حتما گفته او را مخالف می گردانم.

میثم گفت: تو چگونه با او مخالفت می کنی، بخدا که او به من خبری نداده جز از جانب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و او از جبرئیل از خداوند متعال، با این حال تو با این گروه چگونه مخالفت می کنی؟ من خود آگاهم از جایگاهی که بر آن به دار آویخته می شوم، میدانم، در کجای کوفه است؟ و من اولین مخلوق خدایم که در اسلام به دهان او، لجام زده می شود.

میثم و مختار در زندان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبیدالله بن زیاد میثم را به زندان افکند، همراه میثم، مختار بن ابی عبیده را (که انتقام خون شهداء کربلا را بعد از قاتلین آنها گرفت) نیز به زندان افکند.

میثم به مختار گفت: تو از زندان آزاد خواهی شد و برای خونخواهی (امام) حسین علیه السلام قیام می کنی و این مرد - عبیدالله - که ما را می کشد خواهی کشت! عبیدالله تصمیم گرفت مختار را بکشد، همینکه خواست این تصمیم را اجرا کند، نامه ای از یزید به او رسید که در آن دستور آزادی مختار نوشته شده بود، عبیدالله او را آزاد کرد، ولی دستور داد میثم را به دار آویزان کنند. وقتی میثم را می بردند مردی به او گفت: ای میثم تو از این بی نیاز بودی (خود را به هلاکت انداختی) میثم تبسمی کرد و در حالی که به آن درخت اشاره می کرد گفت: من برای این آفریده شدم و این نیز برای من رشد کرده است.

وقتی میثم را بر چوبه دار آویزان کردند (همان جایی که حضرت علی علیه السلام خبر داده بود، البته دار آویز در سابق به صورت صلیب بوده است نه حلق آویز، یعنی او را به چوبه دار بالا برده می بستند، بدون اینکه طناب دار را بر حلق او ببندند، و پس از مدتی با نیزه یا تیر او را می کشتند)

مردم اطراف چوبه دار جمع شدند، وقتی عمرو بن حریث منظره را در کنار خانه خود دید گفت: بخدا که میثم به من می گفت که همسایه تو می شوم، سپس به کنیز خود

دستور داد زیر آن چوبه را تمیز کرده و آب بپاشند و خوشبو کند.

میثم بالای دار شروع کرد از فضائل بنی هاشم بیان کردن به گونه ای که به ابن زیاد خبر دادند که این بنده شما را رسوا کرد، آن ملعون دستور داد تا لجام بر دهان او زنند و اولین مخلوق خدا بود که در اسلام به او لجام زده شد.

سه روز گذشت و روز سوم با حربه ای او را هدف قرار دادند، تکبیر گفت و در آخر آن روز از بینی و دهانش خون آمد (و به شهادت رسید) و شهادت او ده روز قبل از آمدن سیدالشهداء علیه السلام به عراق بود. ^(۱۶۱)

روایت دیگر در پیشگویی حضرت امیر علیه

السَّلَامُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در روایت دیگری میثم گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خوانده فرمود: ای میثم چگونه ای وقتی حرامزاده بنی امیه عبیدالله بن زیاد تو را به بیزاری از من دعوت کند؟ عرض کردم: ای امیرالمؤمنین بخدا سوگند من از شما بیزاری نمی جویم .

حضرت فرمود: به خدا سوگند که تو را می کشد و به دار می کشد، عرض کردم: صبر می کنم و این در راه خدا اندک است .

حضرت فرمود: ای میثم در این هنگام تو با من هستی در درجه من الخ . ^(۱۶۲)

در روایت دیگری آمده است: امیرالمؤمنین علیه السلام از (مسجد) جامع کوفه بیرون می آمد و نزد میثم تمار می نشست و با او سخن می گفت، گویند: روزی به میثم فرمود: ای میثم به تو بشارت دهم؟ گفت: به چه چیز ای امیر مؤمنان؟ فرمود: به اینکه تو در حالی که به دار آویخته شده ای خواهی مرد، میثم گفت: ای

مولای من در آن حال من بر روش اسلام هستم
؟ حضرت فرمود: آری . (۱۶۳)

مذاکره عجیب میثم و حبیب و رشید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی میثم سوار بر اسب می رفت که حبیب بن مظاهر اسدی (شهید فداکار کربلا) که در میان بنی اسد بود به استقبال میثم آمد، هر دو سوار به هم نزدیک شدند به گونه ای که گردن اسبهای آنها نزدیک هم بود و با هم سخن می گفتند.

حبیب به میثم گفت : گویا پیرمردی را می بینم فربه (یعنی میثم را) که موی جلوی سر او ریخته ، در کنار دارالرزق خیار (یا خربزه یا کدو) می فروشد، و او در راه محبت خاندان پیامبرش بر دار شود و شکم او بر روی چوبه دار پاره گردد!

میثم گفت : و من مردی سرخ روی را می بینم با دو دسته موی بافته که برای یاری فرزند دختر پیامبرش خارج می شود و کشته می گردد و سر او در شهر کوفه می گردانند.

اهل مجلس که ایندو پیشگوئی را از ایندو نفر شنیدند گفتند: ما دروغگوتر از ایندو ندیده ایم ! در این میان رشید هجری آمد و سراغ میثم و حبیب را گرفت ، مردم گفتند: آن دو رفتند ولی ما از آنها شنیدیم که چنین و چنان می گفتند.

رشید گفت : رحمت خدا بر میثم ، فراموش کرد بگوید: جایز کسی که سر حبیب را می گرداند صد درهم زیاد می کنند، آنگاه رشید رفت .

مردمی که این را شنیدند گفتند: بخدا که این از آنها دروغگوتر است ، ولی روزگار گذشت تا اینکه دیدیم میثم را که کنار خانه عمروبن حریث بر دار زدند و سر حبیب بن مظاهر را که با امام حسین کشته

شده بود به کوفه آوردند و هر چه خبر داده بودند واقع شد. (۱۶۴)

پیشگوئی میثم در مورد مرگ معاویه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابو خالد تمار گوید: روز جمعه ای بود که با میثم تمار بر روی رودخانه فرات بودیم ناگهان بادی وزید، میثم بیرون آمد و بعد از نگاه به باد گفت: کشتی را محکم دارید که این بادی تند است، همین ساعت معاویه مرد.

یک هفته گذشت، در جمعه آینده پیکی از شام آمد وقتی از او جویای حال شدم گفت: اوضاع مردم خوب است ولی معاویه مرد و مردم با یزید بیعت کرده اند، پرسیدم: در چه روزی مرد؟ گفت: روز جمعه. (۱۶۵)

روایتی از میثم در مورد غربت حضرت علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میثم تمار گوید: شبی از شبها مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام با من به بیرون از کوفه آمد و در مسجدی که آنجا بود چهار رکعت نماز گزارد بعد از سلام نماز و گفتن تسبیح عرضه داشت:

خدایا چگونه تو را بخوانم با آنکه نافرمانی ترا کرده ام، و چگونه تو را نخوانم بعد از آنکه ترا شناخته و محبت تو در دلم جای گرفته است، دستی را بطرف تو دراز کردم که از گناه پر است و چشمی که امیدوار (به بخشش و کرم) توست - سپس دعائی طولانی کرد و صدا را آهسته نمود و سر بر خاک نهاده سجده کرد و یکصد مرتبه گفت: العفو العفو، آنگاه برخاست و بیرون رفت، من به دنبال حضرت به صحرا رفتم، حضرت خطی برایم کشید و فرمود:

مبادا از این خط بگذری ! آنگاه خودش تنها رفت ، شب تاریکی بود با خودم گفتم :

تو مولای خود را رها کردی با آنکه او دشمنان بسیار دارد، در پیشگاه الهی و نزد پیامبر او چه عذری خواهی داشت ، بخدا که دنبالش خواهم رفت و مراقب او خواهم بود گرچه از فرمان او سرپیچی کنم . به همین جهت دنبال حضرت حرکت کردم ، مقداری که آمدم دیدم حضرت سر را تا نصف بدن درون چاهی فرو برده و با چاه سخن می گوید و چاه نیز با حضرت سخن می گوید، که ناگاه حضرت متوجه من شده فرمود: کیستی ؟ گفتم : میثم .

فرمود: آیا نگفتم از آن خط عبور نکنی ؟ عرض کردم : ای مولای من از دشمنان بر شما ترسیدم دلم آرام نگرفت فرمود: آیا از حرفهای من چیزی شنیدی ؟ عرض کردم : نه فرمود:

ای میثم : در سینه عقده هائی است که وقتی سینه ام از آن تنگ می شود با دست زمین را گود می کنم و اسرار خود را برای آن بازگو می کنم ، از این عقده های من است که زمین می روید و آن گیاه اثر بذر من است . ^(۱۶۶) و امام باقر علیه السلام به ابوخالد کابلی فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام نزد شما بود در عراق و با اصحاب خود با دشمن می جنگید ولی در میان (آن جمعیت انبوه) پنجاه نفر که او را درست بشناسند و به رهبری او حقیقتا آگاه باشند نبود . ^(۱۶۷)

پیشگوئی حضرت در مورد شهادت حجر بن عدی و یاران او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حجر بن عدی بعد از ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه السلام توسط ابن ملجم - که لعنت خدا بر او باد - به عیادت حضرت آمد و با گفتن اشعار فصیح و زیبائی حضرت را تمجید و تأسف خود را ابراز نمود که اول آن اشعار این بود:

فيا اسفى على المولى التقى ابوالاطهار حيدرة الزكى

((ای افسوس بر مولای با تقوا، پدر پاکان، حیدر پاک))

وقتی نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام به او افتاد و اشعار او را شنید به او فرمود: چگونه ای وقتی تو را برای بیزاری از من دعوت کنند، چه خواهی گفت؟

حجر گفت: ای امیر مؤمنان بخدا سوگند اگر مرا با شمشیر قطعه قطعه کنند و برای سوزاندنم آتش برافروزند و مرا در آن اندازند، اینها را بر بیزاری جستن تو ترجیح خواهم داد!

حضرت فرمود: به هر خبری موفق باشی ای حجر، خدا به تو از جانب خاندان پیامبرت خیر دهد ^(۱۶۸) و در يك پیشگوئی دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

ای اهل عراق به زودی از شما هفت نفر در سرزمین عذراء کشته می شوند، مثل آنها همانند اصحاب اخدود است (که داستان آنها در قرآن آمده است و به جرم قبول مذهب حق در گودالهای آتش سوزانده شدند).

و سرانجام حجر و اصحاب او به دست عمال معاویه در عذراء به شهادت رسیدند.

(۱۶۹)

داستان شهادت حجر و یاران او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حجر بن عدی ، از بزرگان و خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که به زهد و کثرت عبادت و نماز معروف بود، گویند در یک شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند.

او در کودکی پیامبراکرم صلی الله علیه و آله وسلم را درک کرده بود و با این حال از بزرگان صحابه شد، او که از ناسزاگوئی حاکم کوفه بنام مغیره بن شعبه که به حضرت علی علیه السلام و شیعیان او ناسزاگوئی می کرد، به شدت به تنگ آمده بود، شروع نمود به اعتراض کردن ، تا اینکه مغیره مرد و پس از او جنایتکار خونریز و حرامزاده ای بنام زیاد والی کوفه شد، شیعیان اطراف حجر را گرفتند و کم کم جمعیتشان زیاد شد تا اینکه در یک اعتراض علنی نماینده حاکم را بر روی منبر سنگباران کردند، حاکم به تعقیب حجر پرداخت ، تا اینکه دوازده نفر را با او دستگیر کردند، و قرار شد آنها را به نزد معاویه در شام بفرستند تا او قضاوت کند و همراه آنها نامه ای نوشت و در آن حجر و اصحاب او را به جنگجوئی و آشوبگری و تهیه لشکر و تفرقه افکنی و لعنت بر خلیفه و برکناری معاویه و کفر، متهم نمود و دستور داد تا بزرگان شهر بر آن گواهی دهند و حتی نام برخی را به دروغ پای نامه نوشت .

این عده را که تعداد آنها به چهارده نفر رسیده بود به طرف شام حرکت دادند تا اینکه به منطقه ای بنام مرج عذراء در چند مایلی دمشق رسیدند، در اینجا معاویه نمایندگان کوفه را که پیام رسان زیاد بودند به حضور پذیرفت ، معاویه دو نفر

را که یکی از آنها يك چشم بود به نزد حجر در يك تفاءل گفت : نصف ما کشته می شود و نصف دیگر نجات می یابد.

شش نفر از آن گروه با شفاعت بزرگان شام نجات یافتند آنگاه به افراد باقیمانده گفتند: ما دستور داریم بیزاری از علی و لعن بر او را بر شما عرضه کنیم ، اگر انجام دادید شما را رها خواهیم کرد وگرنه خواهیم کشت ، معاویه خون شما را به خاطر گواهی همشهریان شما حلال می داند ولی شما را با این شرط عفو می کند، از علی بیزاری بجوئید تا آزاد شوید.

آنها یکصدا گفتند: ما چنین نخواهیم کرد، آن شب را به آنها مهلت دادند، کفنه‌های آنها را آماده کردند آنها تمامی شب را به نماز پرداختند.

صبحگاه یاران معاویه گفتند: ای گروه ما دیشب دیدیم شما نماز طولانی و زیبا دعا می کردید، به ما بگوئید نظر شما در مورد عثمان چیست ؟ جواب دادند: او اولین کسی است که در حکومت ستم کرد و به غیر حق عمل کرد.

اهل شام گفتند: معاویه شما را بهتر می شناخت سپس دوباره پیشنهاد کردند که از علی علیه السلام بیزاری بجویند، آنها گفتند: هرگز، بلکه ما ولایت او را می پذیریم . آنگاه هر کدام از آن جماعت یکنفر از اصحاب حجر را گرفته می برد تا بکشد، حجر گفت : بگذارید دو رکعت نماز بخوانم ، که من هرگز وضوء بدون نماز نگرفته ام . پس از نماز گفت : بخدا که نمازی کوتاهتر از این نخوانده بودم و اگر نه این بود که اینان برداشت کنند که از روی بی تابی است دوست داشتم زیاد نماز بخوانم ، یکی از آنها با شمشیر برهنه بطرف حجر آمد، حجر لرزید، آن مرد گفت : تو که پنداشتی از مرگ واهمه نداری

(چرا ترسیدی؟)، اکنون اگر بیزاری بجوئی تو را رها می کنیم! حجر گفت: چرا هراسناک نشوم وقتی قبری آماده و کفنی باز و شمشیری برهنه می بینم، ولی بخدا سوگند اگر هراس کردم، اما چیزی که خدای را به خشم آورد نخواهم گفت، سپس او را شهید کردند. رضوان خدا بر او باد.

شهادت شش نفر از یاران حجر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپس شروع کردند یاران حجر را یکی یکی کشتند تا شش نفر، دو نفر باقیمانده پیش نهاد کردند ما را نزد معاویه بفرستید، وقتی نزد معاویه آمدند یکی از آنان بنام کریم بن عنیف گفت: خدا را خدا را ای معاویه تو از این دنیای فانی می روی و به جهان باقی خواهی شتافت و در آنجا از این تصمیم که در مورد ریختن خون ما گرفته ای بازخواست خواهی شد.

معاویه گفت: در مورد علی چه نظری داری؟ او گفت من با تو هم عقیده ام و از دین علی بیزارم، معاویه با شفاعت شمر او را بخشید مشروط بر اینکه يك ماه زندانی شود و تا معاویه حکومت می کند به کوفه وارد نشود.

سپس به نفر دوم گفت: در مورد علی چه می گوئی؟ او گفت: من شهادت می دهم که علی از کسانی است که یاد خدا را زیاد می نمود و امر به معروف و نهی از منکر می کرد و خطای مردم را عفو می نمود، معاویه گفت: نظر تو در مورد عثمان چیست؟ گفت: او اولین کسی است که درهای ستم را گشود و درهای حق را به لرزه انداخت. معاویه گفت: خودت را کشتی، آن مرد گفت: بلکه تو را کشتم، آنگاه معاویه که از جملات او به شدت ناراحت بود در نامه ای به زیاد یعنی حاکم کوفه نوشت:

این مرد بدترین آن گروهی است که برای ما فرستادی ، او را به گونه ای شکنجه کن که شایسته آن است و به بدترین صورت بکش ، و چون نامه به زیاد رسید دستور داد تا او را زنده به گور کردند.

و به این ترتیب همچنانکه حضرت امیر علیه السلام خبر داده بود هفت نفر از آنان کشته شدند. شهادت حجر و یاران او در دل مسلمانان بسیار گران آمد

اعتراض شدید سیدالشهداء به کشتن حجر و یاران او بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
امام حسین علیه السلام در نامه ای به معاویه در ضمن جملاتی چنین فرمود:

مگر تو قاتل حجر بن عدی و نمازگزارانی که از ظلم برآشفته و بدعت را سنگین می دانستند نیستی؟ همانها که در راه خدا از سرزنش کننده هراس نداشتند و تو آنها را به ظلم کشتی با آنکه به آنها پیمانهای سخت داده و قسمهای محکم خورده بودی .

و موضوع شهادت حجر و یاران او یکی از مواردی بود که مسلمانان بر معاویه به سختی اعتراض می کردند، گویند معاویه در هنگام مرگ می گفت : روزگار بدی برای من از حجر در پیش است . (۱۷۰)

پیشگوئی حضرت در مورد قنبر و قتل او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی حجاج بن یوسف ثقفی به اطرافیان خود گفت : میخوام مردی از اصحاب ابوتراب را (کنیه ای که دشمنان حضرت بعنوان تحقیر از حضرت علی علیه السلام یاد می کردند) به قتل برسانم و با خون او نزد خداوند تقرب جویم !

به او گفتند (اکنون) هیچکس را مثل قنبر غلام علی به او نزدیکتر نمی شناسیم ، حجاج مأموری را فرستاد تا قنبر را دستگیر کرده آوردند.

حجاج گفت : توئی قنبر؟ جواب داد: آری ، گفت : ابو همدان ؟ گفت : آری ، حجاج گفت : علی بن ابی طالب مولای توست ؟ قنبر گفت : مولای من خداست و علی صاحب نعمت من است ، حجاج گفت : آیا از دین علی بیزاری می جوئی ؟ گفت : اگر از دین او بیزار شوم ، مرا به چه دینی برتر از او راهنمایی می کنی ؟ (حجاج که از این پاسخ کوبنده درمانده شد، سخن را عوض کرده) گفت :

تو را می کشم ، خودت بگو دوست داری چگونه کشته می شوی ؟ قنبر گفت : من اختیار را به تو دادم ، حجاج پرسید: برای چه ؟ قنبر گفت : زیرا هرگونه که مرا بکشی همانطور تو را (در آخرت) خواهم کشت و همانا امیرالمؤمنین به من خبر داده است که مرگ من از روی قتل و به ظلم و ناحق خواهد بود، حجاج دستور داد تا سر او را بریدند. (۱۲۱)

پیشگوئی حضرت در مورد شهر کوفه و حاکمان آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در نهج البلاغه است که امیرالمؤمنین
علیه السلام در خطبه ای فرمود:
ای کوفه گویا تو را می بینم که (بر
اثر آمد و شد لشکرها و پیشامدهای سخت)
کشیده می شوی همانند چرم در بازار عکاظ
(زیرا چرم در وقت دباغی بسیار بر او کش
و مالش داده می شود و عکاظ نام بازاری
معروف بوده است در حجاز میان نخله و
طائف) و از پیشامد حادثه پایمال گشته و
جنبش ها (انواع مصائب) بر تو وارد شود،
و من می دانم هیچ ستمگری بر تو اراده
ظلم نکند مگر اینکه خداوند او را به
بلائی مبتلا کند یا کسی را بر او مسلط
گرداند که او را بکشد (یعنی ستمگران
کوفه یا مبتلا می شوند و یا کشته می
گردند)

و این خبر از جمله پیشگوئیهای آن حضرت
است همچنانکه در وقایع کوفه و شرح حال
ستمگران آن ذکر شده است. محمد بن حسین
کیدری در شرح نهج البلاغه گوید:

از آن جبارانی که خداوند آنها را به
خود مشغول نمود زیاد (بن ابیه) است،
او مردم را در مسجد جمع کرد تا علی علیه
السلام را لعنت کنند، که ناگاه دربان او
بیرون آمد و گفت: مردم متفرق شوید که
امیر گرفتار است و همین الان فلج شده است

فرزند او عبیدالله بن زیاد نیز به مرض
جذام مبتلا گرید، حجاج بن یوسف (که راجع
به حالات و جنایات او بعدا سخن خواهیم
گفت) در شکمش جانور افتاد تا مرد،
عمر بن هبیره و فرزند او یوسف هر دو به

بیماری صرع (غش) مبتلا شدند، خالد قسری آنقدر در زندان ماند تا از گرسنگی مرد. اما آن گروهی از ستمگران که خداوند توسط کسانی آنها را نابود کرد و کشته شدند مثل عبیدالله بن زیاد و مصعب بن زبیر و ابوالسرایا و دیگران بودند که همگی کشته شدند و همچنین یزید بن مهلب که به بدترین وضع کشته شد.

پیشگوئی حضرت در مورد قاتل جویره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جویره بن مسهر به دارالاماره کوفه آمد و صدا زد: کجاست امیرالمؤمنین علیه السلام؟ گفتند: حضرت استراحت نموده است، صدا زد: ای خوابیده بیدار شو، سوگند به آنکه جانم به دست (قدرت) اوست، ضربتی بر سر تو وارد شود که محاسن تو از آن رنگین گردد همانگونه که خودت مرا خبر داده ای.

حضرت امیر علیه السلام که سخنان او را شنید فرمود: جلو بیا تا با تو سخنی گویم، سوگند به آنکه جانم به دست (قدرت) اوست، حتما تو را با زور و اکراه به نزد آن خونریز طغیانگر ناپاک می برند و دست و پای تو را در زیر شاخه (درختی که نزدیک خانه) کافری است قطع کرده سپس بر دار کشند!

روزگار گذشت تا آنکه پس از آن حضرت، زیاد بن ابیه حاکم معاویه دست و پای جویره را برید و او را بر شاخه ای کنار خانه ابن معکبر به دار کشید. (۱۷۲)

پیشگوئی حضرت در مورد قاتل کمیل بن زیاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وقتی حجاج بن یوسف آن جنایتکار تاریخ
حاکم عراق شد، (در پی دستگیری و کشتار
شیعیان برآمد) و به تعقیب کمیل بن زیاد
یار باوفای حضرت امیر علیه السلام پرداخت
، کمیل مخفی شد، حجاج حقوق و مزایای قوم
او را قطع کرد.

سرانجام کمیل نتوانست ناراحتی و سختی
قوم خود را تحمل کند با خود گفت : من
دیگر پیر شده ام و عمرم به پایان رسیده
، سزاوار نیست قوم خود را محروم کنم ، و
به این ترتیب خود را تسلیم حجاج کرد و
نزد او رفت .

حجاج که دید کمیل با پای خود آمده است
گفت : دوست داشتم تو را دستگیر می کردم
(حالا با پای خود آمده ای)

کمیل گفت : دندانهای نیش خود را
(همچون درندگان هنگام دریدن طعمه) بر
من فرو مکن و مرا نترسان ، به خدا که از
عمر من جز اندکی (همانند اوائل غبار)
نمانده است ، هرگونه که خواهی حکم کن که
خدا را وعده گاهی است و بعد از قتل
حسابی در کار است (و باید پاسخگوئی باشی
) و بدان که امیرالمؤمنین به من خبر
داده است که قاتل من تو هستی !

حجاج گفت : پس حجت بر تو تمام است
(یعنی برای صدق کلام علی هم شده باید تو
را بکشم)

کمیل گفت : بله اگر تو قاضی باشی و
قضاوت کنی ، حجاج گفت :
آری تو جزء قاتلین عثمان هستی ، آنگاه
دستور داد گردن او را قطع کردند. ^(۱۷۳)

بشارت امیرالمؤمنین علیه السلام به تولد زین العابدین علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی سپاه ایران در نبرد با مسلمانان شکست خورد، در میان کسانی که به اسارت درآمدند دختر یزدجرد پادشاه ایران بود. وقتی او را در میان اسیران به مدینه نزد عمر آوردند، دختران مدینه برای تماشای او بیرون آمدند، زیرا صورتی بسیار زیبا و نورانی داشت، که مسجد را روشن نمود، وقتی عمر به او نگاه کرد، آن دختر صورت خود را پوشاند و به زبان فارسی آن زمان گفت:

اف بیروج بادا هرمز (گویا منظور او این بود که سپاه باد روی هرمز که با پاره کردن نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سبب شد تا او به اسارت درآید) عمر که متوجه منظور او نشده بود فکر کرد به او بدگویی می کند، گفت: این زن به من ناسزا می گوید و تصمیم گرفت او را تنبیه کند.

حضرت امیر علیه السلام به او فرمود: تو نمی توانی با او چنین کنی، او را مخیر گردان تا در میان مسلمانان هر که را خواهد انتخاب کند و آن را از سهم او قرار بده.

وقتی او را مخیر کردند، در میان جمعیت دست خود را بر سید الشهداء علیه السلام گذارد، حضرت امیر علیه السلام از او پرسید نامت چیست گفت: جهان شاه حضرت فرمود: بلکه شهر بانویه هستی.

در این لحظه بود که حضرت امیر علیه السلام بشارتی بزرگ به امام حسین علیه السلام داده و فرمود:

ای ابا عبدالله از این بانو برای تو پسری متولد خواهد شد که بهترین اهل زمین

باشد. و پس از چندی حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام متولد شد که حضرتش را ابن الخیرتین : فرزند دو بزرگ (بزرگ عرب و بزرگ عجم) می گفتند. حضرت باقر علیه السلام فرمود: پس منتخب خدا از عرب هاشم است و از عجم ، ایران . (۱۷۴)

خبر دادن حضرت به شهادت مزرع بن عبدالله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مردی به نام ابوالعالیه گوید: مزرع بن عبدالله از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کرد که فرمود: به خدا سوگند حتما لشکری روی آورد و چون به بیابان رسد زمین آنها را فرو برد، ابوالعالیه گوید: به او گفتم : تو به من از غیب خبر می دهی ؟ مزرع گفت : آنچه می گویم حفظ کن ، بخدا سوگند امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده واقع خواهد شد و (خبر دیگه اینکه) مردی دستگیر می شود و میان دو غرفه از غرفه های این مسجد به دار آویخته و کشته می شود.

ابوالمعالی که بسیار تعجب کرده بود گفت : تو از غیب خبر می دهی ؟ مزرع گفت : مرا مرد امین و راستگو علی بن ابی طالب خبر داده است .

ابوالمعالی گوید: يك جمعه نگذشته بود که مزرع را دستگیر کردند و او را کشته و میان غرفه مسجد به دار آویختند، او خبر سومی نیز به من داده بود که آن را فراموش کردم . (۱۷۵)

پیشگوئیهای امیر المؤمنین خبر دادن حضرت به قیام ابومسلم خراسانی و پیروزی او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جنگ صفین ، ناگاه لشکر شام ، میمنه لشکر عراق را فراری داد، مالک اشتر سردار لشکر حضرت امیر علیه السلام در تلاش برای جلوگیری از متلاشی شدن سپاه ، سربازان را با فریاد به بازگشت و ادامه جنگ فرا می خواند.

در این میان مالک اشتر شنید که حضرت می فرمود: ای ابومسلم بگیر ایشان را! حضرت سه بار این جمله را تکرار نمود. مالک که به منظور حضرت پی نبوده بود خیال کرد منظور حضرت ابومسلم خولانی از سپاهیان شام است ، به همین جهت به حضرت عرض کرد: آیا ابومسلم با لشکر شام نیست ؟

حضرت فرمود: منظورم ابومسلم خولانی که در سپاه شام است نیست ، بلکه مقصود من مردی است که از ناحیه مشرق ظهور کند و خداوند به وسیله او اهل شام را هلاک گرداند و حکومت را از ایشان بستاند. ^(۱۷۶) و باز در طی نامه ای که به معاویه فرستاده فرمود: از طرف خراسان پرچمهای سیاه ظاهر می شود و حکومت بنی امیه را برمی اندازد ^(۱۷۷)

مختصری از جریان قیام ابومسلم خراسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و حوادث همانگونه شد که حضرت خبر داده بود، زیرا ابومسلم خراسانی به طرفداری از ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و امامت او پرداخت، در خراسان کار او بالا گرفت، و لباس سیاه را شعار خود قرار داد و به سپاه خود دستور تا جامه سیاه بپوشند و پرچم سیاه بردارند و در رمضان سال ۱۲۹ هجری به عنوان سردار لشکر ابراهیم عباسی قیام کرد و سرانجام پس از پیروزیهای مکرر و آزادسازی مناطق بسیار سرانجام لشکر بنی امیه شکست خورده و آخرین آنها یعنی مروان حمار کشته شد، گویند پس از کشته شدن، زبان او را قطع کردند و دور انداختند، گربه ای پیدا شد و زبان مروان را خورد و از عجائب روزگار آنکه قبل از این به دستور مروان زبان یکی از خادمین خود را که سخن چینی کرده بود بریدند و همین گربه زبان او را خورده بود!!

ابراهیم مذکور قبلا به دستور مروان دستگیر شده بود و چندی در حران زندانی شد و چون از رهائی مایوس گردید، و در وصیت نامه ای خلافت را برای برادر خود عبدالله سفاح قرار داد و نزد شخصی امانت نهاد، و سرانجام به دستور مروان سر او را در کیسه ای از آهک کردند، مدتی دست و پا زد و جان داد، و چون مروان به دست ابومسلم کشته شد برادر او عبدالله سفاح به خلافت رسید، و به این ترتیب در سال ۱۳۲ هجری حکومت بنی امیه منقرض و حکومت بنی عباس آغاز شد.

سرانجام فجیع و عبرت آمیز ابومسلم خراسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما ابومسلم خراسانی او مردی بسیار خونریز بود به گونه ای که تعداد کشته شده های به دست او را در جریان قیام که با شکنجه کشته بود تا صدها هزار نفر شمارش کرده اند.

ابومسلم با اینکه در زمان سفاح ، اقدام به قتل ابوسلمة اولین وزیر بنی عباس کرده بود اما چون حقی عظیم بر دولت بنی عباس داشت ، سفاح با او کاری نداشت ، بلکه او را احترام می کرد، تا اینکه سرانجام در ۲۵ شعبان سال ۱۳۷ به دستور منصور عباسی کشته شد، زیرا میان آنها کدورتی پدید آمد، گویند ابومسلم مدعی خلافت بود و بعد از مکاتبات بسیاری که میان آن دو رد و بدل شد، سرانجام ابومسلم به دیدار منصور شتافت ، منصور دست به حيله زد و دستور داد مردم به استقبال او روند، استقبال خوبی از او به عمل آمد، ابومسلم به نزد منصور آمد و دست او را بوسید.

منصور به او اجازه داد مرخص شود و سه روز استراحت کند و نظافت نماید، فردا مردی بنام عثمان بن نهيك و چهار نفر از نگهبانان را خواسته گفت : هرگاه من در کف دست خود را به هم زدم ، خارج شوید و ابومسلم را بکشید.

وقتی ابومسلم به نزد منصور شتافت ، منصور شروع کرد راجع به برخی کارهای گذشته وی اعتراض کردن و در هر مورد ابومسلم توضیح می داد، وقتی سرزنش منصور طولانی شد، ابومسلم گفت : اینگونه نباید با من صحبت شود بعد از آنهمه سختیها و

کارهائی که من کردم و سوابقی که (برای حکومت بنی عباس) دارم . منصور در حالی که خشمگین بود گفت : ای پسر زن خبیث ، اگر به جای تو کنیزی بود کافی بود، تو در سایه دولت ما فعالیت کردی ، اگر کار دست تو بود، قدرت هیچ اقدامی نداشتی .

ابومسلم به عنوان کرنش دست منصور را بوسید و عذرخواهی کرد، منصور گفت : همانند امروز ندیدم ، به خدا که این کار تو فقط خشم مرا افزون کرد .

ابومسلم گفت : این سخن را رها کن من جز از خدا نمی ترسم ، منصور از این سخن برآشفت و او را بدگوئی کرد و دست بر هم زد، نگهبانان بر او حمله کردند، ابومسلم گفت : ای امیر مؤمنان مرا برای (دفاع در مقابل) دشمنت نگه دار، منصور گفت : خدا مرا در آن زمان نگه ندارد، آیا دشمنی دشمن تر از تو برای من هست ؟ آنگاه نگهبانان در حالی که ابومسلم فریاد می زد، العفو، او را کشتند. منصور گفت : آیا الان که شمشیرها تو را در برگرفته تقاضای عفو داری ؟ (۱۷۸)

گویند: ابومسلم می گفت : سرگذشت من با عباسیان همانند مردی صالح است که استخوان شیری دید، دعا کرد تا خداوند او را زنده کند، چون شیر زنده شد گفت : تو بر من حق بزرگی داری ولی مصلحت آن است که تو را بکشم زیرا تو مردی مستجاب الدعوة هستی ، شاید دوباره دعا کنی تا خداوند مرا بمیراند یا شیری قوی تر بیافریند و سبب ضرر من شود .

اکنون که عباسیان به سبب من قوی شدند، مصلحت ایشان در کشتن من است . گویند: ابومسلم در سرزمین عرفات دعا می کرد و می گفت : خدایا از گناهی توبه می کنم که گمان ندارم مرا بیامرزی ، به او گفتند:

آیا بر خداوند سخت است آمرزش آن ؟ گفت :
من لباس ستمی را بافته ام که تا دولت
بنی العباس برجاست ادامه دارد، چه بسیار
فریاد مظلومی که چون زیر بار ستم قرار
گیرد مرا لعنت خواهد کرد، آیا مردی که
این همه دشمن دارد چگونه آمرزیده می
شود؟ (۱۷۹)

ابومسلم طرفدار اهل البیت علیهم السلام نبود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
صاحب حدیقه الشیعه گوید: ابومسلم از
هنگام قیام تا زمانی که کشته شد ششصد
هزار نفر را کشته بود به جز آنها که در
صحنه های جنگ کشته بود، در زمان سرداری
او بسیاری از شیعیان به قتل رسیدند، به
دستور او نبیره جعفر طیار را کشتند،
ابوسلمه خلال را به خاطر نامه ای که به
امام صادق علیهم السلام نوشته بود دستور
داد تا کشتند.

سلیمان کثیر را به واسطه آنکه به اولاد
امیرالمؤمنین علیهم السلام تمایل داشت به
دست خود به قتل رسانید، نبیره امام سجاد
را نیز کشت و اخبار در مذمت او بسیار
است . سپس روایتی را از احمدبن محمدبن
عیسی نقل می کند که گوید نزد حضرت
رضاعلیه السلام با عده ای از اصحاب حضرت
نشسته بودم که محمدبن ابی عمیر وارد شد،
سلام کرد و نشست سپس گفت :

ای پسر پیامبر، خداوند مرا فدای تو
گرداند نظر شما در مورد ابومسلم مروزی
که در زمان مروان قیام کرد چیست ؟
حضرت فرمود: نام او در دفتری است که
نام دشمنان ما، بنی امیه و دیگران در آن
است . راوی پرسید: گروهی از مخالفین می
گویند او از شیعیان شماست ، حضرت فرمود:
دروغ می گویند و گناه می کنند خداوند

ایشان را لعنت کند، ابومسلم نسبت به ما و شیعیان ما به شدت عناد و دشمنی داشت، هر که او را دوست دارد ما را دشمن داشته و هر که از او قبول کند بر ما رد کرده است، هر که او را مدح کند ما را بدگوئی کرده است، ای پسر ابی عمیر هر که می خواهد از شیعیان ما باشد باید از او بیزاری جوید و هر که از او بیزاری نجوید از ما نیست و ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم. (۱۸۰)

او نمی میرد تا فرمانروای امت شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین در میان لشکر خود متوجه غوغائی شد، مردم به جنب وجوش آمده بودند، حضرت از علت آن سؤال نمود، گفتند: معاویه کشته شده است. حضرت فرمود: نه، قسم به آنکه جانم به دست (قدرت) اوست او نمی میرد تا اینکه امیر این امت شود و همه با او بیعت کنند.

عرض کردند: (اکنون که می دانید او پیروز خواهد شد) چرا با او می جنگید؟ فرمود: تا عذری باشد میان من خداوند (یعنی انجام وظیفه و اتمام حجت بر مردم و روشن شدن حق را باطل و طرفداران آن دو).

در روایت دیگری سواری از شام خبر مرگ معاویه را آورد، او را نه نزد حضرت آوردند، حضرت فرمود: آیا خودت شاهد مرگ معاویه بودی؟ با کمال تعجب گفت: آری خاك هم بر او ریختیم! حضرت فرمود:

دروغ می گوید، گفتند: از کجا فهمیدید که دروغ می گوید؟ فرمود: او نمی میرد تا اینکه چنین و چنان کند و مقداری از کارهای معاویه را حضرت بیان کرد، گفتند:

پس چرا با او می جنگید؟ فرمود: برای
(اتمام) حجت . (۱۸۱)

معاویه نمی میرد تا آنکه صلیب برگردن آویزد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
علامه مجلسی قدس سرّه روایت کند که
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پسر هند
(یعنی معاویه) نمی میرد تا اینکه صلیب
برگردن خود آویزان کند و همچنان شد که
حضرت فرموده بود.

علامه مجلسی ره سپس از مناقب نقل می
فرماید که: این روایت را احنف بن قیس و
ابن شهاب زهری و اعثم کوفی و ابوحنیفان و
ابوالثلاج نیز نقل کرده اند. (۱۸۲)
صاحب حدیقه الشیعة از کتاب مصابیح نقل
کرده است که پیامبر اکرم علیهم السلام
فرمود: ((یموت معاویة علی غیر ملتی؛
معاویه می میرد بر دینی غیر از دین من
(.))

احنف بن قیس گوید: من وقتی از
امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که می
فرمود: معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد،
در دلم این امر می خلید که این مسأله
چگونه خواهد بود؟ تا آنکه به حسب اتفاق
به شام رفتم ، شنیدم که معاویه رنجور
است ، رفتم به عیادت او، دیدم روی به
دیوار خوابیده است ، به سینه او دست زدم
، دستم به بتی خورد که در گردن آویخته
بود.

معاویه متوجه من شد وقتی مرا گریان
دید گفت: (چرا گریه می کنی) من امروز
حالم بهتر است ، گفتم: گریه من به این
جهت است که از علی بن ابی طالب شنیدم می
فرمود: معاویه در حالی می میرد که بت در
گردن اوست .

معاویه گفت : دکتر به من دستور داده و به من گفته است این بت نیست ، در گردن خود بیاویز که برایت سودمند است ، احنف گوید: از نزد معاویه بیرون آمدم هنوز به خانه نرسیده بودم که آوازه مرگ معاویه از هر طرف بلند شد قاضی القضا اهل سنت نیز گفته است : معاویه در حالی مرد که از بت توقع شفاعت داشت و دیگری از آنها بنام ماء مونی در کتاب خود، حدیث آویزان کردن بت را در هنگام مرگ توسط معاویه ، مورد اتفاق دانسته است . (۱۸۳)

با این سستی پس از من به ذلت همگانی می رسید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مردم کوفه و عراق بعد از جریان صفین و حکمین ، نسبت به جنگ به خاطر خسارات و تلفات سنگینی که به آنها وارد آمده بود از جنگ رویگردان شدند و سستی و زبونی و دنیاطلبی را پیش گرفتند و هر چه حضرت امیر علیه السلام آنها را به جنگ با معاویه و سرکوب او تشویق می نمودند تاءثیری نداشت مگر برای اندکی ، به همین جهت است که حضرتش از مردم کوفه به سختی گلایه نمود و آنها را از عاقبت این سستی بر حذر داشت .

در یکی از سخنان خویش فرمود: با کدام رهبر بعد از من خواهید جنگید، از کدام خانه بعد از خانه خود دفاع می کنید؟ بدانید که شما (با این سستی) بعد از من به ذلت همگانی مبتلا شده و با شمشیر برنده و روش زشت مواجه می شوید، به گونه ای که ستمگران این اعمال را بعنوان يك سنت (طولانی) اجرا خواهند نمود. (۱۸۴)

و تاریخ نشان داد که شیعیان عراق بعد از حضرت دچار چه سختیها و شکنجه های دردناک گردیدند.

معاویه پیروز می شود، حجاج ستمگر بر شما مسلط می شود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
معاویه پس از نبرد صفین و جریان حکمین ، شروع نمود به قتل و غارت در بلاد اسلامی و مناطق تحت نفوذ حضرت امیر علیه السلام ، سرداران سپاه خود را برای غارت به شهرها بسیج می کرد، آنها می رفتند و بر سر راه خود،

انسانهای مظلوم را می کشتند اموال را غارت و یا نابود کرده ، شهر و روستاها را در آتش می کشیدند.

یکی از همین جنایتکاران ، بسر بن ابی ارقطه است که در تاریخ در مورد جنایات او بسیار نوشته اند، وقتی بسر بن ابی ارقطه به من حمله کرد و آنجا را تصرف کرده و حاکم حضرت امیر علیه السلام را اخراج نمود و جنایات متعددی در مکه و مدینه انجام شد، حضرت امیر علیهم السلام برای خطابه ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: همانا بسر بن ابی ارقطه بر یمن مسلط شد، به خدا قسم نمی بینم این گروه را مگر اینکه به زودی به آنچه در دست شماست (حکومت اسلامی) پیروز می شوند، این پیروزی نه به جهت این است که حق با آنهاست بلکه بخاطر اطاعت و استقامت این گروه است از صاحب (رهبر) خودشان و در مقابل نافرمانی شماست با من ، کمك آنها و دریغ شما، آباد کردن شهرهایشان و خراب نمودن شما. (یعنی اگر طرفداران حق سستی کنند، باطل بر آنها چیره می شود و یا حیف که اطاعت و استقامت اهل باطل از اطاعت و استقامت طرفداران حق بیشتر باشد).

به خدا قسم ای اهل کوفه دوست دارم شما را معاوضه کنم (با سپاه شام) معاوضه ای

مانند معاوضه ده دینار به يك دینار، سپس حضرت دست خود را بلند نموده گفت :
خدایا من سبب رنجش اینها شده ام (من اینها را از کثرت اصرار و دعوت به حق ملول کرده ام) اینها نیز مرا ملول کرده اند، من از ایشان به ستوه آمدم و ایشان نیز از من به ستوه آمدند (هر دو طرف از هم رنجیده شدیم) خدایا برای من بهتر از ایشان نصیب نما و برای آنها بدتر از من مقرر نما.

بار الها تعجیل فرما در (عذاب) اینها به واسطه جوان ثقفی ، آن مرد متکبر که (اموال را) حیف و میل کند، میوه های ایشان را بخورد و لباسشان را بپوشد (بر تمامی دارائی آنها مسلط شود) وای بر شما از آن احکام جاهلیت ، او از نیکوکار شما نمی پذیرد و از گنهکار نگذرد. کسی که این سخنان را گزارش نموده گوید: وقتی حضرت این سخنان را می فرمود هنوز حجاج (همان جوان خونریز ثقفی) متولد نشده بود. (۱۸۰)

مؤلف گوید: چقدر غم و غصه و ناراحتی در دل حضرت امیرعلیهم السلام جمع شده بود که اینگونه بر مردم کوفه نفرین نمود، و همچنانکه بعدا خواهیم دید، سخنان حضرت به حقیقت پیوست و مردم عراق مبتلا به حاکمان ستمگر مخصوصا جوان ثقفی یعنی حجاج شدند.

پیشگوئیهای حضرت در مورد معاویه و حجاج و عمر بن عبدالعزیز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محدث قمی روایت کند که امیرالمؤمنین علیهم السلام به اهل کوفه فرمود:
سوگند به آنکه دانه را شکافت و جاندران را آفرید، در پشت سر شما مردی است یک چشم و پشت کننده (کنایه از اینکه دنیا را می بیند و به آخرت پشت کرده است) او جهنمی است دنیوی، هیچکس را باقی نگذارد و رها نکند (شاید منظور حضرت همان معاویه باشد) و بعد از او کسی می آید درنده، جمع می کند و منع می کند، آنگاه گروهی از بنی امیه بر شما حکومت کنند که آخرین آنها بهتر از اول آنها نیست (امید بهبودی و خیری نیست) مگر یک مرد از ایشان (عمر بن عبدالعزیز) اینها بلائی است آسمانی که خداوند بر این امت مقرر کرده و حتما واقع می شود.

نیکان شما را بکشد و اشخاص با راءفت را تبعید کند، گنجهای شما را خارج نماید حتی اندوخته های شما را از میان حمله ها (یعنی زیور آلات زنان) عذابی است که به واسطه آنچه از امور خود ضایع کردید و صلاح دین و دنیای خود را از بین بردید (مبتلا می شوید) ای اهل کوفه به شما خبر می دهم به آنچه می شود قبل از آنکه واقع شود تا از آن حذر کنید، و آنانکه پند می گیرند بترسند.

می بینم شما را که می گوئید: علی دروغ می گوید همانطور که قریش به پیامبر خود و سرور خویش، پیامبر رحمت محمد بن عبدالله حبیب خداوند صلی الله علیه و آله و سلم گفت، وای بر شما من بر چه کسی دروغ بندم، بر خدا؟ من که اولین عبادت کننده و موحد او (در میان مسلمانان) هستم! یا بر پیامبر خدا؟ من که اولین کسی هستم که به

او ایمان آوردم و او را تصدیق و یاری نمودم .

نه به خدا قسم ، این سخن خدعه ای است از شما که نیازی به آن ندارید، سوگند به شکافنده دانه و خالق انسان که خبر (آنچه را گفتم) پس از مدتی خواهید فهمید. ^(۱۸۶) مؤلف گوید: در این خطبه شریفه گویا حضرت امیر علیه السلام به سه نفر اشاره خاص داشته است معاویه و حجاج و عمر بن عبدالعزیز، در مورد معاویه و جنایات او نیاز به توضیح نیست و کم و بیش در این کتاب از آن سخن رفته است ، در مورد حجاج بعدا مقداری سخن خواهیم گفت ، اما عمر بن عبدالعزیز، حضرت در کلام خود به او اشاره فرمود و او را بنی امیه ستمگر استثناء نمود و فرمود: مگر يك مرد.

مختصری از تاریخ عمر بن عبدالعزیز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمر بن عبدالعزیز بن مروان ، نوه مروان ملعون است که در سال ۹۹ هجری بعد از سلیمان بن عبدالملک به وصیت او، خلیفه شد، از طرف پدر به بنی امیه و از مادر به عمر بن خطاب می رسد، او وقتی در خلافت مستقر شد عاملان بنی امیه را عزل کرد و مردمان صالح را به جای ایشان نصب کرد، فدک را (که توسط ابوبکر و حاکمان بعد از او غضب شده و ادامه داشت) به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگردانید (و با این کار عملا صحت ادعای صدیقه اطهر و بطلان دعوای ابوبکر را اعلام نمود)

با اولاد امیرالمؤمنین مهربانی می کرد، و همواو بود که سب امیرالمؤمنین علیه السلام را منع کرد و با آنکه در زمان خلفای قبل از او به شدت رواج داشت از میان برداشت . ^(۱۸۷)

گویند در زمانی که او در مسجد با مردم سخن می گفت : یکی از کفار اهل ذمه علنا دختر او را خواستگاری کرد، عمر بن عبدالعزیز گفت : در شرع اسلام تزویج با کافر جایز نیست ؟

جوان کافر گفت : پس چرا پیامبر به کافر دختر داد؟ عمر بن عبدالعزیز گفت : کجا پیامبر به کافر دختر داده است ؟ جوان گفت : مگر پیامبر دختر خود فاطمه را به علی بن ابیطالب نداده است ، مگر علی داماد پیامبر نیست ؟

عمر بن عبدالعزیز گفت : علی که کافر نبود، (بلکه اولین مسلمان و جهادگر در راه اسلام بود) جوان گفت : پس چرا او را بر روی منابر لعن می کنید؟!

عمر بن عبدالعزیز از جمعیت حاضر خواست پاسخ او را بدهند و چون جواب قانع کننده ای نداشتند دستور داد تا این روش زشت ممنوع شود و به جای آن آیه **ربنا اغفر لنا و لوالدینا و آیه ان الله یامر بالعدل و الاحسان** خوانده شود.

باری او و اعمال و روش او با دیگران تفاوتی بسیار داشت و بعضی به همین جهت در مذمت او توقف کرده اند، گرچه به هر حال بخاطر غضب خلافت مذموم است .

بنی عباس وقتی گور بنی امیه را می شکافتند، متعرض او نشدند، عده ای از شیعیان به مرثیه او نیز پرداخته اند، برخی او را مرحوم اهل زمین و ملعون اهل آسمان شمرده اند.

بشارت حضرت به ابوالدنیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مردی بود بنام ابوالدنیا دارای عمری بسیار طولانی ، که در ایام ابوبکر متولد شده و در سال ۳۱۷ هجری وفات کرده است . او علت طول عمر خود را چنین ذکر می کند، گوید:

روزی با پدرم به ملاقات امیرالمؤمنین علیه السلام می رفتیم ، وقتی به محلی نزدیک کوفه رسیدیم ، تشنگی بر ما غلبه کرد، به پدرم گفتم اینجا بنشین من در بیابان بگردم شاید آبی پیدا کنم ، وقتی به دنبال آب می گشتم به گودال آبی رسیدم ، خود را در آن شستشو دادم و از آن نوشیدم تا سیرآب شدم ، سپس نزد پدرم آمدم و گفتم : برخیز که خداوند ما را از گرفتاری نجات داد، چشمه آبی در نزدیکی ماست ، با پدرم حرکت کردیم اما هر چه جستجو کردیم اثری از آب نبود! پدرم از شدت تشنگی جان داد، او را دفن کرده به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام که قصد صفین را داشت آمدم ، حضرت را بوسیدم (حضرت به این مقدار خضوع اعتراض کرد) تا آنکه گوید: از داستان من سؤال نمود، جریان را گفتم ، فرمود: آن آبی که از آن نوشیدی چشمه ای بود که هیچکس از آن ننوشیده مگر اینکه عمر طولانی نموده است . بشارت باد تو را که عمری طولانی خواهی نمود و مرا معمر نامید.

خطیب گوید: ابوالدنیا در سال سیصد هجری وارد بغداد شد، همراه او پیرمردانی از شهر بودند، مردم از پیرمردها از حالات ابوالدنیا می پرسیدند.

خطیب گوید: به من خبر دادند که ابوالدنیا در سال ۳۱۷ هجری وفات یافته ، شیخ ما در امالی نیز وفات او را

همینگونه ذکر نموده است . (۱۸۸) و شاید این شخص همان علی بن عثمان الاشجع باشد که معروف به ابوالدنیاست . و شیخ کراجکی در کنزالفوائد از او حدیثی را با يك واسطه از حضرت امیر علیه السلام نقل کرده است و در حاشیه بحار از سید نعمت الله جزائری با يك واسطه از استادی به نام شیخ محمد چرفوشی نقل می کند که او را در شام دیده است و او خود را معمر ابوالدنیای مغربی از صحابه حضرت امیر علیه السلام نامید و گوید: او وقتی صفات و علائمی را از حضرت نقل کرد یقین کردم تمام سخنان او صحیح است و او به من از جانب حضرت علی و تمام امامان علیه السلام اجازه روایت داد . (۱۸۹)

شهادت حضرت رضا علیهم السلام و دفن حضرت در زمین خراسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نعمان بن سعد گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

زود باشد که مردی از اولاد من در زمین خراسان به زهر جفا کشته گردد، نام او نام من است و نام پدر او نام پسر عمران یعنی موسی می باشد.

آگاه باشید: هر که او را غربتش زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد اگرچه به تعداد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان باشد . (۱۹۰)

و می دانیم که امام هشتم حضرت علی بن موسی علیه السلام به دست ماءمون عباسی با زهر جفا به شهادت رسید، ماءمون چنان حيله گر و متظاهر بود که برخی باور نمی کردند این عمل ننگین توسط او صورت گرفته باشد ولی وقتی وجود حضرت رضا علیه السلام را برای خلافت خویش ناگوار دید دستور داد تا زهری خطرناک را به نخ و سوزن درون

مقداری انگور قرار داده و به حضرت خوراند.

فضیلت فوق العاده زیارت حضرت رضا علیه السلام .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در روایت است که مردی از نیکان خراسان خدمت حضرت رضا علیه السلام آمده عرض کرد: پیامبر اکرم علیه السلام را در خواب دیدم بمن فرمود: چگونه آید وقتی که پاره تن من در میان شما دفن شود و امانت من دست شما سپرده شود و گوشت من در خاک شما پنهان گردد؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: آنکه در زمین شما مدفون می شود من هستم ، آن امانت و آن گوشت پیامبر که در خاک شما پنهان گردد منم ، هر که مرا با معرفت زیارت کند و اطاعت مرا واجب بداند، من و پدران من در روز قیامت شفیع او خواهیم بود و اهل نجات خواهد گشت هر چند گناهان او به اندازه گناهان جن و انس باشد الحدیث . (۱۹۱)

و در روایت دیگری حضرت رضا علیه السلام فرمود: هیچ يك از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته و شهید می شود، گفتند: ای پسر پیامبر چه کسی تو را شهید می کند؟ فرمود: بدترین خلق خداوند در زمان من ، مرا شهید می کند به واسطه زهر، و دور از یار و دیار در زمین غریب مرا مدفون خواهد ساخت ، هر که مرا در آن غربت زیارت کند خداوند پاداش صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در گروه ما باشد در قیامت ، و رفیق ما باشد در درجات بلند بهشت . (۱۹۲)

و فرمود: زود باشد که من با زهر جفا کشته شوم و در کنار هارون به خاک سپرده

گردم ، خداوند تربت مرا محل تردد شیعیان و دوستان من قرار خواهد داد، هر که مرا در این غربت زیارت کند، بر من واجب است که در روز قیامت او را زیارت کنم ، سوگند به خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری گرامی داشته و بر جمیع خلایق برگزیده است هر که از شما شیعیان بر قبر من دو رکعت نماز گذارد البته مستحق آمرزش خداوند عالمیان شود در روز قیامت و به حق آن خداوندی که بعد از پیامبر اکرم ما را به امامت گرامی داشته و به وصیت مخصوص گردانیده است ، سوگند می خورم که زائرین قبر من نزد خداوند در روز قیامت از هر گروهی گرامی ترند و هر مؤمنی که مرا زیارت کند و در این راه قطره بارانی به او رسد البته خداوند متعال بدن او را بر آتش جهنم حرام گرداند. (۱۹۳)

البته احادیث در فضیلت زیارت آن امام بزرگوار بسیار زیاد است و اگر کسی از این فرصت طلایی استفاده نکند بسیار جای افسوس خواهد داشت ، کدام سفر زیارتی است که به عظمت زیارت حضرت رضا علیه السلام باشد؟

پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد کشته شدن اعشی بدست حجاج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی بنام اسماعیل بن رجا گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول سخنرانی بود و از حوادث آینده سخن می گفت و پیشگوئی می کرد که ناگاه جوانی بنام اعشی برخاست و گفت : یا امیرالمؤمنین چقدر سخن شما به خرافات شبیه است ؟

حضرت فرمود: ای پسر اگر تو در این سخن به خطا رفته باشی خداوند به وسیله جوان ثقیف به تو ضربه زند، آنگاه حضرت ساکت

شد. گروهی از مردم که پای منبر بودند پرسیدند: یا امیرالمؤمنین جوان ثقیف کیست؟

فرمود: جوانی که بر این شهر (کوفه) مسلط شود، شود، هیچ حرمتی برای خداوند باقی نگذارد مگر آنکه آن را نابود کند، و گردن این جوان را با شمشیر خواهد زد! پرسیدند: او چند سال حکومت می کند؟ فرمود: بیست سال اگر برسد! گفتند می میرد یا کشته می شود، فرمود: در بستر به واسطه مرضی که در شکم اوست از زیادی آنچه از درونش خارج می شود خواهد مرد. روای گوید: به خدا قسم با دو چشم خود دیدم اعشی را در میان اسیرانی که از سپاه عبدالرحمن بن محمد گرفته بودند، در مقابل حجاج ایستاده بود، حجاج او را سرزنش کرد و به او گفت: آن شعری که در آن عبدالرحمن را به جنگ تشویق می کردی بخوان، سپس در همان مجلس فرمان داد تا گردن او را قطع کردند. (۱۹۴)

در مورد حجاج و جنایات وی و تحقق پیشگوئیهای دیگر حضرت بعدا سخن خواهیم گفت.

در آن وقت قریش آروزی مرا می کند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای که به فتنه های بنی امیه اشاره نمود، بعد از آنکه به ظلم و ستم آنها و مذلت مردم اشاره نمود در اواخر خطبه فرمود:
در آن زمان قریش آرزو می کند ای کاش مرا دوباره ببیند (هر چند) در مقابل دنیا و هر چه در آن است، هر چند به مقدار (ی اندک همچون) دوشیدن چند شتر باشد می خواهد تا قبول کنم از ایشان چیزی را که امروز قسمتی از آن مطالعه می

کنم اما آن را به من نمی دهید (یعنی می خواهند فرمانده آنها باشم)
 ابن ابی الحدید گوید: کلام حضرت به حقیقت پیوست : اهل تاریخ نقل کنند که مروان بن محمد در یوم الزاب وقتی عبدالله بن علی (سفاح) را در لشکر خراسان در مقابل خود دید گفت :
 دوست می داشتم علی بن ابی طالب پرچمدار این لشکر در مقابل این جوان می بود (۱۹۰)

خیر دادن حضرت از کشته شدن فرزندش عبدالله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حضرت باقر علیه السلام فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام پسران خود را جمع نموده به آنها فرمود: خداوند دوست دارد که در مورد من سنتی از یعقوب قرار دهد، یعقوب دوازده پسر خود را جمع کرده به آنها گفت : شما را نسبت به یوسف وصیت می کنم که از او اطاعت کنید، و من شما را وصیت می کنم که از حسن و حسین اطاعت کنید و از این دو بشنوید. یکی از فرزندان حضرت که عبدالله نام داشت (و همانند سایرین نبود و در رضایت حضرت کوشا نبود گویا به اعتراض) گفت : به محمد حنیفة وصیت نمی کنید؟
 حضرت فرمود: در حیات من بر من جرات کردی ؟ گویا تو را می بینم که در خیمه ات کشته شده ای و قاتل تو نیز مشخص نباشد.

روزگار گذشت تا آنکه در زمان مختار، عبدالله به نزد مختار رفت تا با او بیعت کند.

مختار گفت : من آنطور که شما می پنداری نیستم ، او نسبت به مختار خشمگین شد و به طرف مصعب بن زبیر در بصره رفت و

طرفدار او شد و از او خواست تا او را فرماندار کوفه قرار دهد، وقتی سپاه مصعب و مختار در ناحیه حروراء در مقابل هم قرار گرفتند او در قسمت پیشاهنگ لشکر قرار داشت .

شب که پایان یافت ، هنگام صبح مردم عبدالله را دیدند که در خیمه سر بریده افتاده است و قاتلش نیز مشخص نبوده .
(۱۹۶)

پیشگوئیهای حضرت در مورد شهادت عمروبن الحمق خزاعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمروبن الحمق الخزاعی یکی از یاران باوفای امیرالمؤمنین علیه السلام است ، روزی حضرت به او فرمود: ای عمرو کجا اقامت کرده ای گفت : در میان قوم خودم ساکن هستم حضرت فرمود: در میان ایشان اقامت مکن ، عمروگفت : نزد بنی کنانه که همسایه ما هستند بروم ؟ فرمود: نه آنجا هم نرو، عرض کرد: قبیلۀ ثقیف چه ؟ فرمود: با معزّه و مجزّه چه خواهی کرد؟ عمرو گفت : این دو چیست ؟ فرمود: دو شعله آتش که از پشت کوفه خارج شده یکی از آنها بر تمیم و بکر بن وائل افتد و کمتر کسی است که از آن نجات یابد و دیگری از جهت دیگر شهر کوفه داخل شده ، خانه یا یکی دو اتاق را می سوزاند (ضررش اندک است) .

عمرو گفت : پس به کجا اقامت کنم ؟ فرمود: در قبیلۀ بنی عمروبن عامر ازدی . راوی گوید: عده ای که این سخنان را شنیدند می گفتند: او کاهنی است که سخن کاهنان را بیان می کند (کاهن کسی بوده است که از راه شیاطین و اجنّه و یا ستارگان پیشگوئی می کرده است) .

حضرت فرمود: ای عمرو تو بعد از من کشته می شوی و سر تو را از شهری به شهر دیگر می گردانند و این اولین سر است در اسلام که از شهری به شهر دیگر می گردانند، وای بر قاتل تو، تو آگاه باش که نزد هیچ قومی نیروی مگر اینکه تو را تسلیم (دشمن) کنند فقط مردان قبیله بنی عمرو ازدی هستند که هرگز تو را تسلیم نکرده و رها نمی کنند.

راوی گوید: بخدا قسم روزگار گذشت و عمرو بن الحمق از ترس آن پادشاه ستمگر یعنی معاویه بن ابی سفیان آواره شد و در میان قبایل متردد بود، در اواخر به نزد قوم خود بنی خزاعه آمد و آنجا اقامت کرد (با اینکه حضرت او را از این کار بر حذر داشته بود) و آنها نیز او را تسلیم دشمن کردند، عمرو کشته شد، سر او را جدا کردند و از عراق به سوی معاویه در شام منتقل نمودند و این اولین سری بود در اسلام که از شهری به شهر منتقل می گشت .
(۱۹۷)

ای کاش در میان طرفداران من صد نفر مثل تو بودند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
عمرو بن الحمق الخزاعی که از شیعیان مخلص حضرت امیر علیه السلام بود روزی نزد حضرت آمده عرض کرد: به خدا قسم نزد تو نیامدم به خاطر مال دنیا و نه به خاطر جاه طلبی و حکومت خواهی که آوازه خود را بلند گردانم ، بلکه چون شما پسر عموی رسول الله صلی الله علیه و آله و صاحب ولایت بر مردم و همسر فاطمه سرور زنان عالم و پدر اولاد پیامبر و دارای برترین سهم نسبت به تمامی مهاجرین و انصار در اسلام می باشی .

به خدا قسم اگر مرا تکلیف کنی که کوههای پابرجا و محکم را حرکت دهم و دریا‌های خروشان را از آب خالی کنم و تا دم مرگ به این کار مشغول باشم و در دستم شمشیر باشد که از تو دفاع کنم و دشمنان تو را دفع کرده و دوستانت را تقویت کنم تا خداوند امر تو را بالا برد، (با این همه) گمان نمی‌کنم تمامی حقوق تو را که بر من واجب شده است ادا کرده باشیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:
 خداوند ا قلب او را به نور یقین روشن گردان و او را به راه مستقیم هدایت نما، ای کاش در میان طرفداران من صد نفر مثل تو بودند؟! (۱۹۸)

رشادت و شهامت همسر شهید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وقتی معاویه به سلطنت رسید، نامه ای به عمرو بن الحمق نوشت و گفت:
 اما بعد: خداوند شعله آتش را خاموش کرد و فتنه را از بین برد... در بیعت با من شتاب کن تا گناهان گذشته تو پاک شود، شاید من از کسی که قبل از من بود (یعنی از حضرت علی علیه السلام) کمتر نباشم به شرط آنکه من بمانم و تو نیز نیکو شوی، نزد ما بیا که در امان هستی و در پناه خدا و رسول او نیز محفوظ خواهی بود و خداوند بهترین گواه است.

ولی با وجود این همه پیمانها به فرمان معاویه عمرو را کشتند و قبل از اینکه سر او را به شام برای معاویه بفرستند، فرستاده معاویه سر او را به دامن همسر عمرو نهاد، زن که سر شوهر خود را دید گفت:

مدتی او را از من پنهان داشتید و اکنون او را کشته بمن می‌دهید... و در ادامه گفت: ای نماینده معاویه پیغام

مرا به معاویه برسان : خداوند انتقام خون او را بگیرد و در نابودی قاتل او از عذاب خود بر او تعجیل کند، کار زشتی کرد و مردی نیکوکار را کشت ، این پیغام را به معاویه برسان .

وقتی سخنان همسر عمرو را به معاویه گفتند، او را خواست و گفت : تو گفتی آنچه گفتی ؟

جواب داد: آری و بر سخن خود پابرجایم و معذرت نیز نمی خواهم ، معاویه گفت : از کشور من خارج شو، زن گفت : به خدا که سرزمین تو برای من وطن نیست . نویسنده معاویه بنام عبدالله بن ابی سرح گفت : ای فرمانروا این زن منافق است او را به شوهرش ملحق کن .

آن بانوی دلاور نگاه تندی به عبدالله کرد و در ضمن جملاتی تند به او گفت : آیا آفریدگار و صاحب نعمت خود را فراموش کرده ای ؟ بی دین منافق کسی است که به غیر حق سخن گوید و بندگان خدا را همچون خدایان قرار دهد (یعنی معاویه را مثل خدای خود داند) که در کتاب خدا کفر او نازل شده است .

در این لحظه معاویه به دربان خود اشاره کرد تا او را بیرون کند، همسر عمرو با کمال رشادت گفت : شگفتا از پسر هند! با انگشت به (اخراج) من اشاره می کند و قدرت او مانع من است ولی آگاه باش : به خدا سوگند با شمشیر بران سخن ، حتما (عظمت) او را می شکافم و یا من دختر شریک نیستم (۱۹۹) (یعنی دختر پدرم نباشم اگر بر علیه او سخنرانی نکنم و قیام ننمایم) .

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نمونه های بهشتیان و جهنمیان را نشان میدهد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمر بن الحمق خزاعی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و یاران باوفای امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد، بعد از صلح حدیبیه نزد پیامبر آمد و مسلمان شد، گویند روزی ظرف آبی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم داد حضرت در حق او دعا کرده گفت: ((اللهم متعه بشبابه؛ خدایا او را از جوانی بهره مند کن))، گویند در هشتاد سالگی يك موی سفید در محاسن او نبود.

همراه با علی علیه السلام بود و در جنگهای جمل و صفین و نهروان جزء یاران حضرت بود، در قیام حجر بر علیه معاویه شرکت داشت. گویند او نزد امیرالمؤمنین همان منزلتی را داشت که سلمان نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم داشت (۲۰۰).

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به او فرمود: ای عمرو آیا می خواهی يك نمونه از مردان بهشتی که طعام می خورد و می آشامد و در بازار راه می رود و نمونه ای از مردان جهنمی را نیز که همینگونه است به تو نشان دهم؟

عمرو گوید: پدر و مادرم فدایت باد، آری، بمن نشان بده. در همین هنگام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب آمد، سلام کرد و نشست، حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: ای عمرو این مرد و گروه او نشان بهشت هستند.

به دنبال ایشان، معاویه آمد و سلام کرد و نشست، حضرت فرمود: ای عمرو این مرد و قوم او نشان جهنم هستند. (۲۰۱)

خبر دادن حضرت از حمله مغولان و تاتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در نهج البلاغه است که حضرت امیر علیه السلام فرمود:

گویا می بینیم آنها را که گروهی هستند که چهره هایشان مانند سپر (پهن و گرد) و چکش خورده است (پرگوشت و ضخیم و نشانه دار) لباسهای دیبا و ابریشم می پوشند و اسبهای نیکو یدک می کشند، هرکجا (که وارد شوند) خونریزی بسیار سخت واقع می شود به گونه ای که مجروحین بر روی کشته ها راه روند و گریخته کمتر از اسیر باشد (اکثرا مخالفین آنها کشته یا اسیر شوند و راه فراری ندارند.) (۲۰۲)

شارح نهج البلاغه ابن ابی الحدید گوید: این خبر غیبی که امیرالمؤمنین علیه السلام داده است ما آن را با چشم خود دیدیم و در زمان ما واقع شد، مردم از اول اسلام منتظر آن بودند تا آنکه قضا و قدر آن را به عصر ما کشاند.

ایشان مردمانی بودند که از دورترین نقاط مشرق خروج کردند، لشکر ایشان از آنجا تا شام و عراق پیشروی کرد و در میان شهرها و سرزمینهایی که اشغال می کردند) کارهایی انجام دادند (و جنایاتی مرتکب شدند) که از اول خلقت آدم تا زمان ما در هیچ تاریخی سابقه ندارد. اگر بابک خرمی بیست سال حکومت ستمگرانه داشت، لیکن سختی آن فقط در یک منطقه و آن آذربایجان بود اما این گروه تمامی مشرق را تصرف کردند و جنایات آنها به شهرهای ارمنستان و شام و عراق رسید.

چه نسبتی است میان بخت النصر که یهود را کشت و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را در شام نابود نمود و میان این گروه که مسلمانان و غیر مسلمانان را کشتند.

ابن اثیر مورخ معروف گوید: برای نگارش واقعه چنگیز چند سال از آن دست کشیدم و مردد بودم! چه کسی می تواند نابودی اسلام و مسلمین را بنویسد و آن را ذکر کند، ای کاش مادر مرا نژائیده بود و ای کاش من قبل از این مرده بودم و به دست فراموشی سپرده می شدم. (۲۰۳)

در این مکان در آینده نهری ایجاد می شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین با عده ای از اصحاب به خارج از کوفه حرکت می کرد که فرمود: آیا اگر به شما خبر دهم که روزگاری نمی گذرد تا اینکه در این مکان نهری ایجاد شده و در آن آب جاری می شود آیا مرا تصدیق می کنید؟ اصحاب گفتند: آیا چنین چیزی خواهد شد؟

حضرت فرمود: آری به خدا قسم گویا نهری را می بینم در این مکان که در آن آب جاری است و کشتیها حرکت می کنند و مردم از آن استفاده می برند، و همانگونه شد که حضرت خبر داد. (۲۰۴)

پیشگوئی حضرت در مورد عمر طولانی مردی و ایجاد شهر بغداد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مردی بنام حسن بن زکردان که دارای عمری طولانی بود و ۳۲۵ سال از عمرش می گذشت، گوید: من امیرالمؤمنین را در شهر خودم در خواب دیدم و سپس به طرف مدینه (به شوق دیدار حضرت) حرکت کردم و در آنجا به دست حضرت مسلمان شدم و مرا حسن نامید، احادیثی از آن حضرت شنیدم از جمله روزی به حضرت گفتم:
یا امیرالمؤمنین برایم دعا کن حضرت فرمود: ای فارسی عمر تو طولانی خواهد شد،

و حرکت خواهی کرد به طرف شهری که مردی از پسران عمویم عباس (منصور عباسی) بنا می کند و در آن زمان بغداد نامیده می شود ولی به آن شهر نمی رسی و قبل از رسیدن به آن شهر در زمینی بنام مدائن وفات خواهی کرد!

و همانگونه شد که حضرت خبر داده بود زیرا حسن بن ذکردان همان شب که داخل مدائن شد فوت نمود (۲۰۵) و در یک پیشگوئی دیگر حضرت امیر علیه السلام از بغداد به عنوان زوراء نام برده فرمود: شهری ایجاد می شود که نامش زوراء خواهد بود میان دو رود دجله و فرات، ساختمانهای آن از گچ و آجر برافراشته و با طلا و نقره زینت شود. (۲۰۶)

تاریخچه مختصر ایجاد شهر بغداد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مؤلف گوید: شهر بغداد در سال ۱۳۵ هجری به دستور منصور دوانیقی خلیفه عباسی ساخته شد زیرا منصور نمی خواست در کوفه اقامت کند و از اهالی آنجا ناراضی بود زیرا سپاهیان را منحرف می کردند، گویند در آن زمان که به دنبال سرزمینی برای بنای شهری جدید می گشت، یکی از لشکریان او در مدائن مریض شد و آنجا ماند، دکتری که او را معالجه می کرد از او در مورد حرکت منصور پرسید، آن سرباز گفت: منصور به دنبال جایگاهی برای ساختن شهری جدید است.

دکتر گفت: ما در کتاب خود می یابیم که مردی بنام مقلاص شهری میان دجله و فرات بنا می کند بنام زوراء... وقتی آن سرباز این خبر را به منصور داد او گفت: به خدا سوگند که نام من در بچگی مقلاص بود بعدا به فراموشی سپرده شد، آنگاه بعد از مشورت در مورد شرائط آب و هوایی

و اقتصادی و نظامی و امور دیگر شهر را بنا کرد. (۲۰۷)

حضرت امیر علیه السلام در يك پيشگوئی كه از خلفای بنی عباس نام برد و ما آن را بعدا ذكر می كنیم از منصور به مقلص تعبیر نموده است. (۲۰۸)

امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین به زمین بغداد عبور کرد فرمود: نام این زمین چیست؟ گفتند: بغداد، فرمود: اینجا شهری بنا می شود آنگاه صفات آنرا بیان نمود، گویند: تازیانه حضرت (در اینجا) از دست مبارکش افتاد، حضرت از نام این سرزمین پرسید گفتند: نامش بغداد است. فرمود: اینجا بنا می شود و به مسجد تازیانه نامگذاری می شود. (۲۰۹)

پیشگوئیهای امیر المؤمنین پیشگوئی حضرت در مورد بیعت شكنی مروان و حكومت اولاد او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از جنگ جمل و شكست لشكر شورشیان ، عبدالله بن عباس نزد حضرت امیر علیه السلام آمد و گفت : یا امیرالمؤمنین حاجتی دارم .

حضرت فرمود: چه خوب آگاهم به حاجت تو، آمده ای تا برای (مروان) بن حکم امان بگیری؟!

ابن عباس گفت : آری می خواهم به او امان دهید، حضرت فرمود: به او امان دادم ، ولی او را بر ترك خودت سوار كن و نزد من آور.

راوی گوید: ابن عباس او را آورد، قیافه مروان همچون بوزینه ای بود.

حضرت فرمود: آیا بیعت می کنی ؟ عرض کرد: آری و در دل است آنچه هست (یعنی

دلم با شما نیست) حضرت فرمود: خداوند به آنچه در دلهاست دانایتر است .
حضرت در ابتدا دست خود را جلو برد تا مروان با حضرت بیعت کند، ولی ناگهان دست خویش را عقب کشید و فرمود: مرا نیازی به بیعت او نیست ، این دست ، دست یهودی است (اهل پیمان نیست) اگر بیست بار با من بیعت کند با دبرش آن را می شکند، آنگاه به مروان فرمود:

ای پسر حکم در هیجان این جنگ بر سر تو ترسیدم که از بدنت جدا شود، نه به خدا قسم چنین نشود تا اینکه از نسل تو خارج شود فلان و فلان که این امت را آزار دهند و به شدت خوار کنند و جام صبر را به آنها بنوشانند.

و خواهیم دید که اولاد مروان به حکومت رسیدند و چه بلاها بر امت وارد کردند و مردم جز سوختن و ساختن چاره ای نداشتند، همچنانکه پیشگوئی حضرت در بیعت شکنی مروان به وقوع پیوست و او بعد از جنگ جمل و اظهار بیعت با حضرت ، به معاویه پیوست .

پیشگوئی حضرت در مورد مروان و اولاد او و جنایات آنها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در يك پیشگوئی دیگر، امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد مروان و اولاد او فرمود: آگاه باشید که او (مروان) را حکومتی است (بسیار کوتاه) همانند لیسیدن سگ بینی خود را و اوست پدر چهار فرمانروا و زود باشد که مردم از مروان فرزندان او روز سرخی را ببینند.

حضرت امیر علیه السلام در این کلام کوتاه خبر داد به اینکه مروان سرانجام به حکومت می رسد ولی بسیار کوتاه ، اما مروان دارای شخصیتی بسیار پست و حقیر بود، و از دشمنترین افراد نسبت به

امیرالمؤمنین علیه السلام بود، او مشهور به وزغ بن وزغ، چلباسه پسر چلباسه و طرید بن طرید، یعنی رانده شده و تبعیدی پسر تبعیدی، زیرا پیامبر هر دو را از مدینه تبعید کرد، و در عین خباثت و شرارت و نفاق، مردی است بسیار هتاک و بد دهن که نسبت به امام مجتبی علیه السلام و همچنین سب امیرالمؤمنین بی ادبیهای فراوان دارد و ما برخی از حالات او را در کتاب اسرار عاشورا نگاشته ایم.

باری وقتی پسر یزید در شام از دنیا رفت، مروان در شام بود، و با توطئه و همدستی عمرو بن سعید بن عاص مشروط بر آنکه بعد از مروان، حکومت به او رسد، مروان را برای خلافت یاری داد، مروان گفت: بعد از خالد بن یزید بن معاویه، تو خلیفه باش، و او پذیرفت و عمرو بن سعید نیز کار خلافت او را هموار ساخت.

مروان توسط همسرش کشته شد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و بالجمله مروان به مدت نه ماه و اندکی خلافت نمود و حضرت امیر علیه السلام این مدت اندک را اینگونه بیان نمود: او را حکومتی است همانند لیسیدن سگ بینی خود را! و سرانجام به دست همسر خود فاخته مادر خالد بن یزید کشته شد، زیرا مروان پیمان اولیه خود را مبنی بر اینکه خالد بن یزید بعد از او خلیفه باشد نقض کرده و ولایتعهدی را در فرزند خود عبدالعزیز پذیرفته بود، فاخته همسر مروان که خلافت فرزندش را بر باد دید، سمی را در شیر ریخت و به مروان داد، مروان با خوردن شیر، زبانش از کار افتاد و به حالت احتضار درآمد، فرزندان او اطراف او جمع شدند، مروان با انگشت به همسر خود اشاره می کرد یعنی او مرا کشت

ولی آن زن برای اینکه رسوا نشود می گفت
: پدرم فدای تو باد! چقدر مرا دوست می
داری که وقت مردن هم به یاد من هستی و
سفارش مرا به اولاد خود می کنی! (۲۱۰)
خلافت چهار برادر از پسران مروان بِسْمِ
اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قسمت دوم پیشگوئی حضرت در آن سخن ،
مربوط به اولاد مروان است ، حضرت خیر داد
که چهار نفر از آنان به حکومت رسند، و
همینگونه نیز شد زیرا چهار نفر از اولاد
عبدالملك پسر مروان ، به ترتیب به خلافت
رسیدند بنامهای ولید و سلیمان و یزید و
هشام که روزگار امت در زمان ایشان سپاه
و حالشان تباه شد و گویند: اتفاق
نیفتاده است که چهار برادر خلافت کرده
باشند به جز ایشان ، و همین مطلب را
تأیید می کند خوابی که مروان دید و آن
این بود که در محراب پیامبر صلی الله علیه
و آله وسلم چهار مرتبه بول می کرد!! ابن
سیرین که در تعبیر خواب شهرت دارد تعبیر
کرد که چهار نفر از اولاد تو خلیفه می
شوند و در محراب پیامبر صلی الله علیه و
آله وسلم می ایستند.

برخی نیز احتمال داده اند منظور حضرت
از اولاد مروان ، چهار پسر او باشند،
عبدالملك که خلیفه شد، و عبدالعزیز که
والی مصر شد و بشر که والی عراق گردید و
محمد که والی جزیره بود. (۲۱۱)

پیشگوئی حضرت در مورد حکومت عبدالملك
بن مروان بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه
ای که از آینده خبر می داد و در نهج
البلاغه آمده است فرمود:

گویا می بینیم او را (عبدالملك) که
در شام بانگ می زند (لشکر فراهم می کند)
و با پرچمهایش در اطراف کوفه می گردد
(عراق را به تصرف آورد) و به آن دیار

هجوم آورد همانند هجوم شتر سرکش بدخو، زمین را از سرها فرش نماید (بسیار کشتار کند) و دهانش (چون درندگان) گشاده و گامش در زمین سنگین است (سپاهیان فراوان دارد) جولان او دور و دراز و حمله اش سخت خواهد بود.

به خدا قسم شما را در اطراف زمین پراکنده می کند تا اینکه نماند از شما مگر اندکی همچو سرمه در چشم، همواره در این حال (سخت) خواهید بود تا اینکه عقلهای پنهان عرب به نزد آنها برگردد (سر عقل آیند) پس روشهای پاینده و نشانه های آشکار و پیمان نزدیک را که اتمام نبوت بر آن است، پای بند شوید و بدانید که شیطان راههای خود را برای شما هموار می کند تا به دنبال او گام بردارید. (۲۱۲)

شارح نهج البلاغة گوید: این سخنان حضرت در مورد عبدالملك بن مروان و حکومت او در شام و تسلط او بر عراق و کشتاری که در ایام عبدالرحمن و کشتن مصعب در میان عرب واقع شد می باشد. (۲۱۳)

زندگی عبرت آموز عبدالملك مروان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالملك بن مروان در اول ماه رمضان سال ۶۵ هجری پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت نشست، او قبل از آنکه به حکومت برسد همواره در مسجد بود و قرآن می خواند به گونه ای که او را حمامة المسجد یعنی کبوتر مسجد می نامیدند، وقتی خبر خلافت به او رسید مشغول قرائت قرآن بود، قرآن را بست و گفت: ((سلام عليك هذا فراق بینی و بینک؛ خداحافظ، این زمان جدائی من و توست.))

و آنگاه همچنانکه حضرت علی علیه السلام خبر داده بود جنایات گسترده ای را مرتکب

شد، از تاریخ سیوطی نقل شده که مردی
یهودی که به کتابهای آسمانی آگاهی داشت
و نامش یوسف بود مسلمان شد، روزی از در
خانه مروان عبور کرده گفت: وای بر امت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم از اهل این
خانه، و همین یوسف، دوست عبدالملك بود
روزی دست بر شانه عبدالملك زد و گفت:
از خدا بترس در مورد امت پیامبر صلی الله
علیه و آله وسلم وقتی خلیفه شدی،
عبدالملك گفت: این چه حرفی است که می
زنی، من از کجا و خلافت کجا؟ اما یوسف
دوباره گفت: در مورد ایشان از خدا بترس

به هر حال در سال ۷۲ هجری سپاه
عبدالملك، لشکر مصعب را شکست داد و
کوفه را تسخیر نمود و از عجایب روزگار
آنکه در قصر کوفه وقتی سر مصعب مقابل
عبدالملك بود و شادمانی می کرد، ناگاه
یکی از حاضرین بدنش لرزید و گفت: امیر
به سلامت باشد، من از این قصر داستان
عجیبی دارم، به خاطر هست در این مجلس
بودم که سر مبارك امام حسین علیه السلام
را برای عبیدالله بن زیاد آوردند و نزد او
نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را
تسخیر کرد با او در همین مجلس بودم که
سر ابن زیاد را نزد او دیدم، پس مختار
با مصعب صاحب همین سر بودم که سر مختار
را مقابل او نهادند و اینک با امیر در
این مجلس می باشم و سر مصعب را می بینم
و من امیر را در پناه خدا می آورم از شر
این مجلس!

عبدالملك از شنیدن این قضیه لرزید و
فرمان داد تا قصر را خراب کردند. (۲۶۴)
يك سره مردی ز عرب هوشمند گفت به
عبدالملك از روی پند
روی همین مسند و این تکیه گاه زیر
همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر این زیاد آه چه دیدم
که دو چشم مباد
تازه سری چون سپر آسمان طلعت خورشید ز
رویش نهان
بعد که ز چندی سر آن خیره سر بُد بر
مختار به روی سپر
بعد که مصعب سر و سردار شد دست کش او
سر مختار بود
این سر مصعب به تقاضای کار تا چه کند
با تو دگر روزگار؟

باری عبدالملك حجاج آن جنایتکار تاریخ
را بر عراق گمارد و خود به شام رفت . و
حجاج جنایتهایی در عراق انجام داد که
روی تاریخ را سیاه کرد و تعداد کشته های
او را به جز آنها که در جنگها کشته است
۱۲۰/۰۰۰ نفر ذکر کرده اند و ما بعدا در
مورد اعمال او مختصری توضیح خواهیم داد.
کار به جایی رسید که خود عبدالملك می
گفت : من (قبل از خلافت) از کشتن مورچه
امتناع می کردم و اکنون حجاج برای من می
نویسد که تعداد عظیمی از مردم را کشته
است ، و در من هیچ اثری نمی گذارد.
روزی مردی بنام زهری به او گفت :
شنیده ام شراب می خوری ؟
عبدالملك گفت : آری بخدا که خون نیز
می آشامم ! (۲۱۰)

مسعودی مورخ مشهور گوید: عبدالملك
نسبت به خونریزی بی پروا بود،
فرمانداران او هم مثل او بودند مثل حجاج
در عراق و مهلب در خراسان و هشام بن
اسماعیل در مدینه و دیگران و حجاج از
همه ستمگرتر و خونریزتر بود. (۲۱۶)

پیشگوئیهای حضرت در مورد حکومت بنی امیه و جنایات آنها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در نهج البلاغه است که حضرت امیر علیه السلام فرمود:

سوگند به خدا بنی امیه پیوسته بر مردم ستم کنند تا اینکه هیچ حرامی نماند مگر آنکه آن را حلال کنند و هیچ عهد و پیمانی باقی نگذارند مگر آنکه به ستم آن را می شکنند، به گونه ای که هیچ خانه ای گلی و نه خیمه ای پشمین (شهر و بیابانها) نماند مگر آنکه ظلم و ستم آنها در آن وارد شده و فساد و تبهکاری آنها آن را فرو گرفته و بدی رفتارشان اهل آن را پراکنده سازد و مردم در آن زمان دو دسته اند: دسته ای بر دین خود می گریند و دیگری بر دنیایش، تا آنکه کمک برخی از شما برای دیگری مانند خدمت غلام است به خواجه خود که در حضور او (از ترس) فرمان برد و در غیبت او از او بدگوئی کند، و (علت این مشکلات همان آزمایش خداوند است که معلوم شود) بزرگترین شما هنگام رویارویی با آشوب و فساد کسی است که حسن ظن او به خداوند بیشتر باشد.

پس اگر خداوند شما را به سلامت گذراند سپاس گذارید و اگر گرفتار شدید صابر و شکیبا باشید، زیرا رستگاری برای اهل تقوی و پرهیزکاران است. ^(۲۱۷)

مختصری از تاریخ حکومت بنی امیه و جنایات آنها بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حکومت بنی امیه از خلافت عثمان در سال ۲۴ هجری شروع و در سال ۱۳۲ هجری با کشته شدن مروان بن محمد پایان یافت، بنی امیه در قرآن به عنوان شجره ملعونه (درخت ملعون) نام برده شده است.

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که بنی امیه مانند بوزینه بر منبر او جست و خیز می کنند و از این امر غمگین گردید.

و در حدیث است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: وقتی پسران عاص (فرزند امیه) به چهل نفر رسند مال خدا را میان خود می گردانند و بندگان خدا را برده خود کنند.

از عثمان و فسادها و ترویج خاندان بنی امیه و حیف و میل بیت المال و تحریفهای زمان او که بگذریم، معاویه است که فساد و بدعت و قتل و جنایت او در کتابهای تاریخ ذکر شده است و ما قبلاً اندکی از آن را نقل نمودیم.

دیگری یزید پسر معاویه است که سه سال و نه ماه حکومت کرد، که در سال اول سیدالشهداء را با جماعتی از خاندان پیامبر و امیرالمؤمنین و یاران او با وضعی فجیع شهید نمود و نوامیس پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را به اسارت گرفت و در شهرها به نمایش گذارد.

و در سال سوم واقعه حره را به پا نمود و در يك يورش به مدینه منوره، قتل عامی عجیب نمودند و ده هزار نفر را کشتند و سپس به نوامیس مردم پرداختند و اموال و زنان مردم مدینه را تا سه روز بر سپاهیان مباح کردند، و کردند از جنایت آنچه کردند و قلم از نگارش آن شرم دارد و به گونه ای که هزاران زن از زنا باردار شدند و برخی ده هزار نفر گفته اند و ایشان را اولاد الحرة می نامیدند، حتی حریم مسجد نبوی از جسارت مصون نماند، مردم متحصن در مسجد را چنان قتل عام کردند که روضه مسجد پر از خون شد و تا قبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم خون رسید، اسبهای ایشان حرم را آلوده کردند.

و بعد از این جریان در اواخر سلطنت یزید، برای دفع شورش عبدالله بن زبیر، خانه خدا را به آتش کشیدند و دیوارهای آن فرو ریخت .

و یکی از احکام اموی عبدالملک بن مروان است که مقداری در مورد او سخن گفته ایم و بعدا در مورد فرماندار جنایت پیشه او حجاج بیشتر سخن خواهم گفت .

و دیگر از حکام اموی ولید بن یزید بن عبدالملک است آن مرد بی دین و فاسق و فاجر که حتی به ظواهر اسلام نیز ملتزم نبود، و همواره به شراب خواری و انواع بازیها و فسقها مشغول بود، گاهی که خیلی سرحال بود، خود را در حوضی از شراب که آماده کرده بود می انداخت و آنقدر می خورد که کم شدن آن معلوم می شد.

گویند: شبی مست کرد و سوگند یاد کرد که کنیز مست خود را که جنب نیز بود برای نماز جماعت به مسجد فرستد، لباس خود را بر او پوشاند و او را به مسجد فرستاد تا با مردم نماز گزارد.

و او همان گستاخی است که تصمیم گرفت بر بام کعبه مراسم عیاشی به پا کند، روزی به قرآن تفاعل زد آیه مبارکه و استفتحوا و خاب کل جبار عنید (۲۱۸) آمد. ناراحت شد و قرآن را به گوشه ای نهاد و آن را آنقدر تیرباران کرد تا پاره پاره شد و اشعاری سرود که مضمون آن این بود: آیا مرا به عنوان ستمگر معاند تهدید می کنی ؟ آری من آن ستمگر کینه توزم ، وقتی روز قیامت نزد خدایت رفتی بگو: خدایا ولید مرا پاره پاره کرد.

حکایات معاشقه او با زنان بدکاره در تاریخ مستور است . (۲۱۹)

آری اینانند همان شجره ملعونه که امیرالمؤمنین علیه السلام از آنها در این

خطبه سخن گفته و جنایات آنها را اجمالا بیان نموده است .

در نهج البلاغة است که حضرت امیر علیه السلام فرمود: (بنی امیه آنقدر بر امور مسلط شوند) تا اینکه گمان کننده گمان می کند دنیا به تسخیر بنی امیه درآمده ، سود خود را به آنها می دهد و بر آب صاف و پاکیزه خود فرودشان می آورد (دنیا کاملا به کام آنهاست) و تازیانه و شمشیر آنها (ظلم و ستمشان) از این امت برداشته نمی شود.

با این که این گمان باطل است ، و دولت بنی امیه و بهره وری آنها در زندگانی دنیا مانند اندک آبی است که هنوز درست نچشیده تمامی آن را بیرون می اندازند .
و در خطبه دیگر فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنی امیه را مهلتی و میدان فرصتی است (اسب سلطنت را) در آن جولان می دهند و چون در خلاف میان آنها اختلاف و زد و خورد افتاد، گفتارها آنها را فریب داده و بر آنها تسلط یابند.

مسعودی مدت حکومت بنی امیه را هزار ماه ، معادل هشتاد و سه سال و چهار ماه تمام می داند همچنانکه در روایتی آمده است چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خواب دید بنی امیه چون بوزینه گان بر منبرش جست و خیز می کنند، ناراحت شد، خداوند سوره مبارکه قدر را فرستاد که در آن فرمود: ((ليلة القدر خير من الف شهر؛ شب قدر از هزار ماه برتر است .)) (۲۲۰)

شارح نهج البلاغة گوید: این که حضرت ، ابومسلم را به گفتار تشبیه کرد، خبر صریحی است از غیب ، زیرا انقراض بنی امیه به دست ابومسلم و او در اول کار خود عاجزترین و فقیرترین مردم بوده است . (۲۲۱)

پیشگوئیهای حضرت در مورد قیام صاحب زنج در بصره بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 امیر المؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه ای که از آینده خبر می داد فرمود: ای احنف (نام کسی است) گویا او را می بینم (فرمانده لشکر زنگیان را) که با لشکری خروج می کنند که گرد و غبار و هیاهو و صدای لجام و آزار اسبها ندارند، با قدمهای خود زمین را می کوبند (فساد می کنند) و قدمهایشان مانند قدمهای شتر مرغ است (پهن و کوتاه و با فاصله میان انگشتان).

وای بر کوچه های آباد و خانه های آراسته شما که دارای بالها (کنگره هائی) ست همچون بالهای کُرکس و دارای خرطومهایی است (ناودانهای سنگین) همچون خرطوم پیلان. کسی بر کشته های آن لشکر گریه نکند (زیرا خانواده آنها در شهرهای دیگرند و آنها بردگان بودند) و از غائب آنها جستجو نمی شود (کسی از اقوام و بستگان ندارند که نگران آنها باشد) من دنیا را بررسی کردم و سنجیده و اندازه گرفتم و به حقیقت آنها بینا می باشم. ^(۲۲۲)

در سال ۲۵۵ هجری در زمان المهتدی بالله خلیفه عباسی مردی که به صاحب زنج معروف شد. ^(۲۲۳) در حوالی بصره قیام کرد، او مردی سنگدل و بدکردار بود و در يك واقعه بصره سیصد هزار نفر از مردم را قتل عام کرد، سپاهیان او را زنگیان تشکیل می دادند.

در اول قیام در لشکر او به جز سه شمشیر نبود، در محله کرخ اسبی برای او هدیه آوردند که آن را زین و لجام نبود و از هیچ طرف نمی شد آن را مهار کرد، با ریسمانی از لیف برای اسب او لجام درست کردند، به همین سبب حضرت فرمود: لشکر او

صدا ندارد (آلات و اسباب جنگی که موجب غوغا می شود در لشکر او نبود) در روز جمعه هفدهم سال ۲۵۷ داخل بصره شد و مردم را قتل عام کرد، مسجد جامع و خانه های مردم را آتش زد، روز جمعه و شب و روز شنبه پیوسته به کشتار ادامه داد و خانه ها را به آتش کشید تا آنکه جویهای خون روان و کوی و بازار خونین گشته و گلستان به گورستان مبدل شد، هر خانه ای که در رهگذر انسان و یا چهارپایان بود با همه اسباب و اثاث و آنچه در آن بود سوخت .

در تاریخ آمده است : آتش از دامنه این کوه تا آن کوه شعله ور شد، و قتل و غارت و آتش تمامی شهر را فرا گرفت .

بعد از این قتل عام (و ایجاد وحشت) به مردم امان دادند و گفتند: هر که به خانه ابراهیم بن محمد رود در امان است ، وقتی مردم اجتماع کردند، بهانه پیش کشیدند و شمشیر در میان ایشان نهادند، صدای مردم به شهادت جاری و خونشان در زمین ساری بود، هر پولداری که در شهر بود اول مال او را گرفته و اگر امتناع می کرد با شکنجه می گرفتند، سپس او را می کشتند، فقرا را بدون درنگ قتل عام می کردند (۲۲۴) ، خلاصه هر کس را دیدند کشتند .

قحطی در میان شهر ظاهر شد، مردم بصره به ناچار به خوردن حیوانات پرداختند، و برای حفظ جان خود به چاهها پناه بردند، شب هنگام بیرون می آمدند و دنبال غذا می گشتند، و چون آذوقه ای نماند به خوردن گوشت سگ و موش و گربه پرداختند و همین که هوا روشن می شد به چاهها می رفتند و مخفی می شدند، آنقدر به این کار ادامه دادند که از حیوانات نیز چیزی نماند، و در اثر قحطی و ترس جان هر کسی که توانی داشت ، رفیق خود را کشت و خورد .

چنان کار بر مردم سخت شد که زنی را دیدند سری بر دست گرفته می‌گیرید، از سبب آن پرسیدند گفت: مردم اطراف خواهرم جمع شده بودند منتظر بودند بمیرد تا گوشت او را بخورند!

هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او فقط همین سر را به من دادند و به من ظلم کردند!

به این جهت بود که حضرت امیر علیه السلام در پیشگوئی خود مردم بصره را به مرگ سرخ (کشتار) و گرسنگی خبر داده فرمود:

وای بر تو ای بصره از لشکری که عذاب خداوند است. بانگ و غبار ندارد و زود باشد که اهل تو به مرگ سرخ و گرسنگی و قحطی مبتلا گردند.

این از معجزات بزرگ امیر المؤمنین علیه السلام است. (۲۲۰)

پیشگوئیهای حضرت درباره حجاج و ستمهای او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ای فرمود:

اگر آنچه من می‌دانم و از آنچه بر شما آشکار نیست بدانید (بلاها و سختیها) همانا (از خانه ها) به سوی خاکها (بیابانها) می‌روید و بر اعمال خود (نافرمانی از رهبران حق و رفاه طلبی) گریه می‌کنید و چون زندهای فرزندان مرده بر سینه و صورت می‌زنید، (آنقدر به وحشت می‌افتید که) اموال خود را (از ترس جان) بی‌نگهبان رها می‌نمائید و هر مردی از شما چنان گرفتار است که به دیگری توجه نکند.

اما شما پند و اندرزی که به شما داده اند فراموش کرده اید و از آنچه شما را

بر حذر داشته اند (عواقب مخالفت امام علیه السلام) ایمن گشته اید، پس راءى و اندیشه شما سردرگم و کارتان پراکنده و درهم گردیده .

دوست دارم خداوند میان من و شما جدایی افکند و مرا به کسی که سزاوارتر است از شما به من (یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یاران باوفای حضرت ملحق گرداند.

به خدا قسم آنها مردانی بودند دارای راءى و اندیشه های پسندیده ، صاحبان حلم و بردباری بسیار، و سخنان حق و راست که ظلم و ستم (برکسی) روا نمی داشتند، به راه راست سبقت گرفتند و رفتند پس به آخرت جاوید و عیش نیکو دست یافتند.
آگاه باشید:

به خدا سوگند پسری از قبیله بنی ثقیف (حجاج بن یوسف ثقفی) بر شما مسلط خواهد شد، از روی تکبر جامه بر زمین می کشد، به حق پشت کرده ، ستم فراوان نماید، سبزه شما را (اموالتان را) می خورد و پیه شما را آب می کند (با ظلم فراوان توان شما را رنجور کند).

سپس حضرت با جمله ای که بعداً منظور حضرت معلوم گردید فرمود: بیاور ای ابوذحة آنچه داری ! (۲۲۶)

بعضی از شارحان نهج البلاغة گویند: وذحة در لغت به معنی پشکلی است که در زیر دنبه گوسفند از بول و سرگین بسته می شود و امام علیه السلام به واسطه رنجش از اصحاب خود این جمله را فرمود و پیدایش حجاج را خواسته و به این بیان شگفت انگیز از غیب اشاره نموده ، ولی مردم مراد حضرت را از وذحة ندانستند تا زمانی که حکایت حجاج با خنفساء که حیوانی است کوچکتر از سوسك رخ داد و حجاج خنفساء را به لفظ وذحة تعبیر کرد و این تعبیر حجاج

بر سر زبانها افتاد و مقصود حضرت از آن کلمه مشخص گشت .

ابن میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه گوید: روزی حجاج بر سجاده خود نماز می گذرد، سوسکی بطرف او آمد، حجاج گفت: این را از من دور کنید که وذحة (پشکل) شیطان است . (۲۲۷)

روزی اشعث بن قیس (آن منافق بدکردار) از قنبر خواست تا برای او اجازه ورود بر حضرت علی علیه السلام را بگیرد، ولی قنبر او را رد کرد و مانع ورود او شد، او قنبر را زد و بینی وی را خونی نمود، علی علیه السلام بیرون آمده فرموده :

ای اشعث تو را با من چکار؟ آگاه باش به خدا قسم اگر با غلام ثقیف این چنین بازی کنی و حضرت جمله ای در تحقیر او گفت که کنایه بود از اینکه به سختی تو را عقوبت کند اشعث گفت: جوان ثقیف کیست؟ فرمود: جوانی است که بر مردم حکومت کند و هیچ خانه ای از عرب نماند مگر اینکه بر آنها ذلت وارد کند.

اشعث پرسید: چند سال حکومت می کند؟ حضرت فرمود: بیست سال اگر برسد، و در روایت دیگری حضرت به اهل بصره فرمود: اگر من ادای امانت نمودم برای شما و بر غیب شما را نصیحت کردم، و شما مرا متهم نمودید، خداوند جوان ثقفی را بر شما مسلط گرداند، پرسیدند: این جوان کیست؟ فرمود:

مردی که هیچ حرمتی باقی نگذارد مگر اینکه آن را هتك کند. (۲۲۸)

حضرت امیر علیه السلام در این کلمات نورانی به دو مطلب مهم اشاره نمود ۱- ظلم و ستم فوق العاده حجاج ۲ مدت حکومت او.

حجاج بن یوسف و جنایات او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما حجاج بن یوسف بن عقیل ثقفی مردی بود بی باک و فتاک ، می گویند هنگام تولد سوراخ دبر نداشت . بعدا مکان دبر او را سوراخ کردند، و همچنین پستان (مادر یا دایه را) قبول نمی کرد با راهنمایی شیطانی با تفصیلی که در کتب تاریخ آمده است تا سه روز مقداری خون به دهانش گذارند و او می لیسید و روز چهارم پستان قبول کرد، به این سبب خونخوار شد و از خون ریزی نمی توانست خود را نگه دارد، او می گفت : بیشترین لذت من در ریختن خون است ، تعداد کشته های او به غیر از آنچه در جنگهای کشته است به صد و بیست هزار نفر می رسد، وقتی حجاج مرد در زندان او پنجاه هزار مرد و سی زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند و مرد و زن را با هم زندانی می کرد و زندان او سقف نداشت ، سی و سه هزار زندانی او بی گناه بودند. از شعبی نقل کرده اند که گفته است : اگر هر امتی خبیث و فاسق خود را بیرون آورند و ما حجاج را عرضه کنیم ، قطعاً ما بر تمامی آنها پیروز می شویم . او بسیاری از شیعیان حضرت را با تهمت کفر و زندقه می زدند برایش بهتر بود از اینکه او را شیعه علی بدانند.

ابن جوزی گوید: زندان حجاج سقف نداشت ، وقتی زندانیان از گرمای آفتاب به کنار دیوار می آمدند تا از سایه آن در مقابل گرمای خورشید استفاده کنند نگهبانان آنها را سنگباران می کردند. به زندانیان نان جو مخلوط با نمک و خاکستر می داد، در اندک مدتی زندانی پوستش سیاه می شد به گونه ای که شکل سیاه پوستان می گشت .

روزی جوانی را حبس کردند، بعد از چند روز مادرش به دیدن او آمد وقتی او را دید شناخت و گفت: این شخص پسر من نیست این یکی از سیاه پوستان است! آن جوان گفت: نه ای مادر، (من پسر تو هستم) شما نامت فلانة دختر فلانه هستی، پدرم فلانی است، وقتی مادر او را شناخت فریادی زد و جان داد. (۲۲۹)

پیشگوئی امیرالمومنین در مورد حجاج و چگونگی مرگ او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از شکست سپاه بصره و پیروزی حضرت امیر علیه السلام بر آنان، حضرت وارد بصره شد و به سخنرانی پرداخت، عمار به حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین مردم سخن از غنائم جنگ می کنند و می پندارند مال و اموال و اولاد دشمنان جزء غنائم جنگی است و باید تقسیم شود، در این میان مردی از قبیله بکر بنام عباد بن قیس که زبان تنیدی هم داشت گفت: یا امیرالمؤمنین به خدا که درست تقسیم نکردی و با مردم به عدالت رفتار نمودی

حضرت فرمود: وای بر تو چرا؟ گفت: چون شما اموال داخل لشکرگاه دشمن را تقسیم کردی ولی زنها و سایر اموال و اولاد آنها را رها کردی.

حضرت (بی اعتنا به سخن او) فرمود: مجروحین خود را با روغن مداوا کنید، عباد بن قیس (که از بی اعتنائی حضرت ناراحت شده بود) گفت: ما آمده ایم از او غنائم خود را می خواهیم او حرفهای بی ربط به ما تحویل می دهد!

حضرت فرمود: اگر تو دورغ می گوئی خداوند تو را نمی راند تا آنکه جوان ثقیف بر تو دست یابد او مردی است که هیچ حرمتی برای خدا نماند مگر اینکه هتك

کند. گفتند: آیا می میرد یا کشته می شود؟ حضرت فرمود: در هم کوبنده جبارین او را در هم می کوبد، به مرگی دردناک که دبر او به واسطه زیادی آنچه از او خارج می شود آتش گیرد.

سپس حضرت در مورد اینکه چرا به اسیران و اموال دیگر آنان و زن و فرزند آنان معترض نشد توضیح داد. (۲۳۰)

سعید بن جبیر آخرین کشته به دست حجاج ملعون بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آخرین کسی که به دست حجاج کشته شد فقیه زاهد و عالم عابد و مفسر بزرگ قرآن سعید بن جبیر بود حجاج او را به خاطر طرفداری از امام سجاد علیه السلام گرفت و به شهادت رساند، وقتی او را نزد حجاج آوردند حجاج گفت: تو شقی بن کسیر هستی، سعید گفت: مادرم بهتر مرا می شناخت که نام مرا سعید بن جبیر گذارد، حجاج گفت: در مورد ابوبکر و عمر چه می گوئی؟ آیا در بهشت هستند یا جهنم؟ سعید گفت: من به بهشت و جهنم نرفته ام اگر می رفتم ساکنین آنجا را می شناختم، حجاج که دنبال بهانه بود گفت: در مورد خلفا چه می گوئی؟ سعید گفت: من وکیل آنها نیستم، حجاج گفت: کدامیک نزد تو محبوبتر است؟ سعید گفت: هر کدام که نزد خداوند پسندیده تر است؟ حجاج گفت: کدامیک نزد خداوند پسندیده تر است؟ سعید گفت: این را خدائی که دانای اسرار و نجوای آنان است می داند! حجاج گفت: نمی خواهی مرا تصدیق کنی؟ سعید گفت: نخواستم تکذیبت کنم. (۲۳۱)

در برخی کتابها آمده است که حجاج گفت: خودت انتخاب کن چگونه تو را بکشم؟ سعید گفت: تو برای خودت انتخاب کن که قصاص در مقابل است.

در روایت است وقتی دستور داد سعید را بکشند سعید رو به قبله این آیه را تلاوت کرد: ((و جهت وجهی للذی فطر السماوات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین؛ (۲۳۲) یعنی: صورت خود را بطرف کسی نمودم که آسمانها و زمین را آفرید و من به راه حق و مسلمانم نه از مشرکین.))

حجاج گفت: روی او را از قبله بگردانید، سعید این آیه را خواند: ((فاینما تولوا فثم وجه الله؛ (۲۳۳) یعنی: به هر طرف که روی کنید آنجا جهت خداست.))

حجاج گفت: او را به صورت زمین اندازید، سعید این آیه را خواند: ((منها خلقناکم و فیها و منها نخرجکم تازة اخرى (۲۳۴) یعنی: شما را از خاک آفریدیم و به آن برمی گردانیم و از آن دوباره خارج می کنیم.)) (۲۳۵)

مسعودی می گوید: وقتی سعید را برای کشتن می بردند خندید، حجاج دستور داد او را برگردانند بر تو تعجب کردم و چون خواستند سر او را ببرند دعا کرد و گفت: خدایا بعد از من او را بر کسی مسلط نکن که او را بکشد، و همینگونه نیز شد، پانزده شب بعد از قتل سعید، حجاج مبتلا به بیماری آکله (که دارای خارش و نابودی عضو است) شد. روایت است که بعد از قتل سعید، حجاج مکرر می گفت: مرا با سعید بن جبیر چه کار هر وقت می خواهم بخوابم گلویم را می گیرد. (۲۳۶)

ابن خلکان گوید: وقتی حجاج به این بیماری در شکم مبتلا شد، دکتری را خواست تا او را مداوا کند، او گوشتی را به نخ بست و در حلق او فرو برد، پس از لحظاتی آن را خارج کرد، دید که کرم فراوانی به آن چسبیده است، و خداوند سرما را بر او

مسلط نموده بود، منقله‌های آتش را در اطراف او برافروخته می‌کردند به گونه‌ای از نزدیکی به آتش پوست او می‌سوخت ولی او حس نمی‌کرد.

از شدت ناراحتی به حسن بصری شکایت کرد، حسن به او گفت: به تو گفته بودم که با نیکوکاران خشونت مکن ولی تو ادامه دادی.

حجاج گفت: ای حسن از تو نمی‌خواهم که دعا کنی خداوند مرا شفا دهد، می‌خواهم دعا کنی خداوند هر چه زودتر مرا بمیراند و عذاب مرا طولانی نکند، پانزده روز اینگونه بود تا به جهنم واصل شد لعنتهای خدا بر او باد. ^(۲۳۷)

دوران حکومت او بیست سال بود، و اما اینکه حضرت امیر علیه السلام فرمود: حکومت او بیست سال است اگر برسد، شاید چند ماه از آن کمتر بوده است و اهل تاریخ معمولاً با سال محاسبه می‌کنند نه با ماه، برخی نیز احتمال داده‌اند این جمله را حضرت اینگونه بیان فرموده که آن ملعون مغرور نشود و احتمال بدهد که زودتر از دنیا برود.

پیشگوئی حضرت امیر در مورد شهادت حجر بدری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
طاووس یمانی گوید: حضرت علی علیه
السلام به حجر بدری فرمود:
ای حجر چه می کنی آن زمان که بر روی
منبر صنعاء تو را وادار به دشنام و
بیزاری از من کنند؟

حجر گفت: به خدا پناه می برم از این
حادثه، حضرت فرمود: به خدا که این کار
خواهد شد و چون چنین شد به من دشنام ده
ولی از من بیزاری مجو، هر که از من در
دنیا بیزار شود در آخرت از او بیزاری
خواهم جست.

و سرانجام آنچه حضرت فرموده بود انجام
شد، سالیان سال گذشت تا اینکه حجاج او
را گرفت و دستور داد تا بر بالای منبر
حضرت علی علیه السلام را دشنام دهد، حجر
بالای منبر رفت و با زیرکی خاصی عبارتی
دو پهلو بیان کرد و گفت:

ای مردم، امیر شما این مرد به من
دستور داده است علی را لعنت کنم، پس
او را لعنت کنید که لعنت خدا بر او باد!
(۲۳۸)

مؤلف گوید: در برخی از کتب آمده است
که این خبیث (حجاج) آن چنان با حضرت
علی علیه السلام عدوات داشت که سه هزار
قبر در اطراف نجف نبش کرد تا شاید جسد
مطهر حضرت علی علیه السلام را بیرون آورد
و جسارت کند اما موفق نشد.

پیشگوئیهای امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد عبدالله بن زبیر ملعون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
یکی از کسانی که مدتی به حکومت دست یافت و دنیا را بازیچه مطامع خود قرار داد، عبدالله بن زبیر است .
حضرت علی علیه السلام در اشاره ای به او فرمود:

((خب صب یروم امرا و لا یدرکه ، ینصب
حباله الدین لا صطیاد الدنیا و هو بعد
مصلوب قریش؛ یعنی : ناامید باد جوانی که
به دنبال کاری است که به آن دست نیابد،
دین را دامی قرار می دهد برای صید دنیا
و او پس از آن به دار آویخته قریش خواهد
بود.))

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این
جمله کوتاه سه پیشگوئی در مورد عبدالله بن
زبیر نمود، اول آنکه فرمود: او دنبال
کاری است که به آن دست نیابد.

پیشگوئی اول : هدف شوم نافرجام بِسْمِ
اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مراد از هدف نافرجام او می تواند
تصمیم شومی باشد که در مورد بنی هاشم
گرفت ، زیرا او به شدت با خاندان پیامبر
اکرم صلی الله علیه وآله دشمنی و کینه داشت
، و گذشته از آن در جنگ جمل شکست سختی
را از امیرالمؤمنین علیه السلام متحمل
شده بود و با اینکه حضرت بر او منت نهاد
و او را آزاد کرد ولی آنقدر کینه توز
بود که دست از دشمنی برنداشت و چون به
قدرت رسید، بنی هاشم را در دره ای
محاصره و زندانی کرد و تصمیم گرفت تا
آنها را با آتش بسوزاند.

مسعودی گوید: ابن زبیر در يك سخنرانی
گفت : مردم با من بیعت کردند و هیچکس از
بیعت با من امتناع نکرده است جز این

جوان محمد بن حنفیة (فرزند امیرالمؤمنین
علیه السلام .)

وعده گاه من و او غروب خورشید است
(اگر تا غروب بیعت نکند) خانه را بر سر
او به آتش می کشم !

عبدالله بن عباس نزد محمد بن حنفیة آمد و
گفت : ای پسر عمو من از او بر تو
بیمناکم ، بیعت کن ، محمد حنفیة گفت :
مانعی قوی بزودی میان من و او مانع می
شود .

عبدالله بن عباس آن روز پیوسته به خورشید
نگاه می کرد و در سخن محمد حنفیة فکر می
کرد ، خورشید کم کم به مغرب نزدیک می شد
که یاران مختار او را نجات دادند
همچنانکه خواهیم گفت ، باری همچنانکه در
تاریخ آمده است هیزم فراوانی فراهم کرده
و بنی هاشم را در محاصره گرفتند و همه
چیز را آماده کرده بودند ، به گونه ای که
اگر یک جرعه آتش در آن می افتاد یک نفر
از آنها نجات نمی یافتند .

در این ایام مختار در کوفه بود و
جریان محاصره بنی هاشم و تصمیم شوم عبدالله
بن زبیر را شنید ، برای دفاع از حریم
خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را
بسیج کرد ، چهار هزار نفر اعلام آمادگی
کردند ، فرماندهی لشکر ابو عبدالله الجدلی
گفت : ما اگر با این سپاه عظیم حرکت
کنیم ، می ترسم خبر آن به ابن زبیر برسد
و در انجام تصمیم خود عجله کند و بنی
هاشم را نابود سازد ، هر که آماده است با
من حرکت کند ، هشتصد سواره سبک بار به
سرعت حرکت کردند ، و با استفاده از اصل
غافلگیری بدون اینکه ابن زبیر متوجه
باشد ، بر ابن زبیر حمله کرده و بنی هاشم
را نجات دادند و ابن زبیر که تاب مقاومت
نداشت به کعبه پناه برد و گفت : من در
پناه خدایم ! (۲۳۹)

باری ممکن است ، منظور حضرت از تصمیم نافرجام ابن زبیر همین مسأله قصد آتش زدن بنی هاشم باشد، گویند برادر عبدالله بن زبیر بنام عروة بن زبیر کار برادرش را توجیه می کرد و می گفت :

چون بنی هاشم از بیعت با عبدالله بن زبیر امتناع کردند برادرم می خواست آنها را بترساند تا بیعت کنند و قصد انجام آن را نداشت همچنانکه قبلا نیز به هنگام امتناع از بیعت چنین شد. (۲۴۰)

مؤلف گوید: جریان تهدید به آتش نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله قبلا يك بار دیگر نیز انجام گرفته بود و عمر برای گرفتن بیعت از امیرالمؤمنین و دیگر افرادی که از بیعت امتناع کرده بودند، هیزم طلبید و گفت : سوگند به آنکه جان عمر در دست اوست یا بیرون آئید یا خانه را با اهل آن آتش می زنم ، یکی گفت : در این خانه فاطمه است عمر گفت : هر چند فاطمه باشد.

هواداران خلیفه دوم نیز مثل عروة بن زبیر برای توجیه این عمل شنیع گفته اند: عمر هرگز نمی خواست آنها را بترساند، و این توجیه ناموجه اگر در مورد جریان ابن زبیر قابل گفتن باشد که نیست در مورد جریان خانه امیرالمؤمنین علیه السلام مردود است زیرا خانه را آتش زدند و دختر پیامبر را نیز چنان آزدند که به شهادت رسید.

و ممکن است منظور حضرت از این تصمیم نافرجام ، خلافت او باشد زیرا او بعد از یزید بن معاویه ادعای خلافت کرد و خود را خلیفه خواند، اما این نظریه بعید است زیرا او از سال ۶۴ هجری بعد از یزید تا سال ۷۳ هجری که کشته شد حکومت نمود، (۲۴۱) مگر اینکه گفته شود حکومت او هرگز

استقرار نیافت و همواره درگیر شورشها و جنگها بود.

تحقق پیشگوئی دوم حضرت در مورد ابن زبیر

حضرت در آن جمله کوتاه اشاره نمود که ابن زبیر دینداری را چون دامی قرار می دهد برای شکار کردن دنیا. و این حقیقتی بود که تاریخ گواه آن است ، مسعودی مورخ مشهور گوید: ابن زبیر به زهد و بی رغبتی به دنیا و عبادت تظاهر می کرد، و در همان حال برای بدست آوردن حکومت حریص بود، او (برای اظهار زهد خویش به مردم) می گفت : شکم من یک وجب است ، مگر چقدر از دنیا در آن جا می گیرد، من پناهنده خانه خدایم و به خداوند پناه برده ام . (۲۴۲)

تحقق پیشگوئی سوم حضرت در مورد قتل ابن زبیر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دیدیم که حضرت امیر علیه السلام در مورد عاقبت ابن زبیر فرمود: او سرانجام به دار آویخته قریش است . و چنین شد که حضرت فرموده بود زیرا بعد از یزید بن معاویه ، عبدالله بن زبیر وقتی از جانب سپاه شام با مرگ یزید راحت شد، دعوی خلافت کرد و کار او کم کم بالا گرفت ، تا آنکه در زمان عبدالملک بن مروان ، حجاج را برای سرکوبی ابن زبیر به مکه فرستاد. حجاج برای سرکوبی ابن زبیر که به خانه خدا پناه برده بود، او را محاصره کرده و منجنیق بر کوه ابو قبیس نصب کردند، پنجاه روز مدت محاصره طول کشید، عبدالملک به او امان داد ولی نپذیرفت . او با عده ای در مسجد الحرام بود که شامیان بر او یورش بردند (عبدالله که مردی بود شجاع) با ضربتی یکی از آنها را دو نیم کرد و سپس به آنها حمله کرد و

مهاجمین را از مسجد بیرون راند و نزد یاران خود برگشت و گفت : غلاف شمشیر خود را دور افکنید و از شمشیر خود چون جان خود محافظت نمائید، مبادا شمشیر کسی بشکند و همچون زنان بنشینند، کسی نپرسد عبدالله کجاست ؟ من در میان پیشتازان هستم .

سپس هزاران نفر بر او از هر در وارد شدند تا آنکه به ضرب سنگ از پا افتاد، یارانش متفرق شدند، سر او را بریدند و به شام برای عبدالملک فرستادند.

آنگاه حجاج دستور داد تا بدن او را در مکه به دار آویزند، گویند: بدن او را واژگون به دار آویختند، مادرش اسماء از حجاج درخواست کرد تا او را دفن کنند اما اجازه نداد. (۲۴۳)

گویند تا يك سال بر دار آویخته بود و مرغ در سینه او آشیانه کرده بود، مادرش اسماء بر او عبور کرد و گفت : آیا وقت آن نشده که این سواره را از مرکب خود پیاده کنند، او را از دار به زیر آوردند و در قبرستان یهود دفن کردند. (۲۴۴)

مختصری از حالات عبدالله بن زبیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پدرش زبیر از یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و یاران اهل البیت علیه السلام بود تا اینکه در اثر ریاست طلبی و امیرالمؤمنین علیه السلام شورش کرد و جنگ جمل را به پا نمود و به گونه ای که قبلا ذکر شد کشته گردید، بیشترین محرك او در این امر، فرزندش عبدالله بود، به گونه ای که حضرت امیر علیه السلام می فرمود: زبیر همواره با ما بود تا وقتی که پسر شوم او بزرگ شد. از آن پس زبیر در صف دشمنان و مخالفان سرسخت ما قرار گرفت. (۲۴۵)

او در دشمنی و عداوت با خاندان پیامبر بسیار عجیب بود، و دیدیم که تصمیم گرفته بود تا بنی هاشم را به آتش بسوزاند.

سعید بن جبیر گوید: عبدالله بن عباس پیش ابن زبیر رفت، به ابن عباس گفت: آیا توئی که مرا پست و بخیل می دانی؟ گفت: آری، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: از اسلام بیرون است کسی که شکم خود را سیر کند در حالی که همسایه اش گرسنه باشد.

ابن زبیر گفت: ای پسر عباس من چهل سال است که بغض شما خاندان را در دل گرفته ام ^(۲۴۶) آری او آنقدر خبیث بود که چهل روز بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خطبه ها صلوات نفرستاد و می گفت: وقتی بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات می فرستم عده ای سرفرازی می کنند ^(۲۴۷) (یعنی خاندان پیامبر در اثر تعظیم و احترام محترم می شوند و افتخار می کنند و او راضی به این نیست!)

پیشگوئیهای امیر المؤمنین حرمت کعبه به واسطه او شکسته می شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی سیدالشهداء علیه السلام از بیعت با یزید امتناع نمود و از مدینه به مکه هجرت فرمود، عبدالله بن زبیر نیز به مکه آمد در روز ترویجه (هشتم ذیحجه) در مسجد الحرام میان حضرت با عبدالله بن زبیر سخنانی رد و بدل شد، عبدالله به حضرت گفت: اگر می خواهی شما در همین جا (مکه) بمانی و حکومت را در دست بگیر و ما با تو بیعت کرده، تو را یاری دهیم!

حضرت (که می دانست سخن ابن زبیر از روی صداقت نیست) فرمود: پدرم (امیرالمؤمنین) به من خبر داد که حرمت

کعبه توسط سرداری شکسته خواهد شد من دوست ندارم آن سردار باشم !
 عبدالله بن زبیر گفت : پس اگر می خواهی شما اینجا بمان و من حکومت را به دست گیرم و دستور شما نیز اطاعت گردد؟!
 حضرت فرمود: من این نظر را نمی پسندم ، سپس سخن خود را آهسته گفتند که دیگران نفهمیدند و حضرت طواف کرد و سعی نمود و تقصیر کرد و در حالی که مردم به منی می رفتند او به طرف کوفه حرکت کرد. ^(۲۴۸)
 در روایت دیگری آمده است : عبدالله بن زبیر به حضرت گفت : پسر فاطمه نزد من آی ؟

سپس با حضرت آهسته سخن گفت ، امام حسین علیه السلام به مردم فرمود: می دانید پسر زبیر چه می گوید؟ گفتند: فدایت شویم نه ، فرمود: می گوید: در این مسجد بمان تا برای تو مردم را جمع کنم (سپاه برایت جمع آوری کنم)
 سپس حضرت افزود: به خدا سوگند اگر من يك وجب از خانه خدا دورتر کشته شوم بیشتر دوست دارم از اینکه يك وجب داخل آن کشته شوم ، به خدا سوگند اگر من در سوراخ حشره ای روم مرا بیرون خواهند آورد تا هدف خود را در مورد من پیاده کنند، به خدا سوگند که بر من ستم و تجاوز می کنند همچنان که یهود در (جریان ممنوعیت ماهیگیری در روز) شنبه کرد. ^(۲۴۹)
 رفتی به پاس حرمت کعبه به کربلا شد کعبه حقیقی دل ، کربلای تو اجر هزار عمره و حج در طواف توسط ای مروه و صفا به فدای صفای تو

پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد شکسته شدن حریم خانه خدا

توسط سردار به تحقق پیوست و حرمت کعبه معظمه دو بار توسط عبدالله بن زبیر شکسته شد، بار اول وقتی او بعد از شهادت سیدالشهداء و واقعه حره مدعی خلافت شد، سپاه شام به فرماندهی حصین بن نمیر به مکه یورش برد و عبدالله بن زبیر به خانه خدا پناه برد، و سپاه شام منجنیق ها را اطراف خانه خدا نصب کردند و با پرتاب سنگ خانه خدا را تخریب و با آهن آن را سوزاندند. (۲۰۰)

مسعودی می گوید: همراه با سنگ ، آتش و نقط و دیگر اشیاء قابل احتراق پرتاب کردند، خانه کعبه ویران شد و پایه های آن آتش گرفت (۲۰۱) گویند: روزی ده هزار سنگ بر کعبه فرو می ریختند.

کار بر ابن زبیر مشکل شده بود که ناگاه خبر هلاکت یزید ملعون به مکه رسید و دو سپاه دست از جنگ کشیدند و شامیان به شام مراجعت کردند.

بار دوم یعنی حدود نه سال بعد، وقتی عبدالملك بن مروان ، سپاه خود را با حجاج بن یوسف برای سرکوبی عبدالله بن زبیر فرستاد و او به کعبه پناه برد، سپاه حجاج به کعبه یورش برد و خانه خدا هدف تیر دشمنان قرار گرفت و حرمت آن شکست ، به گونه ای که برخی نوشته اند: در میان چیزهائی که بر کعبه انداختند مدفوع و نجاست نیز بود؛ فانا الله و انا الیه راجعون .

آری سیدالشهداء سلام الله علیه بنی امیه و هتاکی آنان را به خوبی می شناخت که فرمود: دوست ندارم کنار خانه خدا و در مسجد الحرام کشته شوم ، زیرا دشمن بی شرم ، هیچ حریمی در اینجا برای انجام اهداف شوم خود نگاه نمی داشت .

پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد حکومت بنی عباس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالله بن عباس صاحب فرزندى شد و نتوانست نماز ظهر را به جماعت با حضرت على عليه السلام بخواند، حضرت بعد از نماز فرمود: چرا ابن عباس به نماز حاضر نشده است؟

عرض کردند: پسرى برای او متولد شده است (و گرفتار است)

حضرت فرمود: بیائید برویم به دیدن او، وقتی نزد ابن عباس آمدند حضرت فرمود: مبارك است، نامش را چه گذاردی؟ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین آیا بر من رواست که در نامگذاری بر شما پیشقدم شوم؟

حضرت فرمود: او را به من بده، حضرت او را گرفت و کام برداشت (و در روایتی با خرمائی که در دهان خود تبرک کرده بود کام برداشت) و دعا نمود، آنگاه او را به ابن عباس داده فرمود: ((خذالیک ابا الاملاک، بگیر پدر پادشاهان را!)) من نام او را على و کنیه اش ^(۲۰۲) را ابوالحسن نهادم.

راوى گوید: وقتى معاويه مسلط شد به ابن عباس گفت: هم اسم و هم کنیه را برای تو باقى نمى گذارم، کنیه او را با محمد نهادم و به همین کنیه معروف شد.

و این نوزاد همچنانکه حضرت فرموده بود پدر بزرگ سفاک اولین خلیفه عباسی است. که حکومت آنها تا قرنهای ادامه یافت و سرانجام در عراق با قتل معتصم توسط هلاکوخان مغول نابود شد. ^(۲۰۳)

و ما قبلا حدیثی از ابن عباس نقل کردیم که گفت: کتابی را امیرالمؤمنین علیه السلام به من نشان داد و فرمود: ای ابن عباس این کتابی است که پیامبر صلی الله

علیه و آله بر من املا فرموده و دست خط خودم است و در آن بود همه آنچه از زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان شهادت امام حسین علیه السلام اتفاق افتاده بود ذکر شده بود تا اینکه گوید: وقتی حضرت آن کتاب را بست عرض کردم: یا امیرالمؤمنین ای کاش بقیه کتاب را برایم می خواندی فرمود: نه، ولی برایت (مقداری) نقل می کنم، مانع من این است که آنچه ما از خاندان و فرزندان خواهیم دید در آن آمده است، مسأله دردناکی است که ما را می کشند و با ما عداوت می ورزند و حکومتی بد و قدرتی شوم دارند، دوست ندارم آنها را بشنوی و غمگین گردی و تو را ناراحت کند ولی برایت نقل می کنم. سپس حضرت بعد از جملاتی فرمود: ای پسر عباس وقتی حکومت بنی امیه از بین برود اول گروهی از بنی هاشم که به حکومت می رسند فرزندان تو هستند و کارهایی می کنند.

ابن عباس گوید: بودن نسخه ای از آن کتاب نزد من، برایم از آنچه آفتاب بر آن می تابد محبوبتر است.

حکومت بنی العباس در سال ۱۳۲ هجری با کشته شدن آخرین خلیفه اموی برقرار شد و تا سال ۶۵۶ هجری یعنی بیش از پانصد و بیست سال ادامه داشت. و با کشته شدن مستعصم به دست هلاکوخان منقرض گردید.

اولین آنها ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله عباس بود، که در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول یا نیمه جمادی الاخره سال ۱۳۲ هجری لباس خلافت پوشید و مردم با وی بیعت کردند.

در بیعت او، آنقدر از بنی امیه و لشکریان ایشان کشته شد که به شمار نیامد، حتی قبرهای بنی امیه را شکافتند و مردگان ایشان را از گور درآوردند و

سوزانیدند، هر که را یافتند کشتند، کسی جان سالم نبرد جز شیر خواره گان و یا کسانی که به اندلس (اسپانیا) گریختند، اجساد کشتگان بنی امیه را در جاده ها ریختند تا طعمه سگها گشته و زیر قدمها پایمان شدند. (۲۰۴)

امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای که به معاویه نوشت از این مطلب خبر داد، آنجا که فرمود:

خداوند خلافت را به وسیله پرچمهای سیاهی که از مشرق می آید از آنان (بنی امیه) خارج کرده و آنان را به وسیله اینها خوار می نماید و زیر هر سنگی که باشند به قتل می رسند... (۲۰۰)

پیشگوئیهای امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد خلفای بنی عباس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حضرتش در يك سخنرانی که از آینده خبر می داد فرمود:

وای بر این امت از مردان شجره ملعومه (بنی امیه) که پروردگار شما در قرآن ذکر نموده است، اوائل ایشان سبز و با طراوتند (کاملاً بر امور مسلط هستند) و پایان آنها فرار و گریز است آنگاه بعد از بنی امیه زمان امت محمد صلی الله علیه و آله را مردانی به ارث می برند که اولی آنها رئوف ترین آنهاست، دومی آنها خونریزترین آنهاست، پنجمی آنها کبش است (بزرگ و سردار) هفتمی از آنها داناترین آنهاست، دهمی آنها کافرترین آنهاست و نزدیکترین مردم به او او را می کشد پانزدهمی ایشان مردی است با زحمت بسیار و آسودگی اندک، شانزدهمی ایشان بیش از همه رعایت تعهد کند و از همه نسبت به اولاد من بیشتر پیوند دارد.

گویا هیجدهمی ایشان را می بینم که در خون خود دست و پا می زند، از پسران او سه مرد هستند که روش آنها روش ضلالت و گمراهی است، بیست و دومی آنها پیر مرد سالمندی است که حکومت او طولانی و مردم در زمان او توافق خواهند داشت، و (سرانجام) پادشاهی از بیست و ششمین آنها می گریزد او را مردی احمق و زیاده گو یاری می کند که گویا او را می بینم که بر روی پل بغداد کشته شده است.

((وذلك بما قدمت يدك و ان الله ليس بظلام العبيد.)) (۲۰۶)

حضرت امیر علیه السلام در این سخنرانی به خبرهای غیبی متعددی اشاره فرمود، مثل حکومت بنی امیه، و منقرض شدن آن، و حکومت بنی العباس و ادامه آن تا مستعصم، و ضمناً به خصوصیات چند نفر از حاکمان مهم آنها اشاره نمود.

اولین آنها مهربانترین آنهاست بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و او ابوالعباس سفاح بود که در حالات او نوشته اند مردی رئوف و مهربان بود و در وقت غذا همیشه خوشروتر و خوشحالتتر بود.

اما دومی آنها منصور دوانیقی است بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
که حضرت او را به عنوان خونریزترین آنها معرفی کرد، ابوجعفر عبدالله المنصور در ۱۲ ذی حجه سال ۱۳۶ هجری خلیفه شد، گویند از عجائب آنکه ولادت و خلافت و مرگ منصور هر سه در ماه ذی حجه بوده است او حدود بیست و دو سال حکومت جابرانه کرد، عده بسیاری از اولاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که فامیل او هم بودند به بدترین وجه قتل عام کرد.

او پنج مرتبه یا بیشتر تصمیم به قتل امام صادق علیه السلام گرفت، روزی در سالی که به حج آمده بود به شخصی به نام

ابراهیم بن جبله دستور داد که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و او را کشان کشان نزد من بیاور، این عمل آنقدر شنیع بود که ماء مور او از انجام آن شرم کرد و آستین حضرت را گرفت ، حضرت فرمود: به همان روش که تو را امر کرده مرا ببر، آن مرد گفت : به خدا سوگند که اگر کشته شوم شما را به آن طریق نخواهم برد.

او قصری داشت به نام حمراء که وقتی در آن می نشست آنروز را روز ذبح و سر بریدن می گفتند، در همان ایام ، ربیع حاجب را در پی حضرت فرستاد که شبانه به هر حالتی که حضرت را دیدی بیاور، و نگذار تغییری حالت دهد! ربیع پسر سنگدل خود را فرستاد، شبانه نردبان گذاشت و بی خبر وارد شد، حضرت مشغول نماز بود، نگذاشت حضرت جامه عوض کند، حضرت را با يك پیراهن و سر و پای برهنه در حالی که سنش از هفتاد متجاوز بود ^(۲۰۷) در حالیکه خودش سواره و حضرت پیاده بود حرکت داد، در میان راه ضعف بر حضرت غالب شد، حضرت را سوار کرد و نزد منصور آورد و او جسارتها به حضرت کرد لیکن به اعجاز الهی حضرت نجات یافت ^(۲۰۸)

در يك اقدام بی شرمانه به حاکم خود در مدینه پیغام داد تا خانه را بر امام صادق علیه السلام آتش زند، آن ملعون این کار را کرد و خانه حضرت را به آتش کشید، آتش وارد خانه و دالان شد، که ناگاه حضرت صادق در حالیکه از میان آتش عبور می کرد فرمود: منم پسر ریشه های زمین ، منم پسر ابراهیم خلیل الله . ^(۲۰۹) و سرانجام حضرت را با زهر به شهادت رساند.

نمونه ای از سنگدلی و قساوت منصور
دوانیقی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
مناسب است در این جا جنایاتی که در
مورد برخی از فرزندان امام مجتبی علیه
السلام مرتکب شده است و بیانگر شقاوت او
و راستی پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام
است که او را خونریزترین خلفا معرفی
کرده است بیان کنیم .

بعد از کشته شدن ولید بن یزید و ضعیف
شدن حکومت بنی امیه ، جماعتی از بنی
عباس و بنی هاشم از جمله سفاح (خلیفه
اول عباسی) و منصور (خلیفه دوم) و
ابراهیم بن محمد (برادر منصور) و صالح
بن علی (عموی منصور) و عبدالله محض (فرزند
حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه
السلام که مادرش فاطمه دختر سید الشهداء
علیه السلام بود) و دو پسران عبدالله به
نامهای محمد و ابراهیم و برادر عبدالله محض
را به عنوان خلیفه برگزیدند و با او
بیعت کردند زیرا می پنداشتند که او همان
مهدی موعود است که جهان را از عدل و داد
پر خواهد کرد .

سپس به دنبال امام صادق علیه السلام و
یکی از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام
به نام عبدالله فرستادند تا نظر آنها را
جویا شوند، عبدالله گفت : حضرت صادق را
بیهوده دعوت کرده اید زیرا نظر شما را
نخواهد پسندید وقتی حضرت صادق علیه
السلام آمد و جریان را با حضرت در میان
گذاشت حضرت فرمود :

این کار را نکنید، چرا که اگر بیعت
شما با محمد به گمان آن است که او مهدی
موعود است این گمان خطاست و او مهدی
موعود نیست و این زمان ، زمان خروج نیست
و اگر برای امر به معروف و نهی از منکر
قیام می کنید با محمد بیعت نکنید چرا که
تو (عبدالله محض) بزرگ بنی هاشم هستی

چگونه تو را بگذاریم و با پسر بیعت کنیم ؟

آنان سخن حضرت را نپذیرفتند و توجیه نامناسب نمودند، حضرت دستی بر پشت سفاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که سخن من به جهت حسد نیست بلکه خلافت برای این مرد و برادران او و اولاد اوست نه از برای شماها.

سپس حضرت دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا سوگند که خلافت بر تو و پسرانت فرود نیاید و هر دو پسرانت کشته خواهند شد، آنگاه حضرت در حالیکه به دست عبدالعزیز بن عمران تکیه کرده بود برخاست و بیرون آمد و به عبدالعزیز فرمود: آیا صاحب آن ردای زرد یعنی منصور را دیدی ؟ عرض کرد: آری فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت ، عبدالعزیز گفت : محمد (پسر عبدالله را که با او بیعت کرده اند) را نیز خواهد کشت ؟ فرمود: آری ! عبدالعزیز گوید: در دل خود گفتم به خدای کعبه سوگند که این سخن از روی حسد است ولی از دنیا نرفتم تا اینکه دیدم چنان شد که آن حضرت خبر داده بود.

باری بعد از متفرق شدن آن جلسه ، دو نفر به نامهای عبدالصمد و منصور به دنبال حضرت آمدند و گفتند: آیا آنچه در آن مجلس گفتی حقیقت دارد؟ فرمود: آری به خدا سوگند و این از علومی است که به ما رسیده است .

از این جهت بود که بنی عباس دل بر حکومت بستند و مہیای آن شدند زیرا سخن حضرت را قبول داشتند. سرانجام پس از مدتی کار خلافت برای سفاح مستقیم شد و محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله متواری شدند سفاح مکرر از پدرشان عبدالله جویای مکان آنها بود (و از آنها واهمه داشت) ولی

عبدالله را اکرام می کرد تا آنکه منصور برادر وی خلیفه شد و تصمیم قطعی گرفت بر کشتن ابراهیم و محمد (همو که دوبار منصور با وی بیعت کرده بود).

دستگیری فرزندان امام مجتبی و شکنجه آنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بالاخره در سال ۱۴۰ هجری منصور به حج رفت و در بازگشت در مدینه عبدالله محض را خواست و در مورد مکان اخفای پسرانش پرسید، عبدالله گفت: نمی دانم آنها کجا هستند. منصور به او ناسزا گفت و دستور داد او را و سپس عده ای دیگر از خاندان ابوطالب را گرفته در مدینه زندانی کردند، ریاح بن عثمان که زندان بان آنها بود اولاد امام مجتبی علیه السلام را در زندان در قید و زنجیر کرد و بر آنها به شدت سخت گرفت، او گاهی برخی از ناصحین را برای اعتراف گرفتن از عبدالله و نشان دادن جایگاه پسرانش می فرستاد، عبدالله گفت:

ابتلا و سختی من از بلای حضرت ابراهیم بیشتر است، زیرا او مأمور شد فرزند خود را در راه اطاعت خداوند ذبح کند، ولیکن اینها مرا امر می کنند فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند، با اینکه کشتن ایشان معصیت خداوند می باشد. تا سه سال اینها در مدینه زندانی بودند، و در سال ۱۴۴ که منصور دوباره به حج آمد، اینبار وارد مدینه نشد، به ربهذه رفت و دستور داد تا زندانیان مذکور را به حضور او آورند، ریاح بن عثمان همراه برادر بدکیش و خبیث خود ابوالاظهر، غل و زنجیر فرزندان امام مجتبی علیه السلام را محکمتر کرده و با کمال شدت و بی رحمی آنها را حرکت دادند.

وقتی آنها از مدینه به طرف ربهذه می رفتند، امام صادق علیه السلام از روی استر ایشان را دید، چنان گریه کرد که اشک چشم حضرت بر محاسنش جاری گشت و بر طایفه انصار نفرین کرده فرمود:

آنها به شرایطی که هنگام بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند وفا نکردند، زیرا با آن حضرت بیعت کردند که از حضرت و فرزندان او محافظت کنند همچنانکه از خود و فرزندان خود محافظت می کنند، در روایتی آمده است: حضرت پس از این واقعه وقتی به خانه برگشت تب کرد و بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز چنان می گریست که ترسیدند به حضرت صدمه ای رسد.

وقتی آنها را به ربهذه آوردند، مدتی آنها را زیر آفتاب نگه داشته، ماءموری آمد و گفت: کدامیک از شما محمد بن عبدالله بن عثمان است، محمد دیباج خود را معرفی کرد، وقتی او را نزد منصور بردند زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد که بر محمد می زدند، چون او را برگرداندند آنقدر بر او تازیانه زده بودند که رخسار گلگون او سیاه بود و يك چشم او از شدت تازیانه از حدقه بیرون افتاده بود.

این محمد آنقدر زیبا بود که او را محمد دیباج می گفتند، گویند منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر او زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و در روایتی آن جامه او را که در اثر تازیانه ها و آمدن خون به سختی بر بدن او چسبیده و جدا نمی شد، با روغن زیت آغشتند آنگاه جامه را چنان از بدن او جدا کردند که پوست بدن او کنده شد.

سپس او را به زندان برگرداندند و نزد عبدالله محض آوردند، او محمد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی بر به محمد سختی غلبه کرده بود، آب خواست ولی هیچکس

از ترس منصور جرات نداشت به او آب بدهد.

عبدالله فریاد زد: ای مسلمانان ، آیا این از مسلمانی است که فرزندان پیامبر صلی الله علیه وآله از تشنگی بمیرند و شما به آنها آب ندهید، تا اینکه مردی از اهل خراسان به او شربتی آب داد.

سپس منصور دستور داد تا فرزندان امام مجتبی علیه السلام را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و همراه او به طرف کوفه حرکت دادند، وقتی منصور در محملی از حریر از کنار آنها عبور کرد، عبدالله بن حسن فریاد زد:

ای ابو جعفر آیا ما با اسیران شما در بدر چنین کردیم ؟ (زیرا فرزندان امام مجتبی فرزندان پیامبر و منصور ملعون فرزند عباس بود و عباس در جنگ بدر اسیر شد و چون در اثر قید و بند ناله می کرد حضرت فرمود: ناله عباس نگذاشت امشب بخوابم و امر فرمود تا قید و بند از عباس بردارند) منصور خواست تا عبدالله را علاوه بر شکنجه جسمانی شکنجه روحی نیز داده باشد دستور داد تا شتر محمد (برادر او را) در پیش روی او قرار دادند و عبدالله همواره نگاهش بر آن جراحات دلخراش پشت محمد می افتاد و بی تابی می کرد.

فرزندان امام مجتبی در زندان مخوف کوفه با وضعی فجیع جان دادند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

باری آنها را با بدترین صورت به زندانی مخوف در کوفه بردند که به شدت تاریک بود و شب و روز تشخیص داده نمی شد، تعداد آنها را بیست نفر از اولاد امام مجتبی علیه السلام ذکر کرده اند.

اینان که وقت نماز را تشخیص نمی دادند قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت

در هر شبانه روز يك ختم قرآن قرائت می کردند و هر گاه يك پنجم قرآن تمام می شد یکی از نمازهای پنجگانه را می خواندند، شرایط زندان بسیار وحشتناك و غیر انسانی بود، آنها اجازه نداشتند حتی برای ادرار کردن بیرون روند، پس از مدتی بوی مدفوع و ادرار، فضای سربسته و تاریك را فرا گرفت ، در اثر آن فضا و غل و زنجیر، پاهای آنها عفونی شده ورم می کرد و کم کم به بالا سرایت نموده آنها را يك يك می کشت وقتی یکی از آنها می مرد، جنازه او برنمی داشتند و در همان غل و زنجیر می ماند تا متعفن می شد و می پوسید.

شخصی به نام اسحق بن عیسی گوید: روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا، پدرم از منصور اجازه گرفت و به زندان عبدالله رفت ، عبدالله گفت : ترا خواستم تا مقداری آب برایم بیاوری ، زیرا تشنگی بر من غلبه کرده است پدرم فرستاد از منزل سبوی آبی آوردند وقتی عبدالله سبو را بر دهان نهاد که بیاشامد ابوالاظهر زندانبان رسید و چنان با لگد بر آن سبو زد که به دندان عبدالله خورد و دندانهای پیشین او ریخت !!

روزی عبدالله بن حسن به علی بن حسن گفت : گرفتاری ما را می بینی ، از خدا نمی خواهی که ما از این زندان و بلا نجات دهد؟

علی بن حسن مدتی سکوت کرد سپس گفت : ای عمو، برای ما در بهشت درجه ای است که به آن نمی رسیم جز با این بلاها یا بیشتر از آن که منصور بر سر ما آورد، و منصور را در جهنم جایگاهی است که به آن نمی رسد جز با آنچه می بینی از این بلاها که بر ما آورد، اگر می خواهی صبر کنیم بر این سختیها به زودی راحت شویم زیرا مرگ ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا

کنیم برای رهائی خود ولی منصور به آن مرتبه جهنمی خود نخواهد رسید، آنها گفتند: صبر می کنیم ، سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند، علی بن الحسن در حال سجده جان داد، عبدالله گمان کرد که به خواب رفته است گفت : فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود. و قبور ایشان همان زندان آنهاست که سقف را بر روی ایشان خراب کردند، مسعودی گوید:

در زمان ما که سال ۳۳۲ است قبور ایشان محل زیارت مردم است . (۲۶۰)

البته این اندکی از جنایات این خبیث است که امیرالمؤمنین علیه السلام در پیشگویی خود او را به عنوان خونریزترین خلفاء بنی عباس معرفی نمود.

پنجمی آنها سردار آنهاست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پنجمی آنها هارون الرشید است که حکومت وی مستقر و آرام گرفت ، هارون الرشید نوه منصور است و در سال ۱۷۰ به خلافت رسید و مدت بیست و سه سال و چند ماه حکومت کرد.

اما هفتمین ایشان داناترین آنهاست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هفتمین از خلفاء بنی عباس ، عبدالله بن هارون معروف به مأمون است ، وقتی برادرش امین را شکست داد و او را کشت ، حکومت او در تمام بلاد مستقر شد.

او اهل دانش و علم بود و سهم فراوانی در حکمت و علم نجوم داشت ، و علم فلسفه را بسیار دوست می داشت . و پیوسته برای مناظره و مباحثه میان ادیان و مذاهب مختلف مجالس تشکیل می داد.

خلافت او حدود بیست و یک سال طول کشید از سال ۱۹۶ تا ۲۱۸ هجری ، رتبه علمی

ماءمون از مجالسی که تشکیل می داد و سئوالاتی که می کرد و یا جوابهایی که می داد مشخص می گردد که این مقام جای بیان همه آن نیست .

مباحثه ماءمون ملعون با علمای اهل سنت
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اکنون به يك سند تاریخی که دلیل بر مرتبه علمی اوست و همچنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است ، اکتفا می کنیم . روزی ماءمون عباسی دستور داد تا عده ای از بزرگان حدیث و استدلال را حاضر کنند، چهل نفر حاضر شدند ماءمون پس از احوالپرسی گفت : می خواهم شما را میان خودم و خداوند حجت قرار دهم ، هر که کاری دارد یا زیر فشار است برای دستشویی ، برود و کار خود را انجام دهد، راحت باشید و با آرامش خاطر ردای خود را درآورده بنشینید.

سپس گفت : ای جماعت : شما را خواستم تا شما را نزد خداوند واسطه کنم ، خدا را در نظر بگیرید و برای خود و پیشوای خود نظر بدهید، و جلالت و ابهت من مانع گفتن حق نباشد هر چه که باشد! و از محکوم کردن باطل نهراسید، هر که باشد، نسبت به آتش جهنم برای خودتان دلسوزی کنید و با رضای خدا به خدا نزدیک شوید و اطاعت او را برگزینید، هر که با معصیت خالق ، خود را به مخلوقی نزدیک کند، خداوند آن مخلوق را بر او مسلط می کند، پس با همه عقل خود با من مباحثه کنید.

سپس افزود: من می پندارم که علی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله برترین انسانهاست ، اگر درست می گویم قبول کنید و اگر بر خطا هستم اعتراض کنید، شروع کنید، من بپرسم یا شما می پرسید؟

اهل حدیث گفتند: ما می پرسیم ، ماءمون گفت : آنچه دارید بیاورید، ولی يك نفر

را نماینده کنید که از طرف شما سخن گوید، و اگر کسی سخنی اضافه داشت بگوید و اگر خطا کرد هدایتش کنید.

يك نفر از آنها گفت: ما می پنداریم برترین مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر است، چون در روایتی که همه قبول دارند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بعد از من به دو نفری که بعد از من هستند ابوبکر و عمر اقتدا کنید، ^(۲۶۱) و اقتداء دلیل برتری است.

ماءمون گفت: احادیث زیاد است. همه آنها که حق نیست زیرا متناقض است، پس باید برخی از آنها حق و برخی باطل باشد، بنابراین باید دلیلی برای حق بودن احادیث صحیح پیدا کرد.

و این روایت که گفتمی باطل است، سپس جوابی داد که مضمون آن این است: عمر و ابوبکر با هم در مواردی اختلاف داشتند مثل اینکه ابوبکر اهل رده را اسیر کرد ولی عمر آزاد کرد، عمر به ابوبکر گفت: خالد بن ولید را عزل کند و به خاطر کشتن مالک بن نویره او را بکشد ولی ابوبکر قبول نکرد، عمر متعه را حرام کرد ولی ابوبکر نکرد، اکنون ما به کدام اقتدا کنیم؟ به هر کدام باشد مخالف دیگری است و پیامبر حکیم ترین حکیمان و راستگوترین افراد است.

یکی از اصحاب حدیث گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: اگر برای خودم دوستی انتخاب می کردم، حتما ابوبکر را دوست خودم قرار می دادم. ^(۲۶۲)

ماءمون گفت: این محال است زیرا روایات شما می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله میان اصحاب برادری قرار داد و برای علی کسی را قرار نداد وقتی حضرت از پیامبر پرسید، حضرت فرمود: برای تو کسی

را برادر قرار ندادم ، زیرا تو را برای خودم گذارده ام .

کدام روایت شما درست است ؟

يك نفر دیگر گفت : علی بر فراز منبر گفته است : بهترین این امت بعد از پیامبر، ابوبکر و عمر هستند ماءمون گفت : این محال است زیرا اگر آن دو افضل بودند، پیامبر هرگز عمروبن عاص را بر آنها امیر نمی کرد و بار دیگر اسامة بن زید را، و شاهد بر دروغ بودن این حدیث ، سخن علی علیه السلام است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه وآله از دنیا رفت در حالیکه من سزاوارتر بودم به جانشینی او از خودم به پیراهنم ، ولی من ترسیدم (اگر خشونت کنم) مردم دوباره کافر شوند و همچنین خود حضرت فرمود: آن دو نفر چگونه بر من برترند با اینکه من خداوند را قبل از آنها و بعد از آنها عبادت کرده ام !؟

دیگری گفت : ابوبکر استعفا کرد و علی به او گفت : پیامبر تو را مقدم داشته کیست که تو را مقدم نکند؟ ماءمون گفت : این سخن باطل است زیرا علی تا فاطمه زنده بود از بیعت با ابوبکر امتناع کرد و فاطمه علیها السلام نیز وصیت کرد که شب دفن شود تا آن دو بر جنازه او حاضر نشوند. الخ . (اینها نشان از عدم رضایت حضرت علی علیه السلام از خلافت ابوبکر است .)

یکی گفت : عمروعاص به پیامبر گفت : از زنها چه کسی نزد شما از همه محبوبتر است ؟ حضرت فرمود: عایشه ! پرسید: از مردها؟ فرمود: پدرش ! (یعنی ابوبکر)

ماءمون گفت : این حدیث باطل است زیرا خود شما روایت کرده اید که مرغ بریانی نزد پیامبر بود (که هدیه آورده بودند) حضرت دعا کرد: خدایا محبوبترین خلق خودت

را پیش من بفرست ، و آنکه آمد علی علیه السلام بود، کدام روایت شما درست است ؟
دیگری گفت : علی علیه السلام فرموده است هر که مرا بر ابوبکر و عمر برتر داند به او حد تهمت می زنم ! (۲۶۳)

ماءمون گفت : برتری دادن آن دو بر حضرت تهمتی (که موجب حد باشد) نیست ، چگونه حضرت علی علیه السلام می گوید: کسی را حد می زنم که مستحق حد نیست آیا او بر خلافت امر خدا عمل می کند؟

تازه خود ابوبکر گفته است : من بر شما حاکم شدم در حالیکه برترین شما نیستم ، به نظر شما کدامیک راستگوترند، ابوبکر نسبت به خود یا علی علیه السلام نسبت به ابوبکر؟! دیگری گفت : پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرموده است : ابوبکر و عمر سرور پیران بهشت هستند! (۲۶۴)

ماءمون گفت : این حدیث محال است زیرا در بهشت شخص پیر نیست ، در حدیث است که زنی اشجعیة نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بود حضرت (برای مزاح) فرمود: هیچ پیری داخل بهشت نمی شود، او گریست حضرت فرمود: خداوند می فرماید: ما آنها را باکره و جوان و هم سن و سال قرار می دهیم .

و اگر می پندارید که ابوبکر جوان می شود وقتی وارد بهشت می شود، این با روایتی که خود شما نقل کرده اید که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به حسن و حسین فرمود: این دو سرور جوانان بهشت از اولین و آخرین هستند و پدر این دو بهتر از این دو است ، متناقض است .

دیگری گفت : در حدیث است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: اگر من به پیامبری مبعوث نمی شدم حتما عمر مبعوث می شد. (۲۶۵)

ماءمون گفت : این محال است زیرا خداوند عزوجل می فرماید: ما از پیامبران تعهد گرفته ایم ، ^(۲۶۶) آیا می شود کسی که از او پیمان گرفته نشده مبعوث شود و آنکه از او پیمان گرفته شده آخر باشد! دیگری گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله روزی به عمر نگاه کرد و خندید و فرمود: خداوند به بندگان خود به طور عمومی افتخار نمود و به عمر به طور خصوصی . ^(۲۶۷)

ماءمون گفت : این محال است که خداوند به عمر افتخار کند نه به پیامبرش ، و پیامبر در عموم باشد و عمر در خصوص و این روایت شما عجیب تر از آن روایت دیگر شما نیست که گوئید پیامبر اکرم گوید: چون وارد بهشت شدم صدای کفش شنیدم ، ناگاه دیدم بلال غلام ابوبکر زودتر از من وارد بهشت شده است ، شیعه گوید: علی بهتر است از ابوبکر ولی شما گفتید: بنده ابوبکر بهتر از رسول الله صلی الله علیه و آله است زیرا هر که زودتر باشد برتر از متاخر است .

و همچنانکه روایت کرده اید که شیطان وقتی عمر را احساس کند می گریزد، و شما در مورد پیامبر گفته اید که شیطان بر زبان پیامبر این جملات را انداخت : این بتها زیبا و برتر هستند، آری طبق روایت شما شیطان از عمر می گریزد ولی بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله کفر را می اندازد .

دیگری گفت : پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اگر عذاب نازل شود جز عمر بن خطاب کسی نجات نیابد . ^(۲۶۸) ماءمون گفت : این خلاف صریح کتاب خداست که می فرماید: خداوند با وجود تو پیامبر اینها را عذاب نمی کند ^(۲۶۹) ولی شما عمر را مثل پیامبر دانستند .

دیگری گفت : پیامبر عمر را یکی از ده نفری دانست که اهل بهشت هستند.

ماءمون گفت : اگر این گونه بود، عمر به حذیفه نمی گفت : ترا به خدا من جزء منافقین هستم ؟

دیگری گفت : پیامبر صلی الله علیه وآله فرموده است : امت مرا در يك كفه ترازو قرار دادند و مرا در كفه دیگر، من برتر شدم ، سپس به جای من ابوبکر قرار گرفت او برتر شد، سپس عمر قرار گرفت او برتر شد، آنگاه ترازو را بردند!

ماءمون گفت : این هم محال است زیرا منظور از ترجیح با بدن نیست بلکه با اعمال است به من بگوئید: اگر کسی در زمان پیامبر جلو باشد ولی بعد از حضرت شخص دیگری جلو افتد آیا به اولی می رسد؟ اگر بگوئید آری پس باید قبول کنید هر که در این زمان از نظر جهاد و حج و روزه و نماز و صدقه برتر باشد از افراد زمان پیامبر برتر است ؟ گفتند: خیر، نیکان زمان ما هرگز به نیکان زمان پیامبر نمی رسند.

ماءمون گفت : در روایاتی که پیشوایان در مورد فضائل علی علیه السلام نقل کرده اند دقت کنید و آن را با تمامی فضائلی که در مورد تمامی آن ده نفر روایت کرده اند مقایسه کنید، اگر درصد کمی از فضائل حضرت را داشتند، حرف شما درست است . و اگر در فضائل علی بیشتر روایت کرده اند پس سخن پیشوایان (راویان) خود را قبول کنید.

آن گروه با شنیدن این پاسخها همگی سر به زیر انداختند، ماءمون گفت : چرا ساکت شدید؟

گفتند: هر چه داشتیم گفتیم ، دیگر سخنی برای گفتن نداریم .

سپس ماء‌مون گفت : اکنون من از شما می
پرسم ، شما پاسخ دهید که روایت طولانی
است و ما به همین مقدار اکتفا می نمائیم
(۲۷۰) .

و پوشیده نیست که اینگونه آراء که
ماء‌مون بیان می دارد هیچکدام مانع از آن
نیست که نسبت به شیعه و به ویژه حضرت
رضا علیه السلام ارادتی داشته باشید زیرا
وقتی پای دنیا و ریاست پیش آید اکثر
آراء و افکار و روحیات تغییر کرده یا
ناکام خواهد ماند.

برادرس امین ، ماء‌مون را به خوبی
شناخته بود که چون دستگیر شد به احمد بن
سلام گفت : آیا ماء‌مون مرا می کشد؟ احمد
گفت : نه ، زیرا خویشاوندی او دل او را
بر تو مهربان می کند، امین گفت :
هیئات الملك عقیم لارحم له ، حکومت ناز
است خویشاوند ندارد . (۲۷۱)

و حضرت رضا علیه السلام وقتی ماء‌مون
اینگونه جلسات را برگزار می کرد و اظهار
امامت حضرت علی علیه السلام را می کرد تا
خود را نزد حضرت رضا علیه السلام شیرین
کند، حضرت به برخی از یاران خود که مورد
اعتماد بودند می فرمود: از سخنان او گول
نخورید، به خدا که کسی جز او مرا نمی
کشد، ولی من باید صبر کنم تا آنچه مقدر
است انجام شود . (۲۷۲)

دهمین آنها کافرترین آنهاست بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

منظور از نفر دهم جعفر بن محمد بن
هارون معروف به متوکل است که در سال ۲۳۲
هجری به خلافت رسید و در سال ۲۴۷ هجری
کشته شد و مدت حکومتش چهارده سال و ده
ماه بود او مردی خبیث و بدسیرت بود،
حضرت او را کافرترین خلفای عباسی معرفی
نمود بلکه گویا کافرترین مردم نیز بوده
است .

با آل ابوطالب به شدت دشمنی می کرد و با گمان و تهمت ایشان را دستگیر می کرد و آنچه در دوران حکومت او بر علویین و خاندان ابوطالب گذشت از سختی و مشقت در دوران هیچکدام از خلفاء بنی عباس سابقه نداشت .

از جمله والی مکه و مدینه که نامش عمر بن فرج بود چنان بر خاندان ابوطالب سخت گرفته بود که کسی جرات احساس به ایشان را نداشت ، زیرا اگر کسی احسانی می کرد هر چند اندک ، مورد عقوبت قرار می گرفت .

در نتیجه کار به حدی بر ایشان سخت شد و در فشار قرار گرفتند که از تاءمین نیازهای اولیه زندگی عاجز گشتند، زندهای علویات تمامی لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود به گونه ای که يك لباس سالم که تمام بدن را بپوشاند نداشتند تا در آن نماز بخوانند، فقط يك پیراهن بود که وقت نماز هر کدام به نوبت نماز می خواند و سپس دیگری آن را می پوشید و ایشان برهنه بر سر چرخ ریزی می نشستند، و این وضع سخت تا وقتی که متوکل زنده بود ادامه داشت .

جسارتهای متوکل ملعون به قبر امام حسین علیه السلام بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و از سنتهای ناجوانمردانه او جسارتهای مکرر اوست نسبت به مرقد مطهر سید الشهداء علیه السلام ، او مردم را از زیارت حضرت منع می کرد و هر که به زیارت می آمد مجازات و چه بسا اعدام می شد، یکی از مغنیان متوکل با کنیز خود به زیارت سید الشهداء در ماه شعبان رفته بود، متوکل از احوال او پرسید، گفتند سفر رفته است ، او به زیارت کربلا رفته بود، بعد از مراجعت متوکل از کنیز آن زن خواننده پرسید: کجا رفته بودید؟ گفت :

به حج رفته بودیم متوکل گفت : حج در ماه شعبان ؟ دخترک گفت : منظور زیارت قبر حسین مظلوم علیه السلام است متوکل از شنیدن این سخن به شدن خشمگین شد که کار قبر حسین علیه السلام به جایی رسیده که زیارت او را حج می نامند.

فرمان داد تا آن خواننده را زندانی کرده و اموال او را مصادره کرد و یکی از اصحاب خود را که دیزج نام داشت و یهودی بود که به ظاهر مسلمان شده بود به کربلا فرستاد تا زائرین حضرت را مجازات کند و قبر شریف حضرت را نابود کنند. مسعودی می گوید: این واقعه در سال ۲۳۶ بود، دیزج با کارگران بسیار بر سر قبر شریف حضرت آمد هیچکدام جرات بر تخریب آن مکان شریف نکردند، خودش بیلی بر دست گرفت و قسمت بالای قبر شریف را خراب کرد، کارگران سایر بنا و آثار قبر را نابود نمودند.

ابوالفرج گوید: هیچکدام را جرات انجام این کار نبود، دیزج گروهی از یهود را آورد، و تا دویست جریب از اطراف قبر را شخم زدند و آب بر آن انداختند و اطراف آن به فاصله هر یک مایل نگهبانی گماشتند تا مانع زوار شوند.

متوکل مکرر قبر مطهر را مورد تعرض قرار داد، گاهی آب جلو نرفت ، گاهی گاوهای که برای شخم زدن آورده بودند پیش نمی رفتند، تا آنکه دیزج ملعون طبق روایتی قبر مطهر را شکافت و بوریائی که بنی اسد هنگام دفن حضرت آورده بودند دید که هنوز باقی است و جسد مطهر بر روی اوست ، ولی به متوکل نوشت : قبر را شکافتم چیزی نیافتم . شخصی به نام محمد بن عبدالحمید گوید: من با ابراهیم الدیزج رفیق صمیمی و همسایه بودم و به من اعتماد داشت در آن بیماری که ابراهیم

فوت کرد به عیادتش رفتم ، در حالت اغماء
مثل افراد بیهوش افتاده بود به گونه ای
که توضیحات دکتر را که مورد دواى او بود
متوجه نشد وقتی دکتر رفت و مجلس خلوت شد
از حالش سؤال کردم گفتم :

خبری به تو می دهم و از خداوند
استغفار می کنم ، متوکل مرا ماء مور کرد
به نینوی نزد قبر حسین علیه السلام بروم
و دستور داد قبر را ویران کنیم و آثار
آنها محو گردانیم .

بعد از ظهر با کارگران به آنجا رسیدیم
، دستور دادم قبر را خراب و زمین را شخم
بزنند، و خودم از خستگی خوابیدم که
ناگاه در اثر سر و صدای زیاد از خواب
پریدم دیدم غلامان برای بیداری من آمدند.
برخاستم و با حالت ترس گفتم : چه شده !
گفتند: حادثه ای بس شگفت !

گفتم : چیست ؟ گفتند: کنار قبر
(سیدالشهداء گروهی هستند که مانع ما شده
و ما را تیرباران می کنند برخاستم تا
خودم مسأله را دنبال کنم ، دیدم
همانطور است ، آن شب ، شب اول از سه شبی
که ماه روشن است بود، دستور تیراندازی
دادم اما با کمال تعجب تیرها به طرف
تیراندازها برمی گشت به گونه ای که هر
که تیر انداخت به تیر خودش کشته شد!
وحشت مرا فرا گرفت ، تب و لرز کردم ،
بلافاصله از اطراف قبر کوچ نمودم در
حالی که خود را به خاطر ناتمام گذاردن
دستور متوکل آماده مرگ کرده بودم .

راوی گوید: به او گفتم : نجات یافتی
از خطر، دیشب متوکل کشته شد و فرزندش
منتصر نیز در این کار کمک کرد دیزج گفت
: شنیده ام ، اما چنان ضعیف شده ام که
امید زنده ماندن ندارم ، همینطور نیز شد
زیرا شب نشده بود که دیزج از دنیا رفت .

(۲۷۳)

ولی هیچکدام از این جنایات سبب نشد که زیارت سیدالشهداء تعطیل شود بلکه مردم روز به روز مشتاق تر می شدند و از کشته شدن واهمه ای نداشتند و می گفتند: اگر همگی کشته شویم بازماندگان ما به زیارت خواهند آمد.

قبل از متوکل ، هارون الرشید ملعون نیز این کار ننگین را انجام داده بود، متوکل هفده بار قبر شریف را خراب کرد باز به صورت اولی برگشت .

زینب کبری امام سجاد را تسلی می دهد
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و مناسب است در این مقام روایتی از امام سجاد علیه السلام نقل کنیم که حضرت فرمود: روز عاشورا وقتی آن مصائب هولناک به ما رسید و پدرم و اولاد و برادران و سایر اهل بیت او کشته شدند، حرم محترم و زنان مکرم آن حضرت را بر شتران سوار کردند برای رفتن به طرف کوفه ، من به پدر و دیگر خاندان او نگاه می کردم که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای پاک آنها روی زمین است و هیچکس به دفن آنها توجه ندارد.

این صحنه بر من سخت گران آمد، سینه ام تنگ شد و حالی به من دست داد که نزدیک بود جان از تنم پرواز کند.

عمه ام زینب مرا وقتی به این حال دید پرسید: ای یادگار جد و پدر و برادر من ، این چه حالتست که در تو می بینم ؟ می بینم که می خواهی قالب تهی کنی .

گفتم : ای عمه چگونه بی تابی و ناآرامی نکنم با اینکه می بینم سید و سرور خود و برادران و عموها و عموزادگان و خاندان خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده اند، بدنشان عریان و بی کفن و هیچکس به دفن آنها توجهی ندارد،

آنها را چنان رها کردند که گویا ایشان را مسلمان نمی دانند....

عمه ام گفت : از آنچه می بینی دلتنگ مباش و بی تابی مکن به خدا قسم که این قراری بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله به جد و پدر و عموی تو، رسول خدا صلی الله علیه و آله هر کدام را بر مصائب خویش خبر داد و خداوند از عده ای که فرعونهای زمین آنها را نمی شناسند لیکن نزد اهل آسمانها معروفند پیمان گرفته است ، ایشان این اعضاء متفرقه و جسدهای در خون طپیده را جمع می کنند و دفن می نماید و در این سرزمین بر قبر پدرت سیدالشهداء علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز از بین نرود و با گذشت شبها و روزها محو نشود، و همانا پیشوایان کفر و پیروان گمراهی بسیار تلاش خواهند کرد ولی این کار اثری ندارد جز ظهور و برتری بیشتر. الحدیث .

(۲۷۴)

پیشگوئیهای امیر المؤمنین نزدیکترین مردم به او، او را خواهد کشت ؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این پیشگوئی امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در مورد متوکل به حقیقت پیوست و فرزند او منتصر، او را به هلاکت رساند زیرا متوکل دشمنی عجیبی با حضرت امیر علیه السلام داشت به گونه ای که فرمان داد تا درختهای خرمائی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دست مبارك خود در فدک کاشته بود و بیش از ده درخت بود قطع کردند تا مبادا اولاد امیرالمؤمنین از خرمای آن استفاده کنند.

باری او که به شراب و مستی عادت داشت ، مردی دلقک را با قیافه ای خنده آور و عجیب شبیه به امیرالمؤمنین کرده در مجلس

شراب و عیش و نوش خود او را می رقصاند و اشعار تمسخر آمیز می خواند. پسرش منتصر ناراحت می شد و اعتراض می کرد اما او نه تنها توجهی نکرده بلکه به پسرش جسارت نیز کرد منتصر به شدت ناراحت شد و تصمیم به قتل او گرفت ، چند نفر از غلامان خاص متوکل را برای کشتن او معین کرد، گویند: در آن شبی که متوکل کشته شد، به شدت مست بود و خادمین او در اینگونه مواقع وقتی به يك طرف کج می شد او را راست می کردند، بغاء صغیر که از نزدیکان او بود، وارد قصر شد، سه ساعت از شب می گذشت ، تمامی ندیمان را مرخص کرد مگر فتح بن خاقان وزیر متوکل که نزد او ماند، در این هنگام نگهبان مخصوص متوکل به نام باغر با ده نفر از غلامان با صورتهای پوشیده و شمشیرهای کشیده که برق می زد حمله کردند. فتح فریاد زد: وای بر شما مولای خودتان ، در این هنگام باغر شمشیری بران بر طرف راست متوکل فرود آورد که سمت راست بدن او را تا نشیمنگاه او دو نیم کرد، یکی از مهاجمین شمشیری در شکم او فرو برد که از پشت او بیرون زد ولی او تکان نخورد! سپس خود را بر روی متوکل انداخت و با هم مردند، هر دو را درون همان فرشی که روی آن بودند پیچیده و گوشه ای انداختند، آن شب تا فردا چنین بودند تا آنکه وقتی منتصر خلیفه شد، دستور داد آنها را دفن کنند.

(۲۷۰)

در مورد علت اقدام منتصر به قتل پدرش متوکل گفته اند: منتصر روزی شنید که متوکل به حضرت فاطمه علیها السلام بدگوئی می کند از شخصی (عالم در مورد حکم او) سؤال کرد آن مرد گفت : قتل او جایز است ولی هر که پدرش را بکشد عمرش طولانی نخواهد بود، منتصر گفت : اگر با کشتن

پدرم اطاعت خدا را می‌کنم از کوتاهی عمر
نگران نیستم ، به همین جهت متوکل را کشت
و خودش نیز بیش از هفت ماه زنده نماند.
(۲۷۶)

متوکل و شمشیر هندی عجیب او بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

از عجائب روزگار آنکه روزی در مجلس
متوکل سخن از شمشیرها و اوصاف آنها بود،
یکنفر گفت : به من خبر داده اند که در
بصره نزد مردی شمشیری است هندی که نظیر
ندارد، متوکل که مشتاق آن شمشیر شده بود
به فرماندار بصره رسید نوشت : این شمشیر
را مردی از اهالی یمن خریده است ، متوکل
فرمان داد تا به دنیال آن در یمن رفتند
و آنرا خریدند، عبیدالله بن یحیی با شمشیر
وارد شد و گفت که آنرا به ده هزار درهم
خریده است ! متوکل از اینکه آنرا به دست
آورده خوشحال شد و خدا را سپاس گفت ،
سپس آنرا بیرون کشید و پسندید، هر کدام
از اطرافیان سخنانی در مدح آن گفتند،
متوکل آنرا زیر بستر خود گذاشت .

فردا که شد به وزیر خود فتح گفت :
غلامی را که نسبت به دلاوری و شجاعت او
اطمینان داری بیاور، این شمشیر را به او
بدهم تا با این شمشیر بالای سر من باشد و
تا من نشسته ام از من جدا نشود. هنوز
سخن او تمام نشده بود که غلامی به نام
باغر آمد، فتح گفت : ای فرمانروای مؤمنین
از شجاعت و دلاوری این باغر برایم تعریف
کرده اند و او برای هدف شما مناسب است ،
متوکل او را خواست و شمشیر را به او داد
و دستور داد تا مقام او افزایش و حقوق
او دو برابر شود .

راوی گوید: به خدا سوگند آن شمشیر از
غلاف خارج نشد هرگز مگر در همان شبی که
باغر متوکل را با همان شمشیر کشت .
(۲۷۷)

اما پانزدهمی ایشان پر رنج و کم آسایش
است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
منظور از پانزدهمی المعتمد بالله احمد
بن جعفر است که در سال ۲۵۶ به خلافت نشست
و در سال ۲۷۹ از دنیا رفت خلافت او بیست
و سه سال بود، او بیشتر اوقات را در جنگ
و جدال با دشمنان مانند صاحب زنج و صفار
گذارند.

اما شانزدهمی ایشان المعتض بالله است
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
نامش احمد بن طلحة بن متوکل معروف به
معتض که بعد از عموی خود معتمد در سال
۲۷۹ به تخت حکومت نشست مدت نه سال و نه
ماه خلافت کرد.

در ایام او فتنه ها آرام شد و جنگها
برطرف شد، ولی او مردی بیرحم و خونریز
بود و مردم را به انواع شکنجه عذاب می
کرد، با این حالت حضرت او را با وفاتر
از همه نسبت به اولاد خود معرفی نمود
زیرا معتض زمانی که پدرش او را زندانی
کرده بود در خواب دید: مردی دست خویش را
به طرف دجله دراز کرده تمامی آب دجله در
دست او جمع شد، سپس دست خود را باز کرده
آب از آن جوشید، آن مرد به معتض گفت:
آیا مرا می شناسی؟ گفت: خیر، فرمود:
من علی بن ابیطالب هستم وقتی بر تخت
خلافت نشستی با فرزندان من نیکوئی کن،
او گفت: شنیدم و اطاعت می کنم ای امیر
المؤمنان، به همین سبب متعرض اولاد حضرت
نمی شد و آنانرا دوست می داشت و وقتی
شنید محمد بن زیاد در پنهانی برای اولاد
حضرت از طبرستان مالی فرستاده، مأموری
که مال را می برد خواست و به او گفت:
آشکارا مال را قسمت کن که کسی متعرض تو
و ایشان نخواهد شد. (۲۷۸)

اما هجدهمی ایشان المقتدر بالله بود بِسْمِ
اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

که حضرت به قتل او اشاره کرده فرمود
او را می بینم که در خون خود می غلطد
نامش جعفر بن احمد معروف به المقتدر بالله
در سال ۲۹۵ خلیفه شد و حدود بیست و پنج
سال خلافت کرد، او در وقت خلافت از همه
کوچکتر بود، زیرا سیزده ساله بود که
خلیفه شد.

در سال ۳۲۰ مونس خادم بر مقتدر شورش
کرد و لشکری که اکثرا از طایفه بربر
بودند فراهم آورد و چون دو لشکر در
مقابل هم صف کشیدند، مردی از بربر به
خلیفه حمله کرد و زخمی کاری بر او زد که
به خاک افتاد، پیاده شد و سر مقتدر را
برید و بر نیزه کرد، و تمام لباسهای
خلیفه را از تنش بیرون آورد، به گونه ای
که مردم عورت او را با سبزه و علف
پوشاندند.

و آن سه پسری که حضرت به آنها اشاره
نموده فرمود: روش آنها روش ظلال است،
راضی و متقی و مطیع می باشند که هر سه
به خلافت رسیدند.

بیست و دومی ایشان المکتفی بالله است
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

که حضرت او را پیرمرد نامید و فرمود:
روزگار او طولانی و مردم در زمان او در
توافق هستند. و بنابر سخن علامه مجلسی
(ره) در بحار احتمال دارد که کلمه بیست
و دومین اشتباهی از ناقلین خبر باشد و
در اصل بیست و پنجمین یا بیست و ششمین
باشد، زیرا بیست و دومین خلیفه عبدالله است
که معروف به المکتفی بالله است که ایام
خلافت او را يك سال و چهار ماه ذکر کرده
اند اما نفر بیست و پنجم القادر بالله
احمد بن اسحاق است که عمرش هشتاد و شش
سال و خلافتش چهل و يك سال بوده است و یا
منظور نفر بیست و ششم باشد که القائم
بامرالله است و عمرش هفتاد و شش سال و

خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بوده است .

و اما آخرین آنها مستعصم می باشد. بِسْمِ
اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

که حضرت اشاره به قتل او نموده فرمود:
حکومت از او می گریزد و شخص احمق زیاده
گوئی او را کمک می کند، گویا او را می
بینم بر روی پل بغداد کشته شده است ، و
این به خاطر آنچه خود مرتکب شده می باشد
و خداوند به بندگان خود هیچ ستمی نکند.

در سال ۶۴۰ هجری ابو احمد عبدالله مستعصم
به خلافت نشست ، و شانزده سال خلافت کرد،
مردی بی کفایت بود و تدبیر مملکت خود را
به وزیر خود مؤید الدین علقمی سپرد و
خود مشغول کبوتربازی و لهو و لذت شد.

در سال ۶۵۶ هلاکوخان مغول در روز
عاشورا وارد بغداد شد، وزیر علقمی به
خلیفه گفت : پادشاه تاتار می خواهد دختر
خود را به پسر شما دهد و شما بر خلافت
باقی باشید و او با شما مثل سلجوقی باشد
با پدران شما، اگر مصلحت می دانید به
نزد ایشان رویم و صلح کنیم تا خونهای
مردم ریخته نشود.

مستعصم که از خود راءی و تدبیری نداشت
، حيله وزیر در او تاءثیر کرد و با
گروهی از اعیان و بزرگان و علماء به طرف
جایگاه هلاکو حرکت کرد، هلاکو ایشان را در
خیمه ای جا داد، وزیر درخواست کرد تا
علماء و فقهاء بغداد در مجلس صلح حاضر
شوند، چون همگی حاضر شدند، لشکر تاتار
شمشیر کشیدند و همه را کشتند، آنگاه در
شهر ریختند و تا چهل روز بغداد را قتل
عام کردند گویند بیش از دو میلیون و
سیصد هزار نفر را کشتند و نهرها از خون
مردم جاری شد و در دجله ریخت .

چاره خواجه نصیرطوسی برای هلاکت مستعصم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هنگامیکه هلاکو می خواست خلیفه را هلاک کند برخی از علماء عامه که در اردوی او بودند هلاکو را از این کار بر حذر داشتند و چنین گفتند: خلیفه از سادات و بستگان پیامبر صلی الله علیه و آله است و مصلحت در قتل او نیست ، و اگر کشته گردد زمین خواهد لرزید و لشکر تو را خواهد بلعید و آسمان فرو آید و عذاب نازل شود.

هلاکو با شنیدن این سخنان پوچ و اهمه کرد، خواجه نصیرالدین طوسی - که رضوان خدا بر او باد به هلاکو گفت : این سخنان همگی باطل است ، چرا که فرزند پیامبر را کشتند ولی آسمان بر زمین نیامد و عذاب نازل نشد با آنکه زمین و آسمان به واسطه او بر پا بود و او بر حق بود، و خون او را به ناحق ریختند و شهیدش کردند، ولی این خلیفه بر باطل و ظالم و غاصب است ، و در قتل او هیچ عذابی نازل نخواهد شد.

علماء عامه باز اصرار کردند و هلاکو را ترساندند، خواجه که دید نزدیک است توطئه آنها کارساز شود به هلاکو گفت : اگر می خواهی خون بر زمین ریخته نشود، فرمان بده او را در فرشی بپیچند و آنقدر بمالند که بمیرد ولی خونش ریخته نشود (و اگر علائم نزول بلا آشکار شد دست بدارند) همین کار را کردند و آنقدر او را مالش دادند تا مرد ^(۲۷۹) دمیری گوید: چنان کار بر مردم سخت شد که کسی فرصت نوشتن تاریخ مرگ مستعصم و دفن جسد او را نداشت ، ذہبی گوید: گمان نمی کنم خلیفه را کسی دفن کرده باشد. ^(۲۸۰)

باری با کشته شدن مستعصم دوران حکومت پانصد و بیست و چهار ساله بنی عباس به سر آمد و اما اینکه در روایت از او به عنوان بیست و ششمین نفر یاد شده است با اینکه خلیفه سی و هفتمین بود، علامه مجلسی رضوان الله تعالی علیه فرموده است :

یا به خاطر این بود که او بیست و ششمین از بزرگان آنها بود زیرا بسیاری از آنها مستقل نبوده و مغلوب دیگر حکومتها بودند یا مراد نفر بیست و ششم از اولاد عباس باشد که در این صورت با انضمام خود عباس می شود نفر بیست و ششم . (۲۸۱) و این خطبه شریفه از معجزات بزرگ حضرت امیر علیه السلام می باشد چرا که این خطبه را محمد بن شهر آشوب متوفای سال ۵۸۸ در کتاب مناقب ذکر کرده است در حالیکه کشته شدن مستعصم همچنانکه گفتیم در سال ۶۵۶ بوده است یعنی نزدیک هفتاد سال قبل از کشته شدن مستعصم .

از خراسان تا خراسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در یک پیشگوئی عجیب و کوتاه فرمود: حکومت فرزندان عباس از خراسان می آید و از خراسان نیز نابود می شود. (۲۸۲)

و می دانیم که ابومسلم خراسانی از خراسان بنی امیه را نابود کرد و حکومت بنی عباس برقرار شد و سرانجام هلاکو خان مغول نیز از شمال خراسان و آسیای میانه به آنها حمله کرد و آنها را نابود نمود.

پیشگوئی امیرالمؤمنین در مورد معتصم

عباسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خبرهای غیبی خویش در مورد معتصم عباسی فرمود: بر فراز منبرها از او به میم و عین و صاد یاد می شود، او مردی است صاحب پیروزیها و نصرت و ظفر، پرچم او بر سرزمین روم به اهتزاز درآید، و دژی از شهرهای آنها را فتح کند از عقوبت او به فرزندان هارون و جعفر مجازات سختی می رسد، در مؤتفکه (سرزمین پر باد و شهر لوط) منزل می کند، عزت عرب را نابود و

ترکها را به عنوان نزدیکان و وزیران قرار می دهد. (۲۸۳)

در سال ۲۱۸ هجری معتمصم به جای برادرش مأمون نشست ، نامش محمد یا ابراهیم بود از علم و ادب بی بهره بود، پدرش هارون او را با غلامی به مکتب می فرستاد وقتی غلام مرد، هارون به او گفت : ای محمد غلام تو مرد، او گفت : بله و از سختی دبستان راحت شد، هارون فهمید که او به درس علاقه ندارد، گفت : او را به حال خود واگذارید به این جهت معتمصم سواد نداشت .

ولی مردی قوی پنجه و اهل کارزار بود و همچنانکه حضرت امیر علیه السلام خبر داده بود، صاحب فتوحات و پیروزیهای بسیار است .

حمله معتمصم به روم و تحقق پیشگویی حضرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در سال ۲۲۳ نوفل سلطان روم با لشکرهای بسیار و برخی فرمانروایان شهرها بر مرزهای کشور اسلامی یورش بردند، مردم را قتل عام کردند، به بچه ها نیز رحم نکردند، مردم در مساجد اجتماع کرده ، فریاد می زدند و کمک می خواستند.

ابراهیم بن مهدی نزد معتمصم آمد و در يك قصیده طولانی معتمصم را برای جنگ با سلطان روم تحریک کرد از جمله در اشعار خود گفت :

ای غیرت خدا دیدی که حرمت زنان مسلمان را بدون گناه هتك کردند، اگر مردان به خاطر گناهشان کشته شدند، گناه اطفال چه بود که آنها را سر بریدند؟

این اشعار در معتمصم به شدت مؤثر افتاد فوراً از جا برخاست ، فرمان آماده باش و بسیج عمومی داد، لشکری عظیم که

تعداد آنها را پانصد هزار نفر شمارش کرده اند و از زیادی قابل شمردن دقیق نبود به طرف روم حرکت کردند.

رومیان مغلوب شدند، لشکر اسلام دژهای بسیاری را فتح کردند از جمله شهر عموریه را متصرف شدند و دو نفر از سران آنها به نامهای ماطس و بطریق کبیر را اسیر کردند، سی هزار نفر از آنان را کشتند، سپس معتصم به جانب قسطنطنیه رفت تا آنجا را فتح کند که خبر شورش عباس بن مأمون به او رسید و اینکه عده ای با او بیعت کرده و با سلطان روم نیز همدست شده اند، به ناچار به عجله برگشت و به دفع او پرداخت و عباس را به زندان انداخت. (۲۸۰)

روایت است که معتصم در مجلس عیش خود نشسته و جام شرابی در دست داشت که به او خبر دادند یکی از بانوان محترمه مسلمان را یکی از رومیان در شهر عموریه اسیر کرده و سیلی به صورت زن زده و آن زن با ناله، فریاد کرده: و معتصما، آن کافر با حالت تمسخر گفته است: معتصم به نجات تو نمی آید مگر با اسب ابلق.

معتصم با شنیدن این خبر به سختی اندوهگین شد، جام شراب را به ساقی داد و گفت: آنرا نمی نوشم تا آنکه آن زن محترمه را رها کنم و آن کافر را بکشم.

فردا صبح که هوا به شدت نیز سرد بود و برف می بارید به گونه ای که کسی نمی توانست دست خود را بیرون آورد و کمان به دست گیرد، معتصم فرمان بسیج و جهاد داد، و گفت: باید بر اسب ابلق (سیاه و سفید) سوار شوند، هفتاد هزار اسب ابلق برداشتند و به طرف شهر عموریه روم رفتند، شهر را محاصره کردند و سپس آنرا فتح نمودند، معتصم داخل شد و صدا زد: لبیک لبیک، و این جواب و معتصمای آن زن بود.

آنگاه آن کافر را کشت و زن را آزاد نمود و سپس به ساقی گفت : اینک شراب مرا حاضر کن و چون حاضر شد، مهر از جام برداشت و گفت : الان شراب بر من گوار شد. (۲۸۶)

تحقق پیشگوئی دیگر حضرت در مورد معتصم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و از جمله اخبار غیبی حضرت در مورد معتصم آن بود که فرمود: او ترکها را بر عرب ترجیح داده و نزدیک خود می کند و از آنها یاری می جوید.

در تاریخ آمده است او نسبت به ترکها علاقه بسیاری داشت ، آنها را به هر ترتیب جمع آوری می کرد و هر کدام که برده بودند از صاحبان آنها می خرید تا آنکه چهار هزار نفر از آنها جمع شدند، لباسهای حریر بر آنها پوشانده با کمربندهای زرین و زینت آلات ، و در میان لشکریان آنها را از نظر لباس ممتاز کرد. اتراك که خلیفه را پشتیبان خود یافتند، در بغداد به اذیت مردم می پرداختند، در بازار اسب دوانی می کردند و موجب اذیت افراد ضعیف و بچه ها می شدند، مردم بغداد گاهی برخی از آنها را که متعرض زنی یا پیرمردی یا بچه یا نابینا شده بودند می کشتند.

معتصم تصمیم گرفت آنها را به سرزمین دیگری منتقل کند که فضای بازی داشته باشد.

به همین جهت پس از بررسی فراوان در اطراف بغداد، به منطقه سامرا رسید و آنجا را از نظر آب و هوا پسندید و شهر سامرا را بنا نهاد. (۲۸۷)

پیشگوئی حضرت در مورد نفس زکیه و شهادت او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خبرهای غیبی خویش راجع به یکی از اولاد خویش به نام محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه اشاره داشته فرمود: او در (ناحیه) احجار الزیت (در مدینه) کشته می شود! بسیاری می پنداشتند که او همان مهدی موعود است چون همنام پیامبر بوده است. دارای فضائل بسیاری است در هر دو کتف او خال سیاه بزرگی بوده، مردم با وی بیعت کردند، خود منصور نیز دوبار با وی قبل از خلافت بیعت کرد و او را مهدی موعود می دانست.

تا آنکه در ایام خلافت منصور همچنانکه در احوالات پدر ایشان عبدالله محض گذشت، او و برادرش ابراهیم مخفی شدند و منصور پیوسته نگران خروج او بود، روزی با لباس بیابان نشینان او و برادرانش به دیدار پدر که در زندان منصور بود رفتند و گفتند: اگر اجازه دهی خود را آشکار کنیم، چرا که کشته شدن ما دو نفر بهتر از آن است که عده ای از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم کشته شوند.

عبدالله گفت: اگر منصور زندگی جوانمردانه را از شما دریغ دارد، شما را از مرگ شرافتمندانه منع نمی کند، اشاره به اینکه آماده شوید و بر منصور شورش کنید.

او مدتی در دره ها متواری بود، خودش گوید: روزی متوجه شدم که غلامی از مدینه در تعقیب من است، فرار کردم، فرزندی کوچک داشتم که مادرش او را در آغوش کشیده می گریخت که ناگاه بچه از دست مادر افتاد و در دره سقوط کرد و تکه تکه شد.

تا اینکه در سال ۱۴۵ محمد خروج کرد و مدینه را متصرف شد و زندانیان را آزاد کرد، سپس بر مکه و یمن مسلط شد، منصور طی نامه هائی او را امان داد و دعوت به صلح کرد، اما محمد پیغام داد که بر امان تو چه اعتمادی است و پیمان شکنی او را در مورد ابومسلم و ابن هبیره و عبدالله بن علی به او متذکر شد.

سرانجام منصور لشکری را به فرماندهی برادر زاده خود عیسی بن موسی به جنگ محمد فرستاد، محمد برای اینکه نام یارانش فاش نشود، دفتر اسامی یاران خود را سوزاند، عیسی بن موسی صدا زد: ای محمد برای تو امان است، محمد گفت: امان شما را وفائی نیست و مرگ با عزت از زندگانی با ذلت بهتر است، در این هنگام لشکر محمد بی وفائی پیشه کردند، و از یکصد هزار نفری که با او بیعت کرده بودند، تنها سیصد و شانزده نفر با او بودند، غسل کردند، اسبهای خود را پی کردند و با آن نفرات اندک سه بار سپاه دشمن را فراری دادند تا آنکه سرانجام فرمانده دشمن با يك حمله گسترده همگی آنها را نابود کرد.

محمد را در ناحیه احجاز زیت همچنانکه حضرت علی علیه السلام خبر داده بود شهید کردند و سر او را نزد منصور فرستاده و آن را در کوفه نصب کرد.

خواهر و دختر محمد بدن او را برداشتند و در بقیع به خاک سپردند. (۲۸۸)

پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد ابراهیم بن عبدالله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی دیگر از پیشگوئیهای حضرت امیر علیه السلام در مورد یکی از نوادگان خود یعنی ابراهیم بن عبدالله برادر محمد است . بعد از کشته شدن برادرش محمد در رمضان سال ۱۴۵ هجری ، ابراهیم در بصره خروج کرد، جماعت بیشماری با او بیعت کردند، منصور که در آن سال بناء شهر بغداد را آغاز کرده بود، وقتی خبر خروج ابراهیم و غلبه او بر اهواز و فارس و انبوه طرفداران او و بیعت مردم از روی رغبت و اختیار با او را شنید و اینکه هدفی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن منصور ندارد، بسیار نگران و آشفته شد، بناء شهر بغداد را نیمه کاره رها کرد و یکباره از لذات و همسران خود دوری جست و قسم یاد کرد نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت نپردازم تا وقتی که سر ابراهیم را برای من آوردند یا سر مرا نزد او ببرند. ترسی عجیب در دل منصور افتاده بود زیرا ابراهیم سپاهی یکصد هزار نفر در اختیار داشت اما با منصور بیش از دو هزار نفر نبود، و دیگر لشکریان او در شام و افریقا و خراسان متفرق بودند، ابراهیم به دعوت اهل کوفه به طرف کوفه حرکت کرد، اهالی بصره هر چه خواستند او را منصرف کنند نپذیرفت .

منصور عده ای را به فرماندهی عیسی بن موسی به مقابله با ابراهیم فرستاد، دو لشکر در زمین طف که به باخمری معروف است با هم روبرو شدند، در همان حمله اول لشکر ابراهیم سپاه عیسی را شکست سختی داد و آنها چنان گریختند که اوائل لشکر آنها به کوفه رسید.

در این هنگام که می رفت کار جنگ یکسره شود و آخرین استقامت‌های جزئی عیسی بن موسی با محدود یارانش در هم شکنند ناگهان در بحبوحه جنگ تیری ناشناس که تیرانداز و جهت آن معلوم نگشت بر گلوی ابراهیم نشست . در تاریخ آمده است : جنگ تقریباً به نفع ابراهیم پایان پذیرفته بود ، باقیمانده سپاه عیسی بن موسی نیز در حال فرار بودند ، ابراهیم که از گرمی جنگ به زحمت افتاده بود دکمه های خود را گشود تا اندکی گرما را تخفیف دهد که ناگهان تیری شوم از تیراندازی مجهول بر گودی گلوی او فرود آمد ، ابراهیم بی اختیار دست به گردن اسب آورد و طبق روایتی بر زمین افتاد و می گفت : آنچه خدا خواهد همان می شود ، ما تصمیمی داشتیم و خداوند تصمیمی دیگر داشت .

و سرانجام با کشته شدن ابراهیم ، سپاه او آشفته شد ، سپاهیان شکست خورده دشمن از فرصت استفاده کردند برگشتند ، تنور جنگ دوباره گرم شد ، لشکر ابراهیم متفرق شد ، و سپاه منصور سر ابراهیم را بریده برای منصور فرستادند .

حضرت امیر علیه السلام در خبر غیبی خویش به همین حادثه اشاره دارد که می فرماید : در سرزمین باخمری کشته می شود بعد از آنکه پیروز می گردد ، مغلوب می شود بعد از آنکه غالب شده است ، و همچنین در حق او فرمود : تیری مجهول به او می رسد که مرگ او در آن است ای ننگ بر آن تیرانداز ، دستش شل باد و بازویش سست . (۲۸۹)

پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد آل بویه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از اخبار غیبیه حضرت در مورد دیالمه است که فرمود:

از دیلمان فرزند صیاد پدید آیند و به پادشاهی رسند، سپس در ادامه فرمود: کار آنها بالا گرفته به گونه ای که بغداد را تصرف کرده و خلفاء را برکنار می کنند یکی پرسید: یا امیرالمؤمنین چند سال حکومت می کنند؟ فرمود: صد سال یا کمی بیشتر. (۲۹۰)

بویه نام مردی فقیر بود از اهالی دیلم (بخش کوهستانی گیلان را دیلم می گفتند) که به صید ماهی اشتغال داشت و از راه فروش ماهی زندگی می کرد، او پنج فرزند داشت ، دو نفر از آنها مردند و سه پسر او ماندند، خداوند از اولاد او سه فرمانروا قرار داد و نسل آنها گسترده شد به گونه ای که حکومت آنها ضرب المثل شد. سه فرزند او به نامهای علی عمادالدولة و حسن رکن الدولة و احمد معزالدولة بودند که حکومت مستقلی به نام آل بویه را تاسیس کردند، احمد و حسن دو امیر دیلمی ، از برادر بزرگ خود علی عمادالدوله اطاعت کردند، او در اثر رفتار نیکو با مردم آوازه اش کم کم بلند گشت ، و به تدریج بر قلمرو خود افزود تا آنکه در سال ۳۳۴ هجری بغداد را فتح و خلیفه را زندانی کردند و چون خلیفه به اطاعت از آل بویه تن داد آنها خلافت او را در ظاهر قبول کردند ولی برای خلیفه عباسی به جز اسم ، اختیار دیگری نبود. عمادالدولة برادرش معزالدولة را در بغداد گذاشت و رکن الدولة را در اصفهان و خودش در شیراز اقامت کرد.

و اینکه حضرت خبر داد که خلفاء را برکنار می کنند معزالدوله مستکفی را برکنار کرد و المطیع را به جای او نهاد و بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله ، طالع را برکنار و القادر را به جای او نصب کرد.

حوادث عجیب و خوش شانسی عمادالدوله
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از عجائب حوادث اینکه عمادالدوله مردی بسیار خوش شانس بوده است ، گویند: هنگامیکه در شیراز بود خزانه او تهی شد و از پرداخت حقوق و هزینه لشکر عاجز ماند به طوریکه خوف اضمحلال دولت او می رفت و از این جهت غمگین بود، روزی به پشت خوابیده فکر می کرد، ناگهان ماری را دید که از جایی از سقف بیرون آمده به جای دیگر رفت ، دستور داد تا مار را بکشند، وقتی سقف را شکافتند دیدند بالای سقف ، سقف دیگری است و میان آن دو صندوقهایی است و در میان آن صندوقها ثروتی عظیم نهفته بود که پانصد هزار دینار می رسید.

گویند: روزی سوار بر اسب از جایی می گذشت پاهای اسب او در زمین فرو رفت ، وقتی آن جا را شکافتند گنج عظیمی یافتند.

و همچنین در شیراز خیاطی بود که لباس حاکم را می دوخت و نزد او از حاکم قبل اموالی به امانت بود، عمادالدوله برای دوختن لباس او را می خواست ، خیاط که کر بود گمان کرد راجع به او سعایت کرده اند لذا همینکه عمادالدوله با او صحبت کرد او گفت : به خدا سوگند بیشتر از دوازده صندوق که نمی دانم درون آن چیست ، چیز دیگری نزد من نیست ! عمادالدوله تعجب کرد وقتی صندوقها را آوردند مالهای بسیار و لباسهای قیمتی در آن بود.

اینها همراه با گنجھائی که از یعقوب لیث و برادرش عمر و بن لیث به چنگ او آمد سبب رونق کار او شد. (۲۹۱)

حکومت ایشان همچنانکه حضرت فرموده بود: یکصد و بیست و شش سال طول کشید. پیشگوئی حضرت امیر در مورد عزالدولة دیلمی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و در مورد یکی از همین افراد فرموده است: آن خوشگذران، فرزند آن مرد دست بریده که پسر عموی او بر روی دجله او را می کشد.

و این جمله اشاره به عزالدولة بختیار پسر معزالدولة است، بختیار مردی عیاش و شهوتران و اهل عیش و نوش بود که فنا خسرو پسر عموی او بر روی دجله او را کشت و حکومت او را تصرف کرد.

پدرش معزالدولة نیز یکدستش را در جنگ از دست داده بود، به همین جهت حضرت او را پسر مرد دست بریده دانست. (۲۹۲)

پیشگوئی حضرت امیر در مورد غرق شدن بصره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امیرالمؤمنین پس از پیروزی بر سپاه بصره که به فرماندهی عایشه شورش کرده بودند در مذمت اهل بصره فرمودند: شما ای مردم بصره که لشکر زن (عایشه) هستید و پیروان چهارپا (زیرا در جنگ جمل، شتر عایشه که سراپا زره پوش بود پرچم را ایفا می کرد و مردان فراوانی برای سرپا نگه داشتن آن جان دادند، و چون دست یا پای شتر را قطع کردند، مردان بسیاری به زیر آن رفتند تا سقوط نکنند و کشته شدند)

سپس حضرت در ادامه فرمود:

گویا مسجد (جامع) شما را می بینم که چون سینه کشتی شده (آب اطراف آن را فراگرفته چون کشتی روی آب) و خداوند بر

این زمین از بالا و پائین عذاب فرستد تا هرکس در میان آن است غرق شود. (۲۹۳)

در روایت دیگری فرمود: به خدا قسم این شهر شما در آب غرق شود تا آنجا که گویا می بینم مسجد آنرا که چون سینه کشتی (بر روی آب) است و یا شتر مرغی که بر سینه خوابیده. (۲۹۴)

شارح نهج البلاغه گوید: سخن حضرت به حقیقت پیوست، و بصره دوبار غرق شد یکبار در دوران خلافت القادر بالله و بار دوم در دوان القائم بامرالله، که تمامی شهر غرق شد و جز مسجد جامع آن که پاره ای از آن مثل سینه مرغ نمایان بود، چیزی نماند همچنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده بود، آب از دریای فارس از مکانی که به جزیره فارس اکنون معروف است به آن سرازیر شد، و از طرف کوهی که به کوه سنام معروف است، دیوارها و هرچه در شهر بود غرق شد و بسیاری از ساکنین آن هلاک شدند. (۲۹۵)

پیشگوئی حضرت امیر در مورد قرامطه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شارح نهج البلاغه معتزلی گوید: از خبرهای غیبی عجیبی که از حضرت علی علیه السلام آگاه گردیدم، خطبه ای بود که حضرت در آن جنگها را بیان می نمود و ضمناً به قرامطه اشاره نموده فرمود:

آنها دوستی و طرفداری از ما را به خود می بندند و ادعا می کنند ولی در باطن، دشمنی ما را پنهان دارند و علامت آن این است که وارثین (اولاد) ما را می کشند و جوانهای ما را از خود دور می کنند.

سپس شارح نهج البلاغه گوید: آنچه حضرت فرموده بود حقیقت یافت، زیرا قرامطه گروه بسیاری از خاندان ابوطالب را کشتند

که نامه‌های ایشان در کتاب مقاتل الطالبین مذکور است .

رئیس قرامطه مردی بود به نام ابوسعید قرمطی که در بحرین خروج کرد و کار او بالا گرفت و میان او و لشکر خلیفه المعتضد بالله جنگهای سختی واقع شد و چند مرتبه لشکر خلیفه را شکست داد و بصره و اطراف آن را غارت نمود .

این ابو سعید پدر ابوطاهر قرمطی است اینان پیوسته در شهرها فساد می کردند، در سال ۲۸۷ ده هزار نفر از لشکریان معتضد به جنگ قرامطه رفتند، اینان تمامی لشکر را اسیر کردند و روز دیگر همگی را کشتند و سوزاندند مگر فرمانده آنها عباس بن عمرو را که تنها به سوی معتضد رها کردند و در ادامه خطبه قبل حضرت امیر علیه السلام به آن سکوئی که به آن تکیه می داد در مسجد کوفه اشاره نمود و فرمود:

گویا حجرالاسود را می بینم که در اینجا نصب شده باشد، وای بر آنها، فضیلت آن سنگ در خودش نیست بلکه فضیلت او در جایگاه و مقر آن است (یعنی خانه خدا) مدتی در اینجا می ماند سپس در آنجا (اشاره به طرف بحرین) زمانی می ماند، آنگاه به مکان اصلی خود باز می گردد.

در سال ۳۱۷ هجری ابوطاهر قرمطی ملعون به جانب مکه حرکت کرد، اموال حجاج را غارت کردند، مسلمانان را در مسجد الحرام کشتند و اجساد آنها را در چاه زمزم انداختند، در کعبه را کردند و جامه کعبه را برداشتند و میان خود تقسیم کردند، یکی از آنها خواست ناودان کعبه را بکند از بام افتاد و هلاک شد، خانه های مکه را کردند و با خود بردند، امیر بغداد و عراق پنجاه هزار دینار داد که حجر را برگردانند قبول نکردند، مدت بیست و دو

سال نزد ایشان بود تا آنکه عبیدالله مهدی که در آفریقا ریاست داشت برای ابوطاهر نامه ای نوشت و او بر این کار زشت ملامت نمود و لعنت کرد و گفت :

تو ما را رسوا کردی و دولت ما را به الحاد منسوب نمودی ، حجر الاسود را به جای خود برگردان و اموال مردم را به ایشان پس بده ، به همین جهت قرامطه حجرالاسود را به جای خود برگرداندند. (۲۹۶)

پیشگوئیها و گلایه های عبرت آموز حضرت علی علیه السلام از مردم کوفه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین در یکی از سخنان بسیار مهم خویش به مردم کوفه فرمود:
ای کوفیان شما را برای جهاد با این مردم کوچ دادم ولی حرکت نکردید، شنوادم ولی جواب ندادید، شما را نصیحت کردم اما نپذیرفتید. حاضرانی هستید مثل غایب (و بالاخره منظور آن است که بود و نبودتان یکسان بوده) من کلمات حکمت آمیز را برای شما می گفتم از آنها احتراز می کردید و موعظه های سودمند برای شما بیان می کردم از آنها روی گردان بودید همانند الاغی چند که از شیر ژیان می گریزند!
شما را به جنگ با ستمگران می خواندم هنوز سخن خود را به پایان نرسانیده همه شما مانند ایادی سبا (بچه گان سبا که در سیل عرم یکی پس از دیگری ناپدید شدند و این ضرب المثلی شد برای پراکندگی) متفرق می شدید و به مجلس های خود برمی گشتید و چهار زانو حلقه وار می نشینید مثلها می آورید و اشعار می خوانید و اخبار روز را پی گیری می کنید، به گونه ای که وقتی از هم جدا می شوید از روی نادانی و بدون آگاهی از اشعار می پرسید

(شعر و مشاعره برای شما جذاب شده است) غافلید بدون آنکه پرهیز کنید، تحقیق می کنید (از مسائل دشمن) ولی بیم ندارید، جنگ و آمادگی آن را فراموش کرده اید، دل‌های شما از یاد آنها (دشمنان) تهی شده، شگفت است تمام شگفت، و چرا شگفت زده نشوم از گروهی که بر باطل خود متحد هستند ولی شما از حق خودتان سستی می ورزید ای مردم کوفه شما مانند زن آبستنی هستید که فرزندش را سقط کرده و شوهر او مرده باشد و مدتها بدون سرپرست به سر برد و ارث شوهر او به دست دورترین فامیلهای او بیفتد سوگند به خدائی که دانه را شکافت و جانداران را به وجود آورد همانا در پشت سر شما آن مرد يك چشم و پشت کننده (به آخرت یا به مردم) است همو که جهنم دنیوی است و هیچ چیز باقی نگذارد. و پس از او گزنده درنده ای است که مال بسیار گرد می آورد و کسی از او بهره مند نمی شود.

پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد حکومت بنی امیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادامه: پس از این عده ای از بنی امیه بر شما مسلط خواهند شد که هیچ يك از آنها به شما مهربانی نمی نمایند مگر یکی از آنها (که منظور عمر بن عبدالعزیز است) باری تسلط بنی امیه بر شما مردم، امتحانی است که آن را خدای متعال مقدر فرموده و بلاشك اتفاق می افتد.

نیکان شما را می کشند و بدهای شما را به بردگی می گیرند و گنج ها و اندوخته های شما را از خلوت خانه هایتان بیرون می برند، انتقامی است که به خاطر آنچه از کارهای خود و صلاح دین و دنیای خود ضایع کردید مبتلا می شوید. ای مردم کوفه

اکنون می دهم از کارهائی که پس از این اتفاق می افتد تا کاملاً مواظب بوده و اهل موعظه بترسند و پند گیرند، می بینم شما را که می گوئید علی علیه السلام دروغ می گوید چنان که مردم قریش همین نسبت را به پیغمبر خود محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم که پیغمبر رحمت و دوست خدا بود دادند.

وای بر شما بر چه کسی دروغ بستم آیا بر خدا افترا زدم؟ با آنکه نخستین شخص از مسلمانان من بودم که او را عبادت کرده و به یگانگی شناختم یا به رسول او به دروغ نسبت دادم؟ با آنکه من نخستین کسی بودم که به او ایمان آوردم نبوتش را تصدیق کرده و او را یاری نمودم. حاشا که دروغی از من سر زده باشد. ولی این سخنان فریبی است که از آن بی نیازید.

خوب شعار می دهید ولی در عمل سست هستید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادامه: سوگند به خدائی که دانه را شکافت و انسانی را به وجود آورد پس از مدتی خواهید دید خبر آن را، آنگاه که نادانی شما، شما را به سوی آن برد و دانش شما سودی ندهد پس زشت باد روی شما ای شبیه مردان که عقلهایتان مانند عقل بچه های خردسال و اندیشه هایتان مانند فکر زنان پشت پرده است.

سوگند به خدا بدانید ای مردمی که بدنهایتان حاضر است و عقلهایتان غائب. و افکارتان مختلف، خداوند کسی را که از شما یاری طلبد عزیز نمی گرداند و دل آنکه شما را در سختی بکشانند آسوده نمی گرداند (شما اهل کمک و جنگ نیستند) و روشن مباد چشم آنکه شما را پناه داد (یعنی امام شما) شما چنان سخن می گوئید که سنگ سخت را سست می کند (هنگام شعار

خوب شعار می دهید) ولی عمل شما دشمن
مردد را امیدوار می کند!
ای وای بر شما بعد از این خانه خویش
از کدام خانه دفاع خواهید کرد؟ و در
رکاب چه امامی پس از من جنگ خواهید
نمود؟ فریب داده شده آن کسی است که شما
او را مغرور ساخته اید.
آنکه به شما دست یافت به پست ترین سهم
دست یافت .

من به یاری شما چشم طمع ندارم و
گفتارتان را تصدیق نمی کنم خدا میان من
و شما تفرقه برقرار سازد و بهتر از شما
را روزی من فرماید و بدتر از مرا بر شما
مسلط فرماید امام شما از خدا اطاعت می
کند ولی شما او را اطاعت نمی کنید.

ولی پیشوای شامیان نافرمانی خدا را می
کند ولی مردمش از او تبعیت می کنند،
سوگند به خدا دوست داشتم معاویه مردم
خودش را با پیروان من مبادله می کرد
همانطور که دینار را با درهم عوض می
کنند ده نفر از شما از من می گرفت و یکی
از آنها را به من می داد. سوگند به
خداوند که دوست می داشتم با شما آشنا
نمی شدم و شما هم با من آشنا نمی شدید،
اینگونه شناسایی که موجب پشیمانی شد،
شما سینه مرا پر کینه کردید و با سرپیچی
کار مرا به تباهی کشانیدید تا آنکه کار
به جایی رسید که قریش گفتند: علی علیه
السلام مرد دلاوری است لیکن از فنون نظامی
آگاهی ندارد.

آنها را به خدا سوگند باد آیا در میان
ایشان یکی مانند من پیدا می شود که تا
این اندازه در جنگ ممارست داشته و رنج
کشیده باشد؟ من هنوز به سن بیست سالگی
نرسیده بودم که قدم در میدان کارزار
نهادم و اینک از سن شصت سالگی تجاوز

کرده ام ولی فرمان ندارد آنکه اطاعت نمی شود.

مرگ در کمین من است آن قاتل بدبخت کجاست ؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوگند به خدا دوست می دارم خدا مرا از میان شما به رضوان خود ببرد و همانا مرگ قدم به قدم در کمین من است ، چه چیز مانع است آن بدبخت ترین امت (ابن ملجم) را که بیابد و محاسن مرا به خون سرم رنگین سازد؟ و این بیان ، فرموده و وعده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود که مرا از سرانجام خبر داد و افترا نمی زنیم زیرا کسی که افترا زند زیانکار است و نجات با پرهیزکاران و راستگویان است . ای کوفیان شب و روز آشکار و نهان شما را به جهاد با این مردم دعوت کردم و گفتم پیش از آنکه آنها به پیکار با شما قیام کنند با آنان بجنگید زیرا هیچ گروهی در درون خانه ننگیده جز اینکه بیچاره شده .

شما بر خلاف انتظار، کار جنگ را به عهده یکدیگر انداختید و گفتار من به گوشتان سنگین آمد، و دستور مرا دشوار انگاشتید و آن را پشت سر انداختید تا مال و ثروت شما به یغما رفت و زشتی ها و ناپسندی ها شب و روز در میان شما افزایش یافت و سرانجام کار گذشتگان برای شما ظاهر شد چنانچه خدای متعال از کار ستمگران و سرکشان و ناتوانان از گمراهان چنین خبر داده : ((یذبحون ابنائکم و یستحیون نسائکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم؛ فرزندان شما را می کشند و زنانتان را زنده می گذارند و در این پیشامد آزمایش بزرگی است از خدای متعال برای شما.))

سوگند به کسی که دانه را شکافت و آدمی را جان داده آنچه به شما وعده داده شده فرا رسید من شما را با موعظه قرآنی نصیحت کردم لیکن شما از پندهای من استفاده نکردید. و شما را با چوب دستی زدم فائده نکرد و با تازیانه که اقامه حدود می شود عقاب کردم تغییر رویه ندادید و بالاخره دانستم چیزی که ممکن است شما را تاءدیب کند شمشیر است و بس و من حاضر نشدم برای اصلاح کار شما خود را به فساد اندازم .

لیکن پس از من سلطانی بی باک بر شما مسلط شود که به پیران شما احترام نگذارد و به خردسالان رحم نمی کند و دانشمندان را بزرگ نشمارد و حق شما را به عدالت میانان قسمت ننماید و شما را به سختی بزند و خوار سازد و به شرکت در جنگها وادار کند، راهها را بر شما ببندد و کنار درب خود نگه دارد تا بالاخره توانای شما ناتوانان را نابود سازد و به غیر از ستمگران کسی از تحت شکنجه امان نخواهد یافت و خداوند جز ستمگران را دور نمی سازد. و چه اندک است آنچه رفته دوباره برگردد و من می اندیشم که شما الان در سستی (و خواب) هستید ای کوفیان من از شما با سه نفر و دو نفر دچارم : کر شنوا، گنگ گویا، و کور بینا و یارانی که چون با من ملاقات کنند راست نگویند و در هنگام سختیها نتوان به آنها اطمینان کرد. پروردگارا! هیچ امیری را از ایشان و ایشان را از هیچ امیری خرسند مفرما و دلهای آنان را چون نمکی که در آب باز می شود متفرق ساز.

پیشگوئیهای امیر المؤمنین آنقدر برای هدایت شما رنج دیدم که از زندگی سیر شدم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادامه : سوگند به خدا اگر می توانستم چاره کلام و مراسله شما را بنمایم (به خلافت شما) حاضر نمی شدم ، آن قدر درباره هدایت شما رنج دیدم که از زندگی خود سیر شدم و بالاخره تمام گفتار مرا به استهزاء گرفتید و به این وسیله از حق فرار کردید و به باطلی گرویدید که خدا دینداران خود را به آن عزیز نفرموده و من می دانم که در نتیجه بی توجهی به گفتار من به غیر زیان چیز دیگری برایم نتیجه ندارد، هر وقت شما را به پیکار با دشمن خودتان دعوت کردم زمین گیر شدید و از من درخواست تاءخیر نمودید مانند کسی که وام طولانی از کسی گرفته (و اکنون که هنگام پرداخت رسیده باز هم مهلت دیگری می خواهد)

هر گاه در زمستان می گفتم برای جنگ آماده شوید می گفتید: اکنون هوا بسیار سرد است و اگر در تابستان می گفتم آماده کارزار شوید می گفتید: اکنون هوا به شدت گرم است به ما مهلت بده تا گرما برطرف شود! و این همه برای فرار از بهشت می باشد، هرگاه شما از گرمی و سردی هوا عاجز باشید، سوگند به خدا از گرمی شمشیر عاجزتر و درمانده ترید، انالله و انا الیه راجعون ای کوفیان به من خبر رسیده که (یکی از فرماندهان معاویه) اخوگامد با چهار هزار نفر شبانه به شهر انبار (یکی از شهرهای عراق است) یورش برده و اموال آن را به تاراج برده و با آنها مثل کفار برخورد کرده و فرماندار من - حسان - را با عده ای از مردان شایسته و با فضل که

اهل عبادت و شرافت بوده اند کشته است .
و سپس شهر را غارت کرده است .
خدا همه آنها را در بهشت های پرنعمت
خود جای دهد و اطلاع یافته ام عده ای از
شامی ها بر زن مسلمان و یا غیر مسلمان
که با مسلمانان تعهد دارند وارد شده
حجاب او را دریده و مقنعه از سرش گرفته
و گوشواره از گوشش ربوده و دست بند
خلخال از دست و پا و بازوانش در آورده و
او چاره ای نداشته جز اینکه کلمه
استرجاع بگوید و مسلمانان را به یاری
خود بخواند ولی کسی او را یاری ننماید و
از او فریادری نکند. پس اگر مؤمنی بر
این حادثه از غصه جان دهد نزد من مورد
ملامت نیست بلکه او نزد من نیکوکار و خوش
کردار است . شگفت ، تمام شگفت اینجاست
که چگونه این مردم در پیشبرد باطل خود
کوشا و شما از تقویت حق خودتان سستی می
ورزید، شما را هدف گرفته اند ولی شما
آنها را هدف قرار نمی دهید! با شما می
جنگند ولی شما با آنها پیکار نمی کنید
خداوند نافرمانی می شود و شما راضی
هستید!

الهی هیچ گاه از خیر و خوشی بهره مند
نگردید شما همچون اشتران پراکنده ای
هستید که ساربانان را از دست داده
هرگاه آنها را از گوشه ای گرد آورند از
جای دیگر متفرق می شوند. (۲۹۷)

خبرهایی که حضرت علی علیه السلام از
حوادث گذشته و آنچه در قلبها خطور کرده
بیان کرده است . آگاهی امیرالمؤمنین از
دوست و دشمن خود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام در میان
اصحاب خود نشسته بود که مردی از شیعیان
حضرت وارد شد و گفت : یا امیرالمؤمنین
خدا آگاه است که من شما را دوست دارم در
نهان همانگونه که آشکارا دوست دارم .

حضرت فرمود: راست گفתי ، برای فقر پوشی بردار که فقر به طرف شیعیان ما سریعتر می آید از فرود آمدن سیل به دامنه کوه .

آن مرد با شنیدن این کلمات ، از شوق گریه کرد و رفت .

یکی از خوارج که در مجلس حضور داشت به رفیق خود گفت : به خدا قسم تا کنون مانند این ندیده ام ، مردی نزد او آمد و اظهار محبت کرد و او هم تصدیق کرد - از قلب او آگاه بود - رفیقش گفت : مسأله ای نیست به هرکه بگویند تو را دوست دارم او می گوید راست می گوئی .

سپس افزود: عقیده ات در مورد من چیست ، آیا گمان می کنی من از دوستان او باشم ؟ رفیقش گفت : نه او گفت : الان نزد علی می روم و مانند آنچه آنمرد گفت می گویم و خواهی دید که جواب مرا هم مثل آن مرد می دهد، اینرا گفت و برخاست و مقابل حضرت آمد و همان کلام را گفت : (من تو را در نهان دوست دارم همچنانکه در آشکارا) حضرت امیر علیه السلام با شنیدن این سخن نگاه عمیقی به او نمود و فرمود: به خدا قسم دروغ گفתי ، نه تو مرا دوست داری و نه من تو را دوست دارم .

آن مرد منافق برای فریفتن حضرت امیر علیه السلام گریست و گفت : یا امیرالمؤمنین آیا از من این چنین استقبال می کنید در حالیکه خداوند خلاف اینرا می داند، دستت را بگشا (تا به نشان محبت) با تو بیعت کنم ! حضرت فرمود: به چه شرط؟ گفت : به آنچه زریق و حبتر (اولی و دومی) انجام دادند حضرت فرمود: دست بردار لعنت خدا بر آن دو، به خدا که تو را می بینم که در مسیر گمراهی کشته شده ای و چهار پایان عراق صورت ترا

له کنند به گونه ای که قوم تو را ترا نشناسند.

چند زمانی نگذشت که این مرد همراه خوارج نهروان شورش کرد و کشته شد (۲۹۸)

آگاهی حضرت امیر از درون جابر و معجزه حضرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
جابر گوید: فرزندی داشتم که به سختی بیمار بود، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواستم برای او دعا نماید، حضرت فرمود: برو از علی بخواه (دعا کند) زیرا من از اویم و او از من است، با شنیدن این سخن تردیدی در دلم افتاد، به دنبال حضرت علی علیه السلام رفتم، گفتند: او در حیانه است، وقتی نزد او رفتم حضرت مشغول نماز بود، بعد از تمام شدن نماز سلام کردند و سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بیان کردند حضرت فرمود: باشد و از جا برخاست و به طرف درخت خرمایی که آنجا بود رفته، خطاب به درخت کرده فرمود: ای درخت من کیستم؟

ناگاه شنیدند از آن درخت صدائی را که می گفت: شما امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین هستید، شمائید نشان بزرگ (خدا) و شمائید حجت بزرگ (خدا) و ساکت شد! آنگاه حضرت به من توجه نموده فرمود:

ای جابر الان شك تو (در مورد مقام من) از بین رفت و قلب تو صفا گرفت، آنچه را دیدی پنهان دار مگر از اهلش. (۲۹۹)

آگاهی حضرت از تصمیم خلاف مردی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر مردی مورد اعتمادی را می یافتم، توسط او مالی را به شیعیان مدائن می فرستادم.

یکی از حاضرین با خود گفت : من داوطلب می شوم وقتی حضرت بر من اعتماد کرد راه کرخه را پیش می گیرم و به مدائن نمی روم ، سپس نزد حضرت آمد و گفت : یا امیرالمؤمنین من این اموال را به مدائن می برم ، حضرت با شنیدن این سخن متوجه من شده فرمود: دور شو می خواهی راه کرخه را در پیش گیری ؟ (۳۰۰)

امروز او را پشتیبانی کن تا فردا خلافت را به تو دهد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بعد از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و بیعت مردم با ابوبکر، بنی هاشم نیز به اکراه بیعت کردند و نماند مگر امیرالمؤمنین علیه السلام طرفداران ابوبکر نزد حضرت در مسجد آمدند و گفتند: یا علی با ابوبکر بیعت کن ، حضرت فرمود:

من از او به خلافت سزاوارترم ، و شما سزاوارترید به بیعت با من تا با او و سپس ادله خود را ذکر کرد و سخن آنها را باطل نمود.

عمر گفت : یا علی آیا تو پیرو خاندان خود نیستی ؟ (ندیدی همه آنها بیعت کردند تو هم بیعت کن) حضرت فرمود: از ایشان بپرسید، مردم از بنی هاشم که حاضر بودند پرسیدند آنها گفتند: بیعت ما دلیلی بر علیه حضرت علی نیست ، به خدا پناه می بریم از اینکه خود را با او در هجرت و جهاد و منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله یکسان بدانیم . عمر گفت : تو باید بیعت کنی چه با زور یا با اختیار، بخواهی یا نخواهی رها نمی شوی ! حضرت به او فرمود: بدوش شیری را که برای توست نصف آن ، محکم نما برای ابوبکر امروز (خلاف را) تا فردا به تو برگرداند... (۳۰۱)
و در خطبه معروف ششقیه در مورد خلافت ابوبکر فرمود: آن دو نفر (ابوبکر و عمر)

چه محکم تقسیم کردند (شیر) دو پستان شتر (خلافت) (۳۰۲) را یعنی قسمتی را ابوبکر برای خود برداشت و عمر نیز یاریش نمود تا بعداً خودش سهمی ببرد.

آگاهی حضرت به سخن عمر هنگام مرگ بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از اینکه چرا عمر مرا در شوری قرار داد؟ اگر برای کاری غیر از خلافت بود پس عثمان خلیفه نیست و اگر برای خلافت بود، پس مرا لایق خلافت می دانست، با این حال چگونه روایت کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را از خلافت خارج نموده و آنها را از آن بی بهره کرده است؟

آنگاه به عبدالله پسر عمر فرمود: تو را به خدا قسم می دهم بگو پدرت زمانی که می خواست از دنیا برود چه گفت: عبدالله گفت: چون مرا قسم دادی می گویم، پدرم گفت: اگر مردم از اصلع قریش (اصلع کسی است که جلوسر او موجود ندارد و از صفات حمیده مردان و منظور امیرالمؤمنین است) پیروی کنند، آنها را به راه روشن هدایت می کند و کتاب خدا و سنت پیامبر را پیاده خواهد کرد.

حضرت فرمود: ای پسر عمر تو چه گفتی؟ او گوید من به پدرم گفتم: ای پدر چه مانعی دارد که او را جانشین خود کنی؟ و سپس عبدالله ساکت شد و ادامه نداد.

حضرت فرمود: عمر چه جوابی داد؟ عبدالله گفت: جوابی داد که من پنهان می کنم!

حضرت علی علیه السلام فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله يك بار در حیات خود مرا از این جریان آگاه کرد و يك بار دیگر نیز در خواب همان شبی که پدرت از دنیا رفت به من خبر داد، و هر که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب بیند او را دیده است (زیرا پیامبر اکرم صلی الله

علیه و آله فرمود: هر که مرا ببیند مرا دیده است و شیطان به شکل من در نمی آید). عبدالله گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به شما چه خبری داده است؟

حضرت فرمود: تو را به خدا قسم می دهم ای پسر عمر اگر به تو بگویم تصدیق می کنی؟ در این هنگام پسر عمر ساکت شد، حضرت فرمود عمر زمانی که از او پرسیدی چه چیزی مانع توست از خلافت علی؟ او گفت: مانع من آن نوشته ای است که در کعبه نوشتیم و بر آن تعهد کردیم!!

سپس حضرت امیر علیه السلام به پسر عمر که ساکت شده بود فرمود: تو را به حق پیامبرت چرا جواب نمی دهی؟ سلیم بن قیس گوید: دیدم گریه راه گلوی عبدالله را گرفته و اشک از چشمانش سرازیر بود (۳۰۳) و منظور از صحیفه همان عهدنامه ای بود که عده ای از منافقین در خانه خدا با هم بستند و تعهد کردند که حتماً به مضمون آن عمل کنند و مضمون آن این بود که اگر محمد کشته شود یا بمیرد، خلافت را غصب نکنند و همدیگر را کمک دهند تا مبادا به علی علیه السلام برسد.

آگاهی حضرت امیر از سرگذشت خو له حنفیه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وقتی ابوبکر بر مسند خلافت تکیه زد، خالد بن ولید و ماء مور جمع آوری زکاة قبيله بنی حنفیه کرد، وقتی خالد برای گرفتن زکاة رفت آنها گفتند:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هر سال مردی را برای جمع آوری زکات نزد ما می فرستاد، او زکاة را از اعتیاد می گرفت و میان فقرای ما تقسیم می کرد تو نیز چنین کن.

خالد (که دنبال بهانه می گشت) به مدینه برگشت و به ابوبکر گفت: اینها زکات نمی دهند! ابوبکر لشکری را همراه

خالد روانه کرد (وقتی به آنها رسید، آنها تکبیر گفتند و به استقبال آمدند، خالد با حيله و به تهمت به آنها حمله کرد و به طمع رسيدن به همسر زیبای رئیس قبیله شوهر او را کشت و همسر او را گرفته و بلافاصله مورد تجاوز قرار داد زنانشان را اسیر و به مدینه برگشت .
مالك رئیس مقتول آن قبیله در جاهلیت رفیق عمر بود، عمر به ابوبکر گفت : خالد را اول حد زنا بزن به خاطر تجاوز او با همسر مالك و سپس او را برای تقاص مالك بکش .

ابوبکر گفت : خالد یاور ماست و غفلت کرده (۳۰۴) !! (و دو صد افسوس که احکام الهی و خون و نوامیس مردم اینگونه مورد بازیچه قرار گیرد)

اسیران مسلمان در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
آنگاه اسیران را وارد مسجد کردند یکی از آنان بانویی بود به نام خَوْلَة ، خود را به قبر پیامبر رساند و به آن پناه برد و گریست و گفت :

ای رسول خدا از اعمال این قوم به تو شکایت می کنم ، ما را بدون گناه اسیر کردند با آنکه ما مسلمانیم !

آنگاه متوجه مردم شد و گفت : ای مردم چرا ما را اسیر کردید؟ با آنکه ما شهادت می دهیم به لا اله الا الله و پیامبری رسول الله صلی الله علیه و آله .

ابوبکر گفت : شما زکاة ندادید خوله گفت : مسأله آنگونه نیست که گمان کرده ای و سپس حقیقت را بیان داشت ، آنگاه افزود، بر فرض اینکه مردان ما زکاة ندادند، چرا زنهای مسلمان اسیر شدند؟ (و ما در فصل اول در جریان جنگ جمل دیدیم که حضرت امیر علیه السلام زنهای مسلمان را به خاطر شورش همسرانشان

اسیر نکرد زیرا فرمود در منطقه اسلام
اینها مسلمانند و یالاءسف که در این
واقعه زنهای مسلمان را چون کنیزان در
معروض فروش گذاردند و ساقهای زنان آزاد
را عقب زدند تا آنها را معامله کنند، با
اینکه عمر اقرار کرد که آنها مسلمان
بودند و خالد قاتل و زناکار است و
ابوبکر نیز اعتراف کرد منتهی برای خالد
عذر آورد و حتی حاضر نشد خالد را از
فرماندهی عزل کند!

باری زنان مسلمان میان مردم تقسیم
شدند، طلحة و خالد بن عنان هر کدام
لباسی بر خوله به نشان انتخاب او
افکندند.

خوله گفت: نه هرگز، این امکان
نپذیرد، هیچکس مرا در اختیار نگیرد مگر
اینکه مرا به سخنی که هنگام تولد گفته
ام خبر دهد.

ابوبکر گفت: او ترسیده و چنین حادثه
ای را قبلا ندیده، ابوبکر سخنانی گفت که
بی حاصل بود.

خوله گفت: به خدا قسم من راست می
گویم (در هنگام تولد سخنی گفته ام)
حضرت امیر علیه السلام خوله را نجات
داد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در این میان ناگاه حضرت علی علیه
السلام وارد شد، ایستاد و به مردم و آن
زن نگاهی نمود و فرمود: صبر کنید تا من
از حال این زن بپرسم آنگاه فرمود:

ای خوله گوش کن: وقتی مادرت به تو
باردار شد و هنگام زایمان کار بر او سخت
شد صدا زد: خدایا مرا از این مولود به
سلامت دار، آن دعا مستجاب شد و او نجات
یافت و چون تو را زائید تو صدا زدی: لا
اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
به زودی مرا شخصیت بزرگی در اختیار
خواهد گرفت که برای او از من فرزندی

خواهد بود! مادرت این سخن را در پاره ای از مس نوشته و در همانجا که به دنیا آمدی پنهان کرد، هنگام مرگ به تو در آن مورد وصیت کرد و (جایگاه آنرا نشان داد) و تو هنگام اسیری همتی نداشتی جز آنکه آن لوح را برگیری ، آنرا گرفتی و به بازوی راستت بستی ، بده آن لوح را که منم صاحب آن لوح ، منم امیر مؤمنان ! و منم پدر آن جوان خوش یمن ، که نامش محمد است .

خوله با شنیدن سخنان حضرت رو به قبله کرد و گفت : خدایا توئی عطا کننده منان ، به من توفیق شکر این نعمت را بده که به من دادی و به هیچکس ندادی مگر آنکه کامل گرداندی .

خدایا تو را به صاحب این خاک و آنکه به حوادث خبر می دهد سوگند می دهم که فضل خود را بر من کامل گردانی آنگاه آن نوشته را بیرون آورد، ابوبکر لوح را گرفت و عثمان که بهتر می خواند آنرا خواند، معلوم شد از آنچه حضرت علی علیه السلام گفته بود کلمه ای کم یا زیاد نبود (در روایتی آمده است همگی گفتند: خدا و رسول او راست گفتند آنگاه که پیامبر فرمود: منم شهر علم و علی درب آن شهر است) .

ابوبکر گفت : ای ابالحسن او را بردار، حضرت او را به خانه اسماء فرستاد و چون برادرش آمد (با حضور برادر خوله) او را عقد نمود (نه به عنوان کنیز) و او به محمد حنفیه بادر شد و محمد را به دنیا آورد. (۳۰۰)

گفتگوی حضرت امیر با جاثلیق یهودی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلمان فارسی گوید: مردی به نام جاثلیق بزرگ نصاری با عده ای از مسیحیان نزد ابوبکر آمدند و از او سئوالاتی کردند که از جواب دادن عاجز ماند.

عمر گفت: ای مسیحی از این کار دست بردار وگرنه خون تو را حلال می کنیم!! جاثلیق گفت: آیا این عدالت است در مقابل کسی که برای هدایت آمده؟ کسی را معرفی کنید تا من سئوالات خود را از او بپرسم.

در این میان حضرت علی علیه السلام وارد شد، مرد نصرانی گفت: آنچه از این پیرمرد پرسیدم (و او از جواب عاجز ماند) از تو می پرسم، آنگاه سئوالات خود را مطرح کرد و گفت: بگو بدانم آیا تو نزد خداوند نیز مؤمنی یا فقط نزد خودت مؤمن هستی؟ حضرت فرمود: من نزد خداوند مؤمن هستم همچنانکه در عقیده خویش نیز چنین هستم.

جاثلیق گفت: از جایگاه خودت در بهشت به من خبر بده، فرمود: جایگاه من با پیامبر امی در فردوس اعلی است، در این شك ندارم و نه در وعده خدایم به آن. جاثلیق گفت: وعده ای که گفתי از کجا شناختی؟ فرمود: از کتاب نازل شده و راستگوئی پیامبر مرسل، پرسید: صدق پیامبرت را از کجا فهمیدی؟ فرمود: از نشانه های واضح و معجزه های روشنگر، پرسید: به من بگو خداوند در کجاست؟ فرمود: خداوند متعال برتر از جا و مکان است، او در ازل بود و مکانی نبود، اکنون نیز چنین است و خداوند تغییر نکرده است، جاثلیق سئوالات خود را ادامه داد و در پایان گفت:

ای دانشمند، علت برتری تو بر دیگر مردمی که از تو ناقصند چیست؟ حضرت فرمود: به جهت آنچه از دانش خودم به تو خبر دهم از آنچه بوده و خواهد بود! جاثلیق گفت: مقداری از آن بازگو تا ادعای خودت را برایم ثابت کنی، حضرت فرمود:

ای مرد مسیحی تو از منزل خود خارج شدی و تظاهر کردی که دنبال حق و هدایت هستی اما در باطن سفر تو برای هدایت نبود، در خواب مقام مرا به تو نشان دادند و سخن مرا به تو گفتند و تو را از مخالفت با من برحذر داشتند و دستور داده شدی به پیروی من! جاثلیق گفت: به خدا سوگند راست گفتمی، من شهادت می‌دهم که لاله آلله و اینکه محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و اینکه تو (یا علی) وصی پیامبر و سزاوارترین مردم به جایگاه او هستی، آنگاه همراهان او نیز مسلمان شدند.

عمر (که احساس کرده بود مجلس به ضرر او تمام شد) گفت: ای مرد خدای را شکر که تو را هدایت کرد ولی باید بدانی که علم نبوت در خاندان نبوت است، اما خلافت برای همان است که اول بر او سخن گفتمی زیرا امت به آن راضی شدند.

عالم مسیحی تازه مسلمان شده گفت: سخنت را فهمیدم (منظورت را متوجه شدم) من بر اعتقاد خود یقین دارم. (۳۰۶)

آگاهی حضرت امیر علیه السلام به سارق و سرقت او بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مردی در زمان حضرت امیر علیه السلام هزار دینار از بیت المال سرقت کرد، هیچکس نیز از آن مطلع نبود، حضرت امیر علیه السلام سلمان را فرستاد تا نزد آن مرد رود و بگوید: مال را برگردان خداوند می فرماید: هر که خیانت کند با آنچه خیانت کرده محشور شود. سلمان نزد دزد آمد و پیغام حضرت را داد.

دزد بی شرم که سرش فاش شده بود گفت: جادوی فرزندان عبدالمطلب چه بسیار است؟! کسی از این مسئله آگاه نبود سپس افزود:

عجیب تر از آن اینکه روزی علی را دیدم که کمان پیامبر صلی الله علیه و آله را در دست داشت، من او را مسخره کردم، ناگاه کمانرا به طرف من انداخت و فرمود: بگیر دشمن خدا را، ناگاه آن کمان به صورت اژدهائی شد و به من حمله ور گردید، او را قسم دادم تا اینکه آنرا گرفت و به شکل اول برگردانید. (۳۰۷)

مؤلف گوید: ما در اول کتاب احادیثی را ذکر نمودیم که دلالت بر قدرت اهل البیت علیه السلام بر کارهائی بس عظیم تر از اینها می کرد و آنچه خداوند به دیگر انبیاء داده است از جمله حضرت موسی که عصا در دست او اژدها می شد به ایشان عطا فرموده است.

آگاهی حضرت امیر علیه السلام به بیت المال و نفقات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمار و ابن عباس گویند: حضرت امیر علیه السلام روی منبر فرمود:
میان صفها بگردید و ندا کنید که آیا کسی هست که از قسمت من ناراضی باشد؟
مردم از هر طرف صدا برآوردند: خدایا ما راضی هستیم و تسلیم شدیم و از پیامبر و پسر عموی او اطاعت می کنیم .
حضرت فرمود: ای عمار برخیز و به بیت المال برو و به هر نفر سه دینار عطا کن ، برای من نیز سه دینار بیاور .

عمار با گروهی به طرف بیت المال رفتند، وقتی اموال بیت المال را شمردند سیصد هزار دینار بود و تعداد مردم یکصد هزار نفر! عمار گفت: به خدا قسم که حق از جانب پروردگارتان آمد، به خدا قسم او (قبلا) نه از مقدار پول اطلاع داشت و نه از تعداد مردم ، و به این علامت بر شما واجب شد اطاعت او و در همین جریان بود که طلحة و زبیر و عقیل از گرفتن سهم خود (به عنوان اعتراض) امتناع کردند. (۳۰۸)
آگاهی حضرت امیر علیه السلام به مالک اسب بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جویره بن عبدی با مردی بر سر مادیانی منازعه داشتند و هر يك خود را مالک آن می پنداشت (وقتی داوری را نزد حضرت علی علیه السلام آوردند) حضرت فرمود: هیچکدام از شما شاهد دارید؟ گفتند: خیر، حضرت به جویره فرمود: اسب را به آنمرد بده ، عرضکرد: بدون هیچ شاهی اسب را بدهم ؟ حضرت فرمود: به خدا قسم که من از تو نسبت به خودت آگاهترم آیا فراموش کردی عمل خودت را در جاهلیت و او را به ماجرایش خبر داد. (۳۰۹)

آگاهی حضرت امیر علیه السلام از مکان
اسب ثابت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
ثابت بن افلج گوید: در دل شبی اسب خود
را گم کردم (وقتی ناامید شدم) خدمت
امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم، چون به
در خانه حضرت رسیدم، قنبر غلام حضرت
بیرون آمد و به من گفت:

ای پسر افلج برو اسب خود را از عوف بن
طلحه سعدی تحویل بگیر! (۳۱۰)
خبر دادن حضرت به شغل مخفی مغیره بِسْمِ
اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

روزی مغیره بن شعبه (که از منافقین و
دشمنان حضرت علی علیه السلام است) نزد
حضرت آمد، حضرت مشغول نماز بود، او سلام
کرد ولی حضرت به او جوابی نداد! با تکبر
گفت: یا امیرالمؤمنین سلام کردم ولی
جواب مرا ندادید گویا مرا نشناختید!
حضرت فرمود: به خدا قسم که تو را می
شناسم، گویا بوی پشم را از تو استشمام
می کنم!

مغیره با شنیدن این سخن به شدت خشمگین
شد و در حالیکه عبایش را روی زمین می
کشید رفت، برخی از حاضرین گفتند: یا
علی این چه سخنی بود؟ حضرت فرمود: من
درباره او جز حق نگفتم، به خدا قسم
گویا او و پدرش را می بینم که در یمن
پشم ریزی می کنند، مردم از این کلام تعجب
کردند، زیرا تا به حال هیچکس این گونه
نگفته بود (۳۱۱) یعنی کسی از شغل پائین او
و خانواده اش در گذشته آگاهی نداشت.

خبر داشتن حضرت از مکان اختفای مروان
و ابن زبیر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وقتی حضرت امیر علیه السلام سپاه بصره
را شکست داد، زبیر و طلحة کشته و عایشه
اسیر و سپاهیان متواری شدند، (حضرت در
شهر بصره می گذشت که) زنی به نام صفیه
دختر حارث به حضرت گفت: ای کشنده

دوستان و عزیزان و ای جدا کننده بستگان (منظورش خالی کردن عقده خود نسبت به حضرت علی علیه السلام به خاطر کشته شدن بستگان خبیثش بود) حضرت فرمود: من تو را سرزنش نمی کنم بر دشمنی خودت (نسبت به من) زیرا که من جد تو را در بدر کشته ام و عموی تو را در جنگ احد و شوهر تو را امروز، و اگر من قاتل دوستان بودم معرفی می کردم کسانی را که در این خانه هستند.

وقتی خانه را بازرسی کردند دیدند (دو نفر از سران جنگ جمل) مروان و عبدالله بن زبیر در آنجا پنهان شده اند. (۳۲)

معرفی جاسوس معاویه و نابینائی جاسوس بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مردی جاسوس به نام عیزار از طرف معاویه در لشکر حضرت امیر علیه السلام بود که اخبار را به معاویه می رساند، حضرت او را متهم به جاسوسی کرد، عیزار منکر شد و گفت: من جاسوس نیستم.

حضرت فرمود: آیا سوگند یاد می کنی که جاسوسی نکرده ای؟ گفت: آری و قسم دروغ نیز خورد.

حضرت فرمود: اگر دروغ گفתי خداوند چشم تو را کور گرداند.

روای گوید: جمعه نشده بود که دیدم عیزار (نابینا شده) و از خانه بیرون می آمد در حالیکه کسی دست او را گرفته بود. (۳۳)

آگاهی حضرت امیر علیه السلام به فرستاده معاویه و هدف او بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در رجبه کوفه مردی نزد حضرت امیر علیه السلام آمد و خود را از اهل شهر و بلاد حضرت معرفی کرد، حضرت فرمود: تونه از بلاد من هستی و نه از رعیت من، ولی ابن اصغر مسائلی را از معاویه پرسیده و او

از جواب عاجز مانده و تو را فرستاده تا
آنرا از من بپرسی !
آن مرد کلام حضرت را تصدیق کرد و گفت :
راست می گوئی یا امیرالمؤمنین ، معاویه
مرا در پنهانی فرستاده و شما بر آن آگاه
شدید با آنکه جز خداوند کسی از آن آگاه
نبود. (۳۱۴)

آگاهی امیر علیه السلام به حال شیعیان خود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
یکی از شیعیان که نامش رمیله بود
بیمار شد، به گونه ای که نتوانست به
مسجد آید، چند روز بعد که حالش بهتر شد
به نماز آمد، حضرت امیر علیه السلام به
او فرمود:

ای رمیله بیمار شدی ، سپس اندکی در
خود سبکی احساس کردی و به نماز آمدی ؟
رمیله گفت : آری ای سرور من ، شما چطور
آگاه شدید؟ حضرت فرمود:

ای رمیله هیچ مرد و زن مؤمنی نیست که
مریض شود مگر اینکه ما نیز ناراحت و
غمگین می شویم ، او دعا نمی کند مگر
اینکه ما برای او آمین می گوئیم ، او
خاموش نمی شود مگر اینکه ما برای او دعا
می کنیم ، هیچ مرد و زن مؤمنی در شرق و
غرب عالم نیست مگر اینکه ما با او
هستیم آگاهی حضرت امیر علیه السلام به
اولین بیعت کننده با ابوبکر بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۳۱۵)

وقتی بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و
آله مردم با ابوبکر بیعت کردند، سلمان
گوید: نزد حضرت علی علیه السلام رفتم ،
او مشغول غسل دادن پیامبر خدا صلی الله
علیه و آله بود، عرض کردم :
هم اکنون ابوبکر بالای منبر رسول خدا
صلی الله علیه و آله جای گرفته و به خدا

سوگند که راضی نیست مردم با یکدست با او بیعت کنند بلکه با هر دو دست با او بیعت می کنند.

علی علیه السلام فرمود: ای سلمان آیا فهمیدی اولین کسی که بالای منبر با ابوبکر بیعت کرد که بود؟

عرض کردم : نمی دانم ، همینقدر دیدم که در سقیفه بنی ساعده وقتی انصار در انتخاب خلیفه منازعه می کردند نخستین کسی که با او بیعت کرد مغیره سپس بشیر بن سعد و ابو عبیده جراح و بعد از آن دو عمر و سپس سالم مولى ابوحنیفه و معاذبن جبل .

حضرت فرمود: اینها را از تو نپرسیدم آیا می دانی وقتی ابوبکر بالای منبر رفت نخستین کسی که با او بیعت کرد که بود؟ عرض کردم : نه ولی پیر مردی سالخورده را دیدم که بر عصای خود تکیه زده بود و میان دو چشمش اثر سجده زیاده بود و او نخستین کسی بود که از پله منبر بالا رفت و در حالی که گریه می کرد گفت : شکر خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا تو را در این جایگاه دیدم ، دست بگشا، ابوبکر دستش را باز کرد، پیرمرد بیعت کرد و سپس از منبر پائین آمده و از مسجد خارج شد.

علی علیه السلام فرمود: دانستی او که بود؟ گفتم : نه ، ولی از سخنان او ناراحت شدم زیرا مثل آن بود که از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله خوشحالی می کرد.

حضرت فرمود: او ابلیس لعنه الله بود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که شیطان و سران اصحاب او در غدیر خم که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا برای مردم (به امامت) نصب کرد، حضور داشتند، آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمود: من از شما به خودتان سزاوارترم و به آنها دستور داد تا حاضرین به غائبین برسانند.

در آن هنگام پیروان و ایادی شیطان به ابلیس گفتند: این امت مورد رحمت و محفوظ است، نه تو و نه ما بر آنها راه نفوذ نداریم، اینها امام و رهبر خود را پس از پیامبرشان شناختند.

در این موقع شیطان افسرده و ناراحت دور شد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من خبر داد که چون حضرتش رحلت کند مردم در سقیفه بنی ساعده با آنکه تو نسبت به حق خودت مخاصمه کرده و استدلال می کنی با ابوبکر بیعت می کنند، سپس به مسجد می آیند و اولین کسی که بر روی منبر من به شکل پیرمردی با حالت شاد با او بیعت می کند ابلیس است و چنین و چنان می گوید، آنگاه در حالیکه به شدت خوشحالی می کند و با بینی خود سوت می کشد و جست و خیز می کند و به دیگر شیاطین گوید:

شما خیال کردید که مرا بر ایشان راهی نیست، اکنون دیدید من با آنها چه کردم تا سرانجام دستور خداوند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را رها کردند. (۳۱۶)

آگاهی حضرت امیر علیه السلام در مورد خواسته یهود بسم الله الرحمن الرحيم عبدالله بن خالد گوید: روزی با امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که حضرت از کوفه خارج شده به زمین رسیدیم که آنرا نخله (یا بجله) می گفتند در دو فرسخی کوفه.

در این موقع پنجاه نفر مرد یهودی نزد حضرت آمدند و گفتند: توئی علی بن ابیطالب پیشوای امت مسلمان؟ حضرت فرمود: آری منم آن مرد.

گفتند: در کتابهای ما نوشته شده است که (در این حوالی) سنگی است که نام شش نفر از انبیاء بر آن نقش بسته، ما هر چه می گردیم آنرا نمی یابیم اگر شما امام هستید آن سنگ را برای ما آشکار سازید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دنبال من بیائید گروه یهود دنبال حضرت حرکت کردند، در میان صحرا تپه ای بزرگ نمایان شد، حضرت به باد فرمود: این رملها را به حق اسم اعظم خداوند از روی این سنگ دور کن! اندک زمانی نگذشت (که با فشار باد متراکم) رملها کنار رفت و سنگی ظاهر شد.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: این است آن سنگی که منظور شماست، آنها نگاه کردند ولی نامهایی که می خواستند ندیدند گفتند: سنگی که ما می خواهیم نام شش نفر از انبیاء بر آن نقش است، ما بر این سنگ چیزی نمی بینیم.

حضرت فرمود: آنچه شما به دنبال آن هستید در آن طرف سنگ است که روی زمین است، سنگ را برگردانید و نوشته ها را بخوانید.

آن گروه هر چه تلاش کردند نتوانستند سنگ را برگردانند، امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی دید اینها با این جمعیت و تلاش زیاد نمی توانند سنگ را حرکت دهند خودش اقدام نمود و با دست توانای خویش آن سنگ را برگرداند.

یهود نگاه کردند و دیدند نام شش پیامبر بزرگ الهی بر آن نقش است به این ترتیب: آدم، ابراهیم، نوح، موسی، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله.

یهود با دیدن این ادله آشکار و تسلط حضرت بر باد و دانش فراوان حضرت، یکجا صدا برآوردند به لاله الاله و محمد رسول الله

صلی الله علیه و آله و اینکه شما امیر مؤمنان و سرور اوصیاء و حجت خداوند در زمین هستید، هر که شما را شناخت رستگار شده و نجات یافته و هر که با شما مخالفت کرد گمراه شد، مناقب شما بیشتر است از اینکه به اندازه و شماره درآید. (۳۱۷)

اطلاع حضرت امیر علیه السلام از مقتول و قاتل او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میثم تمّار گوید: روزی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد جامع کوفه بودم ، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران حضرت اطراف او حلقه زده بودند، صورت حضرت مانند ماه شب چهارده در میان ستارگان می درخشید.

در این میان مردی بلند قامت که لباس بلندی از خز در بر و عمامه زردی بر سر داشت و دو شمشیر بسته بود، وارد مسجد شد و بدون آنکه سلام کند نشست و سخنی نگفت! همه نگاهها به سوی او خیره شد و توجه مردم را به خود جلب کرد در این هنگام با زبانی که در نهایت فصاحت بود چون شمشیر بران فریاد زد:

((ایکم المجتبی فی الشجاعة و المعتم بالبراعة ، ایکم المولود فی الحرم و العالی الشیم ، ایکم الاصلع الراس و البطل الدعاس و المضیق للاءنفاس و الاخذ بالقصاص ، ایکم غصن اءبی طالب الرطیب و بطله المهیب و المسهم المصیب و القسم النجیب ایکم خلیفة محمد صلی الله علیه و آله الذی نصره فی زمانه و اعتزبه فی سلطانه و عظم به شاءنه ؟))

خلاصه آنکه پس از مدح بسیار و بیان فضائل حضرت ، پرسید کدامیک از شما جانشین محمد است همو که او را در زمان حیات کمک کرد و حکومت او را عزت بخشید و کار او به او بالا گرفت ، در این هنگام امیرالمؤمنین به او فرمود:

چه می خواهی ای ابا سعد پسر فضل ، پسر ربیع ، پسر مدرکه ، پسر نجیبه ، پسر صلت ، پسر حارث ، پسر و عران ، پسر اشعث ،

پسر ابی السمع الروی ؟ (حضرت تا نه نسل از اجداد او را نام برد) بپرس از هر چه که می خواهی ، منم گنجینه علم پیامبری . آن مرد گفت : به ما خبر رسیده که شما وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین او در قوم او و آسان کننده مشکلات هستید . من نماینده شصت هزار نفر به نام طایفه عقیمه هستم ، همراه من کشته ای است که طایفه من در علت مرگ او اختلاف دارند .

آن کشته هم اکنون درب مسجد است ، اگر شما او را زنده کردی ما یقین می کنیم شما حجت خدا در زمین و جانشین محمد صلی الله علیه و آله هستید و اگر نتوانستید برمی گردانیم آنرا و می فهمیم که ادعای شما نابجا و مدعی چیزی هستی که از عهده آن بر نیائی !

حضرت امیر علیه السلام مردم را دعوت کرد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در این هنگام امیرالمؤمنین فرمود: ای میثم بر شتر خود سوار شو و در محله های کوفه و خیابانها اعلان کن هر که می خواهد فضیلتی را که خداوند به علی برادر پیامبر صلی الله علیه و آله و شوهر دختر او از علوم ربانی داده است بنگرد به طرف نجف بیاید .

مردم به طرف حضرت حرکت کردند حضرت فرمود: ای میثم آن مرد اعرابی و آن مرده را بیاور، میثم گوید: آن مرد را با میت به نجف آوردم حضرت به مردمی که اجتماع کرده بودند فرمود:

هر چه از ما می شنوید از ما روایت کنید و هر چه نقل می کنید درست نقل کنید، هر چه می بینید بازگو کنید (یعنی به دقائق امور متوجه باشد مبادا امور مشتبه گردد و برای کسی شبهه ایجاد شود) . سپس فرمود: ای اعرابی شتر را بخوابان و جنازه را فرود آرید، میثم گوید: جنازه

را خارج کردم ، سرپوشی از حریر سبز بر آن بود، در میان آن نوجوانی بود که خط عارض او تازہ روئیده ، گیسوانی داشت زیبا مثل زنان ، و گوش تا گوش او بریده شده بود! حضرت فرمود: چند وقت است که او مرده است ، آن مرد گفت : چهل و یک روز، فرمود: علت مرگش چیست ؟ آن مرد گفت : ای جوانمرد، جنازه او را برای همین امر نزد شما فرستاده اند تا تو آنها را آگاه کنی ، این جوان شب سالم خوابید، صبح او را کشته یافتند (شاید حضرت با این سؤال می خواست توجه مردم را به این نکته جلب کند تا بدانند این جنازه را برای چه موضوعی آورده اند و اینکه آورنده آن علت قتل را نمی داند).

آن اعرابی افزود: اکنون برای خونخواهی او پنجاه نفر شمشیر کشیده با یکدیگر نزاع می کنند، پس ای بردار محمد صلی الله علیه و آله حقیقت امر را روشن نما. معرفی قاتل و زنده شدن مقتول بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضرت امیر علیه السلام فرمود: قاتل این جوان عموی اوست ، زیرا این جوان حاضر نشد دختر او را به همسری بپذیرد و با دیگری ازدواج کرد و او از روی کینه این جوان را کشته است .

مرد اعرابی گفت : این سخن برای ما قانع کننده نیست ، می خواهیم این جوان (زنده شود) و خودش نزد خانواده خود شهادت دهد که قاتلش کیست ؟ تا آشوب از میان برود.

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از سخن اعرابی برخاست ، خداوند را ثنا گفت و بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صلوات فرستاده و سپس فرمود:

ای اهل کوفه خداوند گاو بنی اسرائیل را بعد از هفت روز با زدن عضوی از آن به

عضو دیگر زنده گردانید و من با اجازه خداوند این مرده را زنده می‌کنم ! سپس حضرت نزدیک آن جسد رفت و با پای خود به او زده فرمود: به اجازه خداوند برخیز ای مدرک پسر حنظله پسر غسان ، پسر بحیر، پسر فحر پسر سلامت ، پسر طیب پسر اشعث ، بشنو که خداوند تو را به دست علی بن ابیطالب زنده گردانید.

میثم گوید: ناگاه آن جوان مرده از جا برجست ، صورتش در زیبائی از خورشید درخشنده تر و از ماه زیباتر بود و گفت : لبیک لبیک ای حجت خدا بر مردم !

حضرت فرمود: ای جوان چه کسی تو را کشته است ؟ گفت : عمویم حارث بن غسان مرا کشته است ، حضرت فرمود: برو به سوی قوم خود و آنها را آگاه کن ، جوان گفت : ای مولای من ، من احتیاجی به رفتن به نزد ایشان ندارم ، می‌ترسم دوباره مرا بکشند و کسی نباشد مرا زنده کند! حضرت به آن اعرابی فرمود:

شما به نزد قوم خودت برو و آنها را از حقیقت آگاه کن ، او نیز عرض کرد: ای مولای من به خدا قسم از شما جدا نمی‌شوم . من نزد شما خواهم بود تا اجلم برسد، لعنت بر کسی که حق برایش روشن شود و نپذیرد و نزد حضرت ماند تا آنکه در جنگ صفین شهید شد. مردم کوفه به شهر خود برگشتند و در مورد حضرت اختلاف کردند (۳۱۸) (یعنی با اینکه حضرت به آنها تذکر داده بود که جریانات را به دقت پی‌گیری کنند باز برخی در مورد حضرت زیاده روی کردند).

آگاهی حضرت از حالات يك زن و حل مشکل اوبسَمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ امیرالمؤمنین علیه السلام روزی به وشاء (یکی از یاران خود) فرمود: نزدیک بیا، وشاء گوید: نزدیک شدم ، فرمود: برو به

محلہ خودتان بر در مسجد مردی را می بینی که با زنی نزاع می کند، آنها را نزد من بیاور، و شاء گوید: به آنجا رفتم همانطور که حضرت فرموده بود زنی با مردی نزاع می کرد به آنها گفتم : امیرالمؤمنین علیه السلام شما را می خواند، با هم نزد حضرت آمدیم .

حضرت فرمود: ای جوان چرا با این زن نزاع می کنی ؟ گفت : یا امیرالمؤمنین من این زن را تزویج کرده ام ، مهریه او را داده ام و زفاف نموده ام ، هرگاه که به او نزدیک می شوم او خون می بیند و من از این مسأله متحیر گشته ام .

حضرت فرمود: این زن بر تو حرام است و تو شوهر او نیستی ! مردم با شنیدن این سخن مضطرب شدند و اختلاف کردند (که چرا زنی که عقد کرده همسر او نیست) حضرت به آن فرمود: هیچ مرا می شناسی ؟ گفت : چیزهایی شنیده ام ولی تا به حال شما را ندیده ام (حضرت این سئوال را نمود تا معلوم شود با یکدیگر تبانی نکرده اند)

حضرت فرمود: تویی فلانة دختر فلان مرد از آل فلان ، عرض کرد: آری به خدا قسم ، حضرت فرمود: آیا با مردی پسر فلانی مخفیانه پنهان از خانواده ات عقد موقت نبستی ؟ آیا از آن مرد باردار نشدی به نوزاد پسر سالمی و چون از قوم خود ترسیدی آن طفل را شبانه برداشته در مکان خلوتی بر زمین گذاردی و آنطرف مقابل او ایستادی در این وقت (مهر مادری تو نگذاشت) غمگین شدی و برگشتی و طفل را برداشتی و (دوباره زمین گذاردی) در این موقع بچه گریه کرد و تو از رسوائی ترسیدی ، سگهایی نیز آمدند و بر تو پارس کردند، تو از ترس گریختی ، یکی از سگها نزدیک فرزند تو شد و او را بو می کرد خواست تا او را به خاطر بوی ناپسندش

مجروح کند. تو برای اینکه به آن طفل آسیبی نرسد، سنگی برداشته به طرف سنگ انداختی اما آن سنگ به فرزند تو خورد و زخمی شد، آن طفل از صدمه سنگ ناله ای زد و تو برای اینکه رسوا نشوی به او پشت کرده رفتی، اما دلت پرشور بود، دستهای خود را بلند کردی به طرف آسمان و گفتی: خدایا ای حفظ کننده امانتها او را حفظ کن.

زن که تعجب کرده بود گفت: بله به خدا قسم تمام این سخنان صحیح است و من در سخن شما متحیرم (چگونه به اسرار من آگاهی و یا اینکه منظور شما از این سخنان چیست؟)

آنگاه حضرت فرمود: آن مرد کجاست؟ مرد حاضر شد، فرمود: پیشانی (جلوی سر) خود را نمایان کن، آنمرد چنین کرد، حضرت به آن زن فرمود: توجه کن، این همان زخم است که در سر فرزند تو بود و این مرد پسر توست و خداوند متعال مانع شد از نزدیک شدن تو با او به واسطه آن نشانه ای (خونی) که دیدی، و خداوند فرزند تو را محافظت کرد همانگونه که درخواست کردی، شکر خدا را بر این نعمت به جای آور.

(۳۱۹)

آگاهی حضرت از تروریستهای معاویه بِسْمِ
اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصبغ بن نباته از یاران باوفای حضرت علی علیه السلام است او گوید:

نماز صبح را با علی علیه السلام به جا آوردیم، ناگاه مردی با لباس سفر پیدا شد، خدمت حضرت رسید، حضرت فرمود: از کجا می آئی؟ از شام، فرمود: برای چه؟ گفت: کاری دارم، حضرت فرمود: تو به من خبر می دهی یا من جریان تو را بگویم؟! عرض کرد شما بگوئید، حضرت فرمود:

در فلان روز از فلان ماه و سال ، معاویه
اعلان کرد هر که علی را بکشد ده هزار
دینار به او (جایزه) می دهم ، فلان مرد
برخواست و قبول کرد، اما وقتی به خانه
رفت و آماده حرکت شد با خود گفت : پسر
عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و پدر
دو فرزند او را بکشم ؟ پشیمان شد و
منصرف گردید .

روز دوم دوبار منادی ندا کرد هر که
علی را بکشد بیست هزار دینار برای او
خواهد بود این بار نیز شخصی برخاست و
گفت : من می روم ، لیکن پس از آنکه فکر
کرد پشیمان شد و استعفا داد .

روز سوم منادی از طرف معاویه اعلان کرد
هر که علی را بکشد سی هزار دینار به او
داده می شود! و تو قبول کردی و برای
کشتن من آمدی و تو مردی از (طایفه)
حمیر هستی ، آن مرد گفت : راست گفتمی ،
حضرت فرمود: اکنون نظرت چیست ؟ آیا به
ماءموریت خود عمل می کنی یا نه ؟
عرض کرد: نه من منصرف شده ام و برمی گردم
. حضرت به قنبر فرمود: توشه راه و آذوقه
سفر را برای او فراهم کن . (۳۲۰)

پیشگوئیهای امیر المؤمنین آگاهی حضرت به فرستاده عایشه و جریان او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی عایشه به اصحاب خود گفت : مردی را نزد من بیاورید که با این مرد (علی علیه السلام بسیار دشمن باشد) تا او را در نزد علی بفرستم ، مردی را معرفی کردند، وقتی آن مرد مقابل عایشه ایستاد به او گفت :

دشمنی تو با علی چقدر است ؟ آنمرد گفت : بسیار، تا آنجا که از خدا می خواهم او و اصحاب او در محلی جمع باشند و من شمشیرم را از خون آنها رنگین کنم .

عایشه گفت : تو شایسته این ماءموریت هستی ، نامه ای به تو می دهم ، آن را برای علی ببر، او را در هر حالی که یافتی نامه را به او بده و اگر برایت طعام یا نوشیدنی آوردند مبادا به آن نزدیک شوی که در آن جادو می باشد.

فرستاده عایشه گوید: حضرت را ملاقات کردم در حالیکه سواره بود نامه را دادم ، حضرت مهر آن را شکافت و نامه را خواند و فرمود: چون به منزل رسیدیم ، تو هم مقداری از طعام و نوشیدنی خوردی (خستگی سفر از تو رفع شد) جواب نامه را می دهم .

آن مرد که به او گفته بودند چیزی نزد حضرت نخورد، گفت : به خدا قسم که نمی شود (همین الان پاسخ مرا بدهید) در این هنگام حضرت امیر علیه السلام نگاهی به پشت سر نمود و دید اصحابش اطراف او هستند فرمود:

از تو چیزی می پرسم آیا جواب می دهی ؟ گفت : آری ، حضرت فرمود: تو را به خدا قسم آیا عایشه نگفت مردی را بیاورید که با این مرد بسیار دشمن باشد، تو را آوردند، به تو گفت دشمنی تو چقدر است ؟

تو گفتی : بسیار تا آنجا که از خدا می خواهی او و اصحاب او در محلی اجتماع کرده من شمشیرم را از خون آنها رنگین کنم ؟

آن مرد گفت : خدا شاهد است که درست گفתי ، حضرت فرمود: تو را به خدا قسم آیا عایشه به تو نگفت نامه مرا ببر و به او بده در هر حال که باشد... جواب داد: خدای را شاهد می گیرم که درست است ، سپس حضرت فرمود: تو را به خدا آیا عایشه به تو نگفت اگر برای تو غذا یا آشامیدنی آوردند نزدیک مشو که در آن جادوست ؟ جواب داد: آری خدای را شاهد می گیرم که صحیح است ، من وقتی نزد شما آمد، شما مبعوضترین خلق نزد من بودی و الان هیچکس نزد من محبوبتر از شما نیست ! اکنون هر چه خواهی بفرما ، حضرت فرمود:

نامه مرا به عایشه برسان و بگو خدا و رسول او را اطاعت نکردی زیرا خداوند به تو فرمان داد که در خانه بمانی ، ولی تو به کار لشکرکشی (و امور نظامی) وارد شدی ، و به آنها (طلحه و زبیر و اصحاب این دو) بگو به خدا و رسول او انصاف ندادید که زنان خود را در خانه نهادید و همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به میان معابر کشانید.

آن مرد گوید: نزد عایشه رفتم ، نامه اش را نزدش انداختم ، پیام حضرت را رساندم و برگشتم .

عایشه گفت : هیچکس نزد علی نرفت مگر اینکه او را گمراه کرد.

و این مرد با حضرت بود تا در جنگ صفین شهید شد. (۲۲۱)

آگاهی حضرت به کار زشت هشت منافق بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصبغ بن نباته گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به ما مأموریت داد از کوفه

به مدائن رویم ، روز یکشنبه ای بود که از کوفه بیرون آمدیم ، (یکی از منافقین به نام) عمرو بن حریث با هفت نفر تَمرد کردند، و به ناحیه ای از حیره که خورنق نام داشت برای تفریح رفتند و گفتند: روز چهارشنبه به (مدائن) خواهیم آمد.

آنها در بین راه سوسماری را صید کردند و عمرو بن حریث از روی استهزاء دست سوسمار را بالا گرفت و گفت: این امیرالمؤمنین است با او بیعت کنید، آن هفت نفر با او بیعت کردند، خود عمرو نیز هشتمی بود.

در روایتی آمده است آنها گفتند: علی می پندارد که علم غیب می داند، اکنون ما او را برکنار و با این سوسمار بیعت کردیم .

شب چهارشنبه راه افتادند و روز جمعه وارد مسجد مدائن شدند، همزمان با ورود اینها حضرت علی علیه السلام مشغول سخنرانی بود که نگاهش به اینها افتاد فرمود: ای مردم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر من هزار حدیث بیان نمود که از هر حدیثی هزار در گشوده می شود و برای هر دری هزار کلید است . خداوند می فرماید: **((یوم ندعو کل اناس بامامهم))** (۲۲۲) ، روزی که هر انسانی را با رهبرش صدا بزنیم ، من به خداوند سوگند می خورم که روز قیامت هشت نفر مبعوث می شوند که امام و پیشوای ایشان سوسمار است و اگر بخواهم می توانم نام آنها را افشا کنم ! راوی گوید: عمرو بن حریث را دیدم که مثل شاخه قطع شده از شدت خجالت و شرمندگی ، بی حال و پژمرده شده بود. (۲۲۳)

آگاهی حضرت به علت ویرانی مسجدی در عدن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در دوران خلافت ابوبکر در ساحل عدن گروهی می خواستند مسجدی بنا کنند، هر

بار که ساختمان را بالا می بردند فرو می ریخت و ویران می شد.

جریان را با ابوبکر در میان گذارده راه حلی خواستند، او دستور داد دوباره بنا کنید، دوباره با استحکام آن را بنا کردند اما باز سقوط کرد و ویران شد، وقتی مشکل را به ابوبکر گزارش دادند به منبر رفت و به مردم گفت: اگر در میان شما کسی در این مورد چیزی می داند بگوید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: طرف راست و چپ قبله را حفر کنید، دو قبر آشکار می شود که بر آن سنگی است که روی آن نوشته من رضوی و خواهرم حیاد، دختران تبع هستیم، برای خداوند شریک قبول نکردیم، آنها را غسل داده نماز گذارید و دفن کنید، آنگاه مسجد را بنا کنید که خراب نخواهد شد، چون چنین کردند ساختمان ایستاد و خراب نشد. (۳۲۴)

آگاهی حضرت به حيله معاويه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی معاویه به کسانیکه نزد او بودند گفت:

چگونه می شود فهمید که مرگ من زودتر است یا مرگ (حضرت) علی، حاضرین گفتند: راهی نیست، معاویه گفت: من این مطلب را از علی بدست می آورم زیرا او سخن باطلی نمی گوید!

سپس سه نفر از افراد مورد اعتماد را خواسته به آنها گفت: هر سه با هم به طرف کوفه حرکت کنید، ولی با هم داخل نشوید، هر کدام به تنهایی ولی به ترتیب وارد شوید و خبر مرگ مرا منتشر کنید، مواظب باشید سخن شما در مورد چگونگی مرگ و سبب آن و روز مرگ و وقت آن، و مکان قبر و آنکه بر من نماز گذارده و دیگر امور هماهنگ باشد و به هیچ وجه اختلاف

نداشته باشید، اول یکی داخل شود و خبر فوت مرا بدهد، سپس دومی و بعدا سومی، آنگاه ببینید علی چه می گوید؟!

این سه نفر برای انجام این ماءموریت به کوفه آمدند، اولی داخل شهر شد، با حالتی غمگین و افسرده، مردم پرسیدند: از کجا می آئی؟ گفت: از شام، گفتند: چه خبر؟ گفت: معاویه مرده است. مردم با شنیدن این خبر (خوشحال شدند) نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفتند: مردی از شام آمده و می گوید معاویه مرده است، حضرت اعتنا نکرد.

فردای آن روز مرد دیگری با همان حالت آمد، مردم از او پرسیدند چه خبر؟ گفت: معاویه مرد و همانند رفیق خود واقعه را تعریف کرد، اینبار نیز مردم نزد حضرت آمدند و گفتند: اینک سوار دیگری آمده و خبر مرگ معاویه را آورده است و تمام واقعه را مانند اولی نقل می کند، حضرت باز جوابی نداد.

روز سوم سوار دیگری آمد و خبر مرگ معاویه را داد وقتی مردم از او راجع به چگونگی مرگ او و جزئیات امر سؤال کردند همانند آن دو نفر توضیح داد.

مردم باز به نزد حضرت آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین این خبری که اینها می دهند صحیح است زیرا این سومین سوار است که همانند دو سوار قبلی خبر می دهد، (باز حضرت اعتنا نکرد) و چون با حضرت زیاد گفتگو کردند فرمود: (نه) معاویه هرگز نمی میرد تا اینکه محاسن من به خون سرم رنگین شود و این خبرها حيله ای است که پسر خورنده جگرها با آن بازی می کند. این جملات حضرت به معاویه رسید (۲۲۰) و فهمید که حضرت زودتر از او از دنیا خواهد رفت).

آگاهی حضرت از چشمه آب و جریان راهب
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام در راه
صفین دچار عطش شد، ذخیره آب آنها پایان
یافته بود و هر چه در چپ و راست مسیر
خود تلاش کردند از آب اثری نیافتند.
حضرت امیر علیه السلام لشکر را اندکی
از جاده منحرف کرد اندکی راه پیمود تا
آنکه دیری (۳۲۶) در وسط بیابان نمایان شد،
حضرت به طرف دیر آمد و به اصحاب فرمود:
ساکنین آن را صدا بزنید، مردم صدا
کردند، راهبی سر خود را از دیر بیرون
آورد، حضرت به او فرمود: آیا نزدیک شما
آبی هست که این جمعیت را چاره سازد؟
راهب گفت: اصلاً، میان من و آب بیش از
دو فرسخ فاصله است، من نیز اگر ذخیره
یکماه را برایم نیاورند از تشنگی هلاک می
شوم.

حضرت به اصحاب فرمود: آیا سخن این
راهب را شنیدید؟ گفتند: آری آیا اکنون
که نیروئی داریم دستور می دهی که به
آنجا (دو فرسخی) رویم شاید به آب دست
یابیم؟

حضرت فرمود: نه شما نیازی به این کار
ندارید! سپس حضرت گردن استر خود را به
طرف قبله منحرف کرد و به مکانی نزدیک
دیر اشاره نمودند و فرمود: اینجا را حفر
کنید، عده ای با کلنگ زمین را کردند تا
اینکه سنگی بزرگ و درخشان (سفید) ظاهر
شد (به گونه ای که قابل حفر نبود) به
حضرت عرض کردند: یا علی کلنگ در این سنگ
اثر نمی کند.

حضرت فرمود: آب در زیر این سنگ است،
اگر سنگ را از جای خود حرکت دهید به آب
خواهید رسید، تلاش کنید تا سنگ را از جا
برکنید.

ناتوانی سپاهیان و شجاعت حضرت امیر
علیه السلام بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
سپاهیان با یکدیگر هماهنگ شدند و تلاش
کردند اما سنگی بود سخت ، و آنها
نتوانستند سنگ را حرکت دهند.

در این هنگام وقتی حضرت دید آن جمعیت
با تمام تلاششان در کندن آن سنگ ناتوان
هستند پای از رکاب درآورد و از مرکب
فرود آمده ، آستین بالا زد، پنجه در زیر
آن سنگ انداخت ، آنرا حرکتی داد، سپس
آنرا از جای کند و به فاصله ای دور
پرتاب نمود! ناگاه آبی زلال نمایان شد،
سپاهیان هجوم آوردند و از آن نوشیدند،
آبی بود بسیار خنک و زلال که خوشگوارتر
از آن در آن سفر ننوشیده بودند.

حضرت فرمود: ذخیره سازید و سیراب
شوید، اصحاب چنین کردند، آنگاه حضرت آن
سنگ را دوباره به جای خویش نهاد و دستور
داد علامت آن را با خاک بپوشانند.

راهب مسیحی مسلمان می شود بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرد راهب از بالای دیر تمامی این امور
را زیر نظر داشت ، وقتی کار به پایان
رسید صدا زد: ای مردم مرا پائین آورید،
پائین آورید (گویا راه خروج او نردبانی
بوده است که از بیرون ، دیگران باید نصب
می کردند یا پیرمردی ضعیف بوده که نیاز
به کمک داشته است) هر طور شده او را
پائین آوردند، آمد و در مقابل حضرت امیر
علیه السلام ایستاد و گفت : ای مرد تو
پیامبر مرسل هستی ، حضرت فرمود: نه ،
گفت : فرشته مقرب هستی ؟ فرمود: نه ،
گفت : دستت را باز کن تا بر دست تو
مسلمان شوم ، حضرت دست مبارك را گشود و
فرمود: شهادتین بگو، راهب گفت :

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله ، و شهادت

می دهم که شما وصی پیامبر خدا و تنها کسی هستی که لیاقت خلافت را داری ، آنگاه حضرت شرایط اسلام را به او یاد داد، سپس فرمود:

چطور شد که بعد از اینهمه مدت طولانی که مسلمان نبودی ، الآن مسلمان شدی ؟ عرض کرد: می گویم یا امیرالمؤمنین ، این دیر در اینجا برای (شناسائی) کسی که این سنگ را می جوید و آب را از زیر آن خارج می کند ساخته شده است .

دانشمندان بسیاری قبل از من در اینجا سکونت داشته اند ولی این توفیق نصیب آنها نشد و خداوند روزی من کرد.

ما در کتابهای خود و آثار دانشمندانمان یافته ایم که در این مکان چشمه ای است که بر روی آن سنگی است و مکان آنرا کسی جز پیامبر یا وصی پیامبر نمی داند.

ولی خدا به ناچار مردم را به سوی حق می خواند و علامت آن این است که او جایگاه این سنگ را می داند و بر کندن آن قدرت دارد. و من چون دیدم آنچه انجام دادی ، بر من ثابت شد آنچه منتظر بودم و به آرزوی خود رسیدم ، و امروز به دست شما مسلمان شدم و به حق شما ایمان آورده غلام تو هستم .

امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی این سخنان را از راهب شنید آنقدر گریه کرد که محاسن شریفش تر شد و گفت : سپاس خداوندی را که مرا فراموش نکرده ، سپاس خداوندی را که یاد من در کتابهای او بوده است . آنگاه مردم را دعوت کرده فرمود: آنچه برادر مسلمانان می گوید بشنوید، مردم شنیدند و خدایرا بسیار سپاس گفتند و شکرشان بر نعمت خدا و شناخت امیرالمؤمنین علیه السلام افزون گردید.

راهب با حضرت همراه شد و در جنگ صفین با اهل شام شرکت کرد و به درجه شهیدان نائل آمد حضرت امیر علیه السلام خودش نماز و دفن او را بر عهده گرفت و بسیار بر او استغفار نمود و هر گاه یاد او می شد می فرمود: ((ذاك مولای ؛ او دوست من بود.)) در برخی روایات آمده است : حضرت امیر علیه السلام بعد از شهادت این راهب در میان شهداء دنبال او می گشت ، و خود حضرت بر او نماز گزارد و با دست خود او را دفن کرد و فرمود: به خدا سوگند گویا او را می بینم که در منزلش با همسر خویش که خداوند او را به آن گرامی داشته به سر می برد. ^(۳۲۷)

شیخ مفید (ره) می فرماید: این جریان را مورخین ذکر کرده و در میان شیعه و اهل سنت مشهور است به گونه ای که شعراء آنرا به شعر درآورده و گویندگان بلیغ آنرا در سخنرانی ذکر کرده اند. ^(۳۲۸)
 آگاهی حضرت از اسرار زن جسور بِسْمِ اللّٰهِ
 الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حارث عور که از دوستان باوفای حضرت امیر علیه السلام است گوید: روزی با امیرالمؤمنین در جایگاه قضاوت نشسته بودم که زنی آمد و بر علیه شوهرش شکایت کرد، زن شکایت خود را گفت ، شوهرش نیز ادعای خود را بیان کرد، و چون حق با مرد بود، حضرت حق را به شوهر داد و به ضرر زن حکم کرد.

زن از قضاوت حضرت بسیار خشمگین شد و صدا زد: یا امیرالمؤمنین به خدا قسم که بر ستم قضاوت کردی ، خداوند به تو اینگونه دستور نداده بود!

حضرت فرمود: ای سلفع و مهیع و قردع ، من آنچه حق می دانستم در مورد تو قضاوت کردم ، زن با شنیدن این سخن ترسید و فرار کرد و جوابی نداد.

فرصت طلبی عمرو بن حریث منافق بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمرو بن حریث (مرد منافق و مخالف حضرت
علی علیه السلام) دنبال زن رفت و به او
گفت: امروز از تو امر عجیبی دیدم،
امیرالمؤمنین سخنی به تو گفت و تو بدون
هیچ حرفی برخاستی و رفتی، به من بگو به
تو چه گفت که نتوانستی جواب دهی؟

زن گفت: ای بنده خدا حضرت مسأله ای
را بازگو کرد که جز من و خداوند متعال
کسی آگاه نبود، و من از ترس اینکه مبادا
بیش از این بگویم (و رسوا کند) برخاستم
، زیرا تحمل یکی بهتر از تحمل سختیهای
پشت سر هم است.

عمرو گفت: خدایت ببخشاید، او به تو
چه گفت؟ زن گفت: ای بنده خدا او به من
چیزی را گفت که زشت دارم و ثانیاً زشت
است مردان از عیوب زنان آگاه شوند.

عمرو بن حریث گفت: ای زن نه تو مرا
می شناسی و نه من تو را، شاید نه من تو
را و نه تو مرا دیگر ببینیم. عمرو
گوید: وقتی دید من بسیار اصرار می کنم
گفت:

اینکه حضرت فرمود: ای سلفع، به خدا
قسم مجرای حیض من غیر عادی است اما
اینکه فرمود: ای مهیع، به خدا قسم به
جای مردان (شوهر) با زنان هستم. اما
اینکه فرمود: ای قردع، من آن زن
خرابکار هستم که خانه همسرم و دارائی او
را ویران و نابود کردم.

عمرو گفت: وای بر تو، او این مطالب
را از کجا می داند؟ آیا ساحر است یا
کاهن (۳۲۹) یا مخدوم (۳۳۰) که به مسائل تو
خبر می دهد، این دانش گسترده ای است.

زن گفت: بد حرفی زدی، او نه جادوگر
است و نه کاهن و نه مخدوم، او از
خاندان نبوت و وصی پیامبر خدا و وارث

(علوم) اوست . آنچه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم گرفته است به مردم می گوید و او بعد از پیامبر ما حجت خداست بر مردم .

آگاهی حضرت امیر علیه السلام از گفتگوی عمرو با زن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عمرو بن حریث بعد از گفتگو نزد حضرت برگشت ، حضرت به او فرمود: ای عمرو چرا و به چه حقی آن سخنان را در حق من روا داشتی (ساحر و کاهن و مخدوم) آگاه باش به خدا قسم که سخن آن زن درباره من از تو بهتر بود، و من و تو هر دو مقابل خداوند خواهیم ایستاد بنگر چه گریزی از خداوند داری ؟

عمرو گفت : یا امیرالمؤمنین من از خداوند استغفار می کنم و از شما معذرت می خواهم ، مرا ببخش . خدایت ببخشاید . حضرت فرمود: نه به خدا قسم من هرگز این گناه را بر تو نمی بخشم ، تا من و تو در مقابل آن (خدائی) که ظلم نمی کند بایستیم . (۳۳۱)

مؤلف گوید: اینکه حضرت امیر علیه السلام عمرو بن حریث را نبخشود با آنکه حضرتش دریای رحمت الهی است به جهت نفاق و کینه ای بود که در دل عمرو بود و توبه نکرده بلکه تظاهر می نمود.

و این عمرو بن حریث همان است که وقتی عبیدالله از او خواست تا میثم را معرفی کند گفت : میثم تمار دروغگو و طرفدار آن مرد دروغگو علی بن ابیطالب است ، میثم گفت : ای امیر او دروغ می گوید: بلکه منم راستگو طرفدار آن مرد راستگو علی بن ابیطالب که به حق امیر مؤمنان است ، و در ترجمه او وی را به عنوان کافر بی دین و دشمن خدا و فرماندار بنی امیه معرفی کرده اند . (۳۳۲)

آگاهی حضرت از عاقبت ابن کوا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مردی به نام ابن کوا از امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد این آیه مبارکه **(قل هل اءنبؤکم بالاءخسرین اعمالا))** (۳۳۳) سؤال نمود، حضرت فرمود: اینها اهل کتاب هستند زمانی بر حق بوده سپس در دین خود بدعت گذاردند و گمان می کنند که کار نیکی انجام داده اند.

سپس حضرت از منبر فرود آمده و دست خود را بر کتف ابن کوا زده فرمود:
ای ابن کوا اهل نهروان نیز از ایشان دور نیستند! او گفت: ای امیرالمؤمنین من غیر از شما را نمی خواهم و از دیگری (مخالفین) سؤال نمی کنم (شما را امام می دانم) اصحاب گویند: در جنگ نهروان، ابن کوا جزء خوارج (سپاه دشمن) دیدند که بر علیه حضرت می جنگید، یکی به او گفت: مادرت به عزایت نشیند، تو آن زمان از امیرالمؤمنین سؤال می کردی و امروز با او جنگ می کنی؟

در این میان مردی بر او حمله کرد و با ضربه نیزه او را به جهنم واصل کرد. (۳۳۴)

آگاهی حضرت از مرگ سلمان و طی الارض حضرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جابر انصاری گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام با ما نماز صبح را در مدینه خواند، پس از آن روی مبارك را به طرف ما کرده فرمود: خداوند اجر شما را در مرگ برادران سلمان عظیم گرداند، آنگاه حضرت عمامه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را بر سر گذارد و بر استری به نام عضبا سوار شد و به قنبر فرمود:

ای قنبر ده قدم به شمار، قنبر گوید: ده قدم شمردم خود را بر در خانه سلمان در مدائن دیدم.

زادان (گویا همشهری سلمان بوده است) گوید: وقتی زمان وفات سلمان نزدیک شد به او گفتم: چه کسی تو را غسل می دهد؟ گفت: آنکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را غسل داد (یعنی حضرت علی علیه السلام) گفتم: تو در مدائنی و علی در مدینه گفت: ای زادان وقتی چانه مرا بستنی، صدای در را می شنوی.

زادان گوید: چون چانه او را بستم ناگاه صدای درب را شنیدم، بلافاصله در را باز کردم دیدم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است فرمود: ای زادان سلمان فوت کرد؟

عرض کردم: آری حضرت داخل شد و پارچه را از صورت سلمان برگرفت در این حال سلمان تبسمی کرد! حضرت فرمود:

خوشا به حال تو ای بنده خدا، وقتی نزد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم رفتی مصیباتی را که بر برادرت وارد شده بگو، سپس حضرت مشغول کارهای او شد (غسل و کفن و نماز) وقتی حضرت بر سلمان نماز می خواند تکبیری با عظمت از حضرت شنیدم و با حضرت دو مرد را دیدم یکی جعفر (طیار برادر گرام حضرت امیر علیه السلام) و دیگری خضر پیامبر علیه السلام بود و همراه هر کدام از جعفر و خضر هفتاد صف از ملائکه در نماز بر سلمان حاضر شدند در هر صفی يك ميليون فرشته بود. (۳۳۰)

رسوایی ابن جوزی توسط يك بانوی زیرك بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حکایت جالبی متناسب با همین جریان مشاهده کردم که ذکر آن خالی از لطف و فایده نیست.

یکی از علماء اهل سنت که معروف به ابن جوزی است روزی سخنی فراتر از دهان خود بر زبان آورد و خواست همچون امیرالمؤمنین علیه السلام ادعایی کرده

باشد. او بر فراز منبر صدا زد: **((سلونی قبل ان تفقدونی؛ از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابید!))**

در این میان بانویی آگاه و زیرک از او پرسید: آیا درست است که حضرت علی علیه السلام برای غسل و کفن و دفن سلمان يك شب (از مدینه به مدائن) رفت و آن مراسم را انجام داد و برگشت؟ ابن جوزی گفت:

اینگونه روایت شده است. آن زن ادامه داد: آیا درست است که جنازه عثمان سه روز در مزبله افتاده بود و حضرت علی علیه السلام (در مدینه) حاضر بود (و اقدامی نکرد؟) ابن جوزی گفت: آری، آن زن گفت: پس یکی از آن دو اشتباه بود!

ابن جوزی که از جواب این زن عاجز شده بود گفت: ای زن اگر تو بی اجازه شوهرت از خانه بیرون آمدی، لعنت خدا بر تو و اگر با اجازه او بوده، لعنت خدا بر او. در این هنگام که آن زن، ابن جوزی را درمانده دید تیر خلاص را به او زد و گفت:

عایشه که به جنگ با علی علیه السلام (از خانه) خروج کرد آیا با اجازه (شوهرش) پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بود؟

ابن جوزی چنان درمانده شده بود که ساکت گردید و جوابی نداد. ^(۳۳۶) مؤلف گوید: و این نیز تحقق دیگر از پیشگوئیهای امیرالمؤمنین علیه السلام بود که فرمود: هر که بعد از من چنین ادعایی کند خداوند او را رسوا می نماید.

سلمان دریائی بی کران و مردی از اهل البیت علیهم السلام بسم الله الرحمن الرحيم و من مناسب می دانم که فهرستی از فضائل گسترده این مرد بزرگ و ناشناخته و

افتخار ما ایرانیان و یار با وفای حضرت امیر علیه السلام را ذکر کنم . او از آن سه نفری است که روایات می گوید تنها آنها بعد از پیامبر برجا ماندند و دیگران منحرف شدند. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: خداوند به من دستور داده که چهار نفر را دوست داشته باشم سپس آنها را حضرت علی و مقداد و ابوذر و سلمان فارسی معرفی کرد.

امام صادق علیه السلام در مورد سلمان فرمود: سلمان علم اول و آخر را پیدا کرد و او دریائی بیکران است و او از ما اهل بیت است .

در حدیث دیگری حضرت صادق علیه السلام فرمود: سلمان اسم اعظم را می دانست . او آنقدر در دانش و اسرار الهی عمیق بود که روایات می گوید: اگر ابوذر آنچه در دل سلمان بود می دانست او را می کشت .

حسن بن منصور گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم : آیا سلمان محدث بود؟ (از غیب با او صحبت می شد) حضرت فرمود: آری ، گفتم : چه کسی با او سخن می گفت ؟ فرمود: فرشته ای بزرگوار، عرض کردم : وقتی سلمان چنین باشد صاحب او (حضرت امیر علیه السلام) چه خواهد بود؟ حضرت فرمود: به کار خودت مشغول باش .

و جمله (سلمان منا اهل البیت؛ سلمان از ما خانواده است))، در روایات بسیاری آمده است ، حضرت باقر علیه السلام فرمود: نگوئید سلمان فارسی بگوئید سلمان محمدی او مردی از ما خاندان است . (۳۳۷)

تاءسف سلمان در هنگام مرگ بسم الله الرحمن الرحيم

هنگامیکه سلمان از دنیا می رفت سعد بن ابی وقاص به عیادت او آمد، به او گفت : چگونه ای ؟ حالت چطور است ؟ سلمان گریست

، سعید گفت : چرا گریه می کنی ، پیامبر تا دم مرگ از تو راضی بود، تو از کسانی هستی که نزد حوض (کوثر) پیش حضرت می روی (نه از آنها که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: عده ای از اصحاب مرا از حوض درو می کنند چون بعد از حضرت مرتکب خیانت‌هایی شده اند).

سلمان گفت : به خدا سوگند که من به خاطر مرگ بی تابی نمی کنم و نه به خاطر غصه دنیا، گریه من از آن است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود و در روایتی گفت : پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با ما شرط کرد توشه شما از دنیا باید به اندازه بار مسافر باشد و من می ترسم که از این مقدار بیشتر داشته باشم .

سعد گوید: من به اطراف او در اتاق نگاه کردم دیدم يك پارچ یا آفتابه و يك لگن برای شستن لباس و يك کاسه یا ظرف پختن غذا بیشتر نبود.

عالم نصرانی با هدایت حضرت علی علیه السلام مسلمان شد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (۳۳۸)

علامه مجلسی رضوان الله علیه از زید و صعصعة و اصبع بن نباته و دیگران روایت کرده است که به اسقف (عالم بزرگ نصاری) در سرزمین دیلم فارس خبر دادند که مردی هست که ناقوس را تفسیر می کند (منظورشان حضرت علی علیه السلام بود).

اسقف گفت : مرا نزد او ببرید که او را انزع بطین مردی تنومند که موی جلوی سر او ریخته است خواهم یافت .

وقتی او را نزد حضرت آوردند یکصد و بیست سال از عمرش می گذشت ، گفت : من صفت این مرد را در انجیل دیده ام ، شهادت می دهم که او وصی پسر عموی خود است حضرت به او فرمود: برای ایمان آوردن آمده ای آیا می خواهی رغبت تو را زیاد

کنم ؟ عرض کرد: آری ، فرمود: لباس خود را درآور تا آن علامتی را که میان دو کتف توست به اصحاب نشان دهم .

اسقف با شنیدن این سخن صدا زد: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله ، آنگاه ناله ای کرد و جان داد!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: در اسلام اندکی زیست اما در جوار خداوند بسیار متنعم شد. (۳۳۹)

حضرت علی علیه السلام منافق چاپلوس را رسوا کرد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ محمد حنفیه فرزند حضرت علی علیه السلام گوید:

امیرالمؤمنین با سلمان فارسی و عمار و صهیب و مقداد و ابوذر از بیرون مدینه برمی گشتند که به عبدالله بن ابی سلول (منافق) و یاران او رسیدند.

عبدالله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت :

مرحبا به سرور بنی هاشم و وصی پیامبر خدا و برادر و داماد او و پدر دو سبط، همو که از مال و جان خود در راه او گذشت .

حضرت فرمود: وای بر تو ای پسر ابی تو منافقی و من به نفاق تو گواهی می دهم ! عبدالله گفت : آیا اینگونه با من سخن می گوئی ؟ به خدا که من ایمان دارم همانند تو و اصحابت .

حضرت فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، تو نیستی مگر منافق و چون ماجرا را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر داد آیات اول سوره بقره که در مورد منافقین است نازل شد. (۳۴۰)

آگاهی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حقانیت ادعای زن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ عمار یاسر گوید: نزد مولای خودم امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که سر و

صدای عظیمی (مسجد) جامع کوفه را فرا گرفت . حضرت به من فرمود: ای عمار ذوالفقار آن کوتاه کننده عمرها را بیاور!

عمار گوید: آوردم ، حضرت فرمود: ای عمار برو بیرون و آن مرد را از ستم به زن بازدار، اگر بس کرد وگرنه با ذوالفقار جلو او را می گیرم .

عمار گوید: بیرون آمدم ، مرد و زنی را دیدم که با هم نزاع می کردند، مرد افسار شتر را گرفته ، هر کدام می گوید این شتر، مال من است .

به آن مرد گفتم : امیرالمؤمنین تو را از ستم به این زن نهی می کند.

مرد (گستاخ) گفت : علی به کار خود مشغول باشد و برود دستش را از خونهای مسلمانان که در بصره کشته است بشوید! او می خواهد شتر مرا بگیرد و به این زن دروغگو بدهد!

عمار گوید: برگشتم تا به مولای خودم خبر دهم ، ناگاه دیدم حضرت خارج شد و آثار خشم در صورتش نمایان بود، به آن مرد فرمود: وای بر تو، شتر این زن را رها کن ، مرد گفت : شتر مال من است .

حضرت فرمود: ای ملعون دروغ می گوئی ، مرد گفت : چه کسی به نفع زن شهادت می دهد؟ فرمود: شاهی که هیچیک از اهل کوفه آن را تکذیب نمی کند! مرد گفت : اگر شاهی راستگو شهادت دهد شتر را به زن می دهم ، حضرت فرمود: ای شتر بگو مالک تو کیست ؟ ناگاه شتر با زبانی گویا گفت : یا امیرالمؤمنین سلام بر تو، نوزده سال است که این زن مالک من است ! حضرت به زن فرمود: شترت را بگیر. الحدیث (۳۴۱)

چنان دآوری کنم که قبل از من هیچکس جز حضرت داود نکرده باشد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امیرالمؤمنین روزی به مسجد آمد، جوانی را دید که می‌گریید و مردم مشغول آرام کردن وی هستند، حضرت فرمود: برای چه می‌گریی؟ گفت:

یا امیرالمؤمنین شریح قاضی به ضرر من قضاوتی کرده که نمی‌دانم چیست؟ سپس ادامه داد: این چند نفر اشاره به عده‌ای که آنجا بودند کرد - با پدرم به سفر رفتند، اینها آمدند ولی پدرم نیامد، پرسیدم پدرم چه شد؟ گفتند: او مرد، گفتم: مال او چه شد؟ گفتند: پدرت مالی باقی نگذاشته است. من آنها را نزد شریح قاضی بردم، او آنها را قسم داد، ولی من می‌دانم که پدرم وقتی به سفر می‌رفت اموال بسیاری همراه داشت.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بروید نزد شریح، همگی نزد شریح آمدند. حضرت فرمود: ای شریح میان اینها چگونه قضاوت کردی؟

شریح گفت: یا امیرالمؤمنین این جوان ادعائی نسبت به این افراد داشت که مدعی است اینها با پدر او به سفر رفته‌اند ولی پدرش برنگشته است من از اینها سؤال کردم نگفتند: پدرش مرده است، از مال او پرسیدم، گفتند: مالی باقی نگذاشته.

به جوان گفتم: آیا بر ادعای خودت شاهی داری؟ گفت: نه، من نیز (طبق قانون قضاوت) اینها را قسم دادم، اینها نیز قسم خوردند.

امیرالمؤمنین (که بر اسرار و غیبت آگاهی دارد) فرمود: هیهات (هرگز) ای شریح آیا اینگونه داوری می‌کنی؟ شریح گفت: پس چگونه؟ فرمود: به خدا سوگند در میان اینان چنان داوری کنم که هیچکس قبل از من جز داود پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نکرده باشد! سپس به قنبر فرمود: ای قنبر ماء مورین شرطه الخمیس

(۳۴۲) را صدا بزن ، آمدند، حضرت به هر کدام از آن متهمین یکنفر ماءمور گماشت ، آنگاه به صورت آنها نگاه نموده فرمود: چه می گوئید؟ آیا می پندارید من نمی دانم با پدر جوان چه کرده اید؟ اگر چنین باشد من نادان خواهم بود! سپس فرمود: صورت اینها را بپوشانید و از هم جدا کنید، هر کدام را با صورتهای پوشیده همراه با ماءموری کنار یکی از اسطوانه ها قرار دادند.

حضرت امیر علیه السلام به نویسنده (منشی) خود به نام عبدالله بن ابی رافع فرمود: صحیفه و دواتی بیاور (تا اقرار این گروه را بنویسید) امیرالمؤمنین در جایگاه داوری نشست و مردم اطراف حضرت نشستند، حضرت فرمود: وقتی من تکبیر گفتم شما نیز تکبیر بگوئید.

آنگاه فرمود تا یکی از آنها را آوردند و مقابل حضرت نشانند و صورتش را باز کردند، حضرت به نویسنده خود فرمود: اعترافات او را بنویس ، آنگاه حضرت به آن مرد فرمود: آن هنگام که با این جوان حرکت کردید چه روزی بود؟ مرد گفت : در فلان روز، فرمود: در چه ماهی ؟ گفت : فلان ماه ، فرمود: چه سالی ؟ گفت : فلان سال ، فرمود: وقتی پدر این جوان مرد شما در چه منطقه ای بودید؟ گفت : در فلان منطقه ، فرمود: در خانه چه کسی فوت کرد؟ گفت : منزل فلان بن فلان فرمود: بیماری او چه بود؟ گفت : فلان بیماری ، فرمود: چند روز بیماری او طول کشید؟ : گفت : فلان مقدار، فرمود: در چه روزی مرد، چه کسی او را غسل داد و کفن کرد و چه کفنی بر او پوشاندند؟ چه کسی بر او نماز خواند، چه کسی او را داخل قبر کرد؟

پس از پایان بازجوئی ، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تکبیر گفت ،

تمامی مردم نیز تکبیر گفتند. در این هنگام دیگر دوستان او به تردید افتادند و یقین کردند که رفیق آنها اقرار کرده است، حضرت دستور داد تا این مرد را به زندان برده و فرمود تا نفر بعدی را بیاورند، او را مقابل خویش نشاند، صورتش را باز کرد سپس فرمود: هرگز، آیا شما می‌پندارید که من از کار شما آگاه نیستم.

آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین، من یکی از اینها هستم و با کشتن او موافق نبودم و حقیقت را گفتم، آنگاه یکی یکی دیگران نیز آمدند و به قتل و ربودن مال مقتول اقرار کردند، آنگاه حضرت آن نفر اول را نیز دوباره احضار کرد و نیز اقرار کرد و حضرت آنها را مجبور به پرداخت مال و تن دادن به کیفر نمود.

قضاوت عجیب حضرت داود علیه السلام بِسْمِ
 اللَّهُ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادامه: در این هنگام شریح گفت: یا امیرالمؤمنین قضاوت حضرت داود چگونه بود؟

حضرت فرمود: داود پیامبر از کنار نوجوانانی که بازی می‌کردند عبور کرد، شنید که بچه‌ها یکی از رفیقهای خود را به نام مات الدین (دین مرد) صدا می‌زنند و جوانی پاسخ می‌دهد.

حضرت به آن جوان فرمود: اسم تو چیست؟ گفت: مات الدین، فرمود: چه کسی این اسم را برای تو گذارده؟ گفت: مادرم، حضرت داود نزد مادر جوان رفته فرمود: ای بانو نام این پسرت چیست؟ گفت: مات الدین! فرمود: چه کسی این نام را بر او نهاده است؟ گفت: پدرش، فرمود: جریانش چیست؟

زن گفت: پدرش با عده‌ای به سفر رفت، آن موقع من به این نوجوان باردار بودم آن عده آمدند ولی شوهرم نیامد، سراغ

شوهرم را گرفتم گفتند: او مرد، گفتم :
 اموال او چه شد؟ گفتند: چیزی باقی
 نگذارد؟ گفتم : آیا وصیتی کرد؟ گفتند:
 آری ، وصیت کرد که وقتی شما زایمان کردی
 نام فرزندش را خواه پسر باشد یا دختر
 مات الدین بگذاری ! من نیز چنین کردم .
 حضرت داود فرمود: آن گروه را می شناسی
 ؟ گفت : آری ، فرمود: زنده اند یا مرده
 ؟ گفت : زنده اند، فرمود: بیا با هم نزد
 آنها برویم ، آنگاه آنها را از منزلها
 بیرون آورد و همانند همین حکمی که من
 کردم قضاوت کرد و به زن فرمود: نام پسر
 را عاش الدین (دین زنده شد) بگذار
 الحدیث . (۳۴۳)

آگاهی فوق العاده و داوری عجیب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جوانی نزد عمر آمد و ادعا کرد که پدرش
 در شهر کوفه از دنیا رفته است و او آن
 موقع طفلی شیر خوار در مدینه بوده است و
 اکنون ارث پدر را مطالبه می کرد، عمر
 فریادی بر سر او کشید و او را دور کرد.
 (۳۴۴)

جوان به دادخواهی برخاست و از حضرت
 علی علیه السلام دادرسی نمود، حضرت
 فرمود: او را به مسجد جامع بیاورید تا
 جریان را روشن کنم ، جوان را آوردند و
 حضرت جریان را از او پرسید و او داستان
 را گفت .

حضرت فرمود: من اکنون قضاوتی می کنم
 در میان شما که خداوند بر فراز هفت
 آسمان داوری نموده و هیچ کس این گونه
 داوری نکند مگر آنکه خداوند او را برای
 دانش خویش پسندیده باشد.

آنگاه فرمان داد تا ابزاری همانند بیل
 آورده سپس فرمود: برویم نزد قبر پدر این
 بچه ، همگی حرکت کردند، حضرت فرمود: قبر
 را حفر کنید و یکی از استخوانهای سینه

او را درآورید، آن استخوان را به دست جوان داد و فرمود: آن را بو کن ، همینکه جوان آن را بوئید، خون از بینی او روان شد، حضرت فرمود: این جوان فرزند اوست !
 عمر گفت : به خاطر جریان خون ، مال را به او تحویل می دهی ؟ حضرت فرمود او از تو و همه مردم به مال سزاوارتر است .
 سپس به حاضرین فرمود: شما نیز این استخوان را بو کنید، همگی بو کردند، از بینی هیچکدام خونی نیامد، آنگاه حضرت به جوان فرمود:

تا دوباره استخوان را بو کند، همینکه بو کرد دوباره خون بسیاری از او جاری شد، حضرت فرمود: این مرد پدر اوست و مال را به او تحویل داد سپس فرمود: به خدا سوگند من دروغ نگفتم و به من نیز دروغ نگفته اند. (۳۴۰)

آگاهی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از اهداف فرستاده طلحه و زبیر و سخنان آن دو بسم الله الرحمن الرحيم امام صادق علیه السلام فرمود: طلحة و زبیر مردی از طایفه عبدالقیس به نام خدایش را نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند و به او سفارش کردند ما تو را نزد مردی می فرستیم که او و خاندانش را از دیر زمان به جادوگری و کهنانت می شناسیم .

در میان اطرافیان ما تو از خود ما هم بیشتر مورد اعتمادی که از او نپذیری و با او مخاصمه کنی تا حقیقت بر تو معلوم گردد و بدان که ادعای او از همه مردم بیشتر است ، مبادا ادعای او به تو شکستی وارد کند. و از جمله راههایی که او مردم را با آن گول می زند، غذا و نوشیدنی و غسل و روغن و اینکه با کسی خلوت کند می باشد، مبادا نزد او غذائی بخوری و چیزی بیاشامی ، به غسل و روغن او دست مزن و

با او در خلوت منشین ، از همه اینها بر حذر باش و به یاری خداوند حرکت کن وقتی چشمت به او افتاد، آیه سخره را بخوان و از نیرنگ او و نیرنگ شیطان به خدا پناه بر، وقتی پیش او نشستی تمام نگاهت را به او متوجه مکن و با او انس مگیر. آنگاه به او بگو: همانا دو برادر دینی و دو پسر عموی نسبی تو، تو را سوگند می دهند که رشته فامیلی را قطع نکن و می گویند: مگر تو نمی دانی که ما از روزی که خداوند محمد صلی الله علیه وآله را قبض روح کرد، به خاطر تو مردم را رها کردیم و با فامیل خود مخالفت نمودیم ، اکنون که تو به کمترین مقامی رسیدی احترام ما را تباه کردی و امید ما را بریدی ، و اینک با وجود دوری ما از تو و وسعت شهرهای حکومت تو، پی به توان ما در برابر خود بردی (که چگونه بر علیه تو لشگرکشی کرده برخی شهرها را متصرف شدیم).

کسی که تو را از ما و پیوند ما منصرف می کند سودش برای تو از ما کمتر و دفاعش از تو نسبت به ما سست تر است (ما از افرادی مانند عمار و ابن عباس و مالک اشتر برای تو سودمندتریم) صبح برای آنکه چشم دارد آشکار است (حق روشن است).

به ما خبر رسیده که تو هتك حرمت ما را کرده بر ما نفرین نموده ای ، چه باعث این کار شده است ؟ ما تو را شجاع ترین پهلوان عرب می دانستیم (نفرین کار مردم ترسو است نه شجاع) تو مدام ما را نفرین می کنی آیا می پنداری که این کار تو ما را شکست می دهد؟

فرستاده آنها پس از گرفتن پیام نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آنچه به او دستور داده بودند به کار بست ، وقتی حضرت علی علیه السلام او را دید

که با خود سخنی را زمزمه می کند آیه
سخره را می خواند حضرت خندید و فرمود:
ای برادر عبدقیس بیا اینجا و به مکانی
نزدیک خود اشاره فرمود:

خداش گفت : جا وسیع است (همین جا خوب
است) می خواهم پیغامی را به شما برسانم

حضرت فرمود: اول چیزی بخور و بیاشام ،
لباس (سفر) را درآور و روغنی (بر موهایت
) بمال ، بعدا پیام خود را برسان ،
آنگاه به قنبر فرمود: ای قنبر برخیز و
او را پذیرائی کن .

خداش گفت : من به آنچه گفתי نیاز
ندارم ! حضرت فرمود: می خواهم با تو
تنها باشم ؟ خداش گفت : هر رازی نزد من
آشکار است ! (سخن محرمانه ندارم) حضرت
فرمود: تو را به آن خدائیکه از تو به
خودت نزدیک تر است و میان تو و دل تو
مانع می شود و خیانت چشمها و راز سینه
ها را می داند: آیا زبیر آنچه را من به
تو پیشنهاد کردم (خوردن و آشامیدن و...))
به تو سفارش نکرده ؟ گفت : خدایا چنین
است ، حضرت فرمود: اگر بعد از آنچه از
تو خواستم (یعنی بعد از آن سوگندهای
شدید) حق را کتمان می کردی دیگر چشم بر
هم نمی زدی (سریعا هلاک می شدی) . تو را
به خدا سوگند آیا او به تو چیزی یاد
نداد که وقتی نزد من آمدی آن را بخوانی
؟ خداش گفت : خدایا چنین است ، حضرت
فرمود: آیه سخره بود؟ گفت : آری ،
فرمود: بخوان آن را ، او خواند و حضرت
آیه را تکرار می کرد و هر جا غلط می
خواند اصلاح می فرمود تا آنکه هفتاد بار
آن را خواند!

آن مرد گفت : چرا امیرالمؤمنین علیه
السلام دستور می دهد که این آیه هفتاد
بار تکرار شود؟ حضرت علی علیه السلام

فرمود: آیا احساس می‌کنی که دلت آرام شد؟ گفت: سوگند به آنکه جانم در دست اوست آری. حضرت فرمود: آن دو نفر به تو چه گفتند: (پیامشان را بگو) خداش پیام را بیان کرد، حضرت فرمود: به آن دو بگو: سخن خود شما برای استدلال علیه شما کافیست ولی خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند. شما گمان می‌کنید که برادر دینی و پسر عموی نسبی من هستید، نسب را منکر نیستیم (در جد اعلا شریک هستیم) گرچه هر فامیلی گسسته است جز آنکه خداوند با اسلام پیوند زده است.

اما اینکه گفتید: برادر دینی من هستید، اگر راست می‌گوئید شما با کارهائی که نسبت به برادر دینی خود کردید با کتاب خدا مخالفت نموده و نافرمانی او را کرده اید (شورش بر حاکم عدل گناه است) و اگر راستگو نیستید (در ادعای برادری با من) با این ادعا افترا بسته و دروغ گفته اید (در هر دو صورت گناه کار هستید) و اما مخالف شما با مردم بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله پس این کار اگر به خاطر حق بود، آن کار حق را با این مخالفتی که با من کردید شکستید و از بین بردید.

و اگر از روی (اهداف) باطل با مردم (حکومت ناحق) مخالفت می‌کردید گناه آن باطل با گناه تازه ای که کرده اید گریبانگیر شماست (مرتکب دو گناه هستید) اینها گذشته از اینکه مخالفت شما با مردم (حکومت ناحق) جز برای طمع دنیا نبوده است، آنچه گفتم سخن خود شما بود که گفتید امید ما را قطع کردی و ما را ناامید کردی (یعنی این سخن شما نشان می‌دهد شما طمع دنیوی داشتید) و خدا را شکر که بر من عیب دینی نگرفتید. مانع من از پیوند با شما همان است که شما را از حق

برگردانید و وادار کرد تا (بیعت) حق را از گردن خود دور کنید همچنانکه چهار پای سرکش افسار خود را پاره می کند، و خداست پروردگار من که با او چیزی شریک نسازم، پس سخن از سود کمتر و دفاع سست تر نکنید که شایسته نام شرك خواهید بود.

اما اینکه گفتید: من شجاع ترین پهلوانان عربم و شما از لعنت و نفرین من گریزانید، بدانید که هر مقامی مناسب کاری است (گاهی وقت دعاست و گاهی هنگام جنگ) آنگاه که نیزه ها از هر سو به جنبش آید و یالهای اسبها پریشان شود و ششهای شما در درون شما (از ترس) باد کند، آنجاست که خداوند مرا با دلی قوی کارگزاری کند.

و اما اینکه از نفرین من ناراحتید، شما نباید از نفرین مردی که به پندار شما جادوگر و از طایفه جادوگران است بی تابی کنید!

آنگاه حضرت بر آن دو نفرین نموده گفت

:

خدایا زبیر را به بدترین وضع بکش و خونسش را در گمراهی بریز و طلحة را ذلیل کن و بدتر از آن را در آخرت برای آن دو ذخیره ساز، آن دو به من ستم کردند و تهمت زدند (و نسبت جادوگری و کشتن عثمان را به من دادند) و گواهی خود را پنهان کردند و نسبت به من از تو و پیامبر صلی الله علیه و آله نافرمانی کردند، سپس به خداش فرمود: بگو آمین، خداش گفت: آمین! در این موقع خداش (به خود آمد) و با خود گفت: به خدا مردی را که اشتباهش از تو روشن تر باشد ندیدم، مردی که پیامی را می رساند که پاره ای از آن پاره دیگر را ابطال می کند و خداوند جای صحیحی در آن نگذاشته، من نزد خداوند از آن دو بیزاری می جویم.

حضرت علی علیه السلام فرمود: برو نزد طلحة و زبیر و کلام را به آنها برسان ، خداش گفت : نه به خدا سوگند، من نمی روم مگر اینکه دعا کنی خداوند مرا هر چه زودتر به سوی شما برگرداند و مرا به رضای خود در مورد شما موفق گرداند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دعا کرد، آن مرد رفت و دیری نگذشت که برگشت و در جنگ جمل در رکاب حضرت کشته شد، خدایش رحمت کند. (۳۴۶)

پیشگوئیهای امیر المؤمنین حضرت علی علیه السلام و واقعه جانگداز کربلا

نهضت همیشه جاوید بسم الله الرحمن الرحيم نهضت خون بار کربلا و شهادت ابو عبدالله الحسین علیه السلام و خاندان و یاران باوفای آن حضرت ، از آنجا که پشتوانه محکم برای بقاء اسلام و حفظ آن از انحرافات و نابودی اسلام می باشد، همان اسلامی که خود رمز سعادت انسانیت در آن است .

از دورانهای بسیار دور، قبل از ولادت سیدالشهداء و قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم و بلکه از اوائل خلقت حضرت آدم علیه السلام مورد گفتگو واقع شده و پیامبران بزرگ الهی از آن آگاه و به آن خبر می دادند یا نگران آن بوده اند.

اما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه علیهما السلام و به طور کلی خاندان نبوت که این واقعه از جهات مختلف برای آنها روشن بوده است ، دلیل این مطلب اخبار و روایات و اسناد معتبر تاریخی است که در کتب اسلامی موجود است .

و اینک ما در این رهگذر تنها روایاتی را که از حضرت امیر علیه السلام در این مورد آمده است ذکر می کنیم .

خوشا به حال تو ای خاک کربلا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هرثمة بن سلیم گوید: با علی علیه السلام به صفین (برای جنگ با معاویه) می رفتیم ، وقتی به زمین کربلا رسیدیم حضرت در آنجا با ما نماز جماعت خواند بعد از سلام نماز با دست مبارک مقداری از خاک کربلا برداشت و بوئید، سپس فرمود:

خوشا به حال تو ای خاک ، البته که از تو گروهی (روز قیامت) محشور شوند که بی حساب وارد بهشت می گردند.

هرثمة وقتی به خانه برگشت به همسر خود به نام جرداء که از شیعیان حضرت بود گفت : آیا نمی خواهی تو را از کار مولایت ابوالحسن به شگفت آورم ؟ وقتی به سرزمین کربلا رسیدیم مقداری از خاک آن زمین برداشت و بوئید و گفت : خوشا به حال تو ای خاک البته که از تو گروهی روز قیامت محشور می شوند که بی حساب وارد بهشت می گردند، او از کجا علم غیب دارد؟

جرداء همسرش گفت : ای مرد ما را رها کن ، امیرالمؤمنین جز حق نمی گوید. هرثمة گوید: (روزگار گذشت تا در زمان یزید) عبیدالله بن زیاد برای جنگ امام حسین علیه السلام مردم را بسیج می کرد، من در آن لشکر بودم ، وقتی به زمین کربلا و امام حسین و اصحاب او رسیدم ، به یادم آمد آن منزلی را که با علی علیه السلام آمده بودم و آنجائی که حضرت خاک را برداشته و آن سخن را گفته بود شناختم .

از آمدن خود ناراحت شدم ، اسب خود را به طرف اباعبدالله الحسین رانده نزد حضرت آمدم سلام کردم و حدیث پدر بزرگوارش در این امکان را نقل کردم .

حضرت فرمود: به كمك ما آمدی یا بر علیه ما؟ گفتم : ای پسر پیامبر نه با شما و نه بر علیه شما، زن و فرزندم را رها کردم و از پسر زیاد بر ایشان نگرانم ، حضرت فرمود: زود برگرد و دور شو تا کشته شدن ما را نبینی ، سوگند به آنکه جان حسین در دست اوست ، هیچ کس امروز نیست که کشته شدن ما را ببیند و یاری نکند مگر اینکه داخل جهنم شود. هرثمه گوید: به سرعت از زمین کربلا فرار کردم تا کشته شدن آنها را نبینم . (۳۴۷)

مؤلف گوید: اصحاب امام حسین علیه السلام همگی مشخص بودند و يك نفر کم و زیاد نمی شد. و چقدر فرق است میان آنان که با شتاب و به هر وسیله ممکن خود را به رکاب پسر پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و به فیض شهادت رسیدند و آنانکه نزد حضرت بودند و دنیای پست را اختیار کردند.

چه خوش سروده است این شاعر اهل بیت علیه السلام

کنگره عشق نیست منزل هر بوالهوس
 طائر این آشیان جان حسین است و بس
 قله قاف وجود منزل عنقا بود
 بر سر این آشیان پر نگشاید مگس
 پایه اوصاف او، فوق اشارات ماست
 رفعت این پایه نیست افئدة را دسترس
 محفل ایجاد را اوست چراغ ابد
 تا ابد از نور او مشعله ها مقتبس
 گشت چو کرب و بلا عارج معراج عشق
 روح امینش فشاند گرد ز سم فرس
 او قفس تن شکست تا به قفس ماندگان
 در پی او بشکند قالب تن را قفس
 کشته بی دیده ام در هوسی داده جان
 زنده چو او کس ندید کشته به ترك هوس
 رفت و شد اندر پی اش قافله دل روان
 ما پی این کاروان شاد به بانگ جرس (۳۴۸)

ای شه بافر و نور، عرش مقام تو را
لامسه عقل ما، دم زند از لایمس (۳۴۹)
بحر ثنای تو را قول نبی زورق (۳۰۰) است
جنبش ما اندر او جنبش خار است و خس
کشته غفلت بود هر که تو را کشته خواند
ای دم جان پرورت زنده دلان را نفس

به خدا قسم آنها اینجا فرود می آیند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
جویره بن مسهر عبدی گوید: در راه صفین
وقتی امیرالمؤمنین به زمین کربلا رسید
نگاهی به چپ و راست افکند و گریه کرد.
سپس فرمود: به خدا قسم اینجا فرود می
آیند، مردم سخن حضرت را نفهمیدند مگر
هنگام شهادت اباعبدالله الحسین علیه السلام

یکی از اصحاب گوید: من در آنجا
استخوان شتری را به عنوان نشانه
همانجائی که حضرت اشاره کرده بود در
زمین نهادم ، وقتی امام حسین علیه السلام
کشته شد، دیدم استخوان همانجائی است که
او و اصحاب او کشته شدند. (۳۰۱)
وزنه آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم
اینجا فرود می آید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مخنف بن سلیم گوید: علی علیه السلام را
در زمین کربلا دیدم که با دست خود اشاره
می کرد و می فرمود: اینجا اینجا
مردی پرسید: یا امیرالمؤمنین اینجا
چیست؟ فرمود: وزنه آل محمد صلی الله علیه
و آله وسلم اینجا فرود می آید، وای بر
شما از آنها و وای بر آنها از شما!
آن مرد گفت: این سخن یعنی چه؟
فرمود: وای بر آنها از شما زیرا ایشان
را می کشید و وای بر شما از آنها زیرا
خداوند شما را به خاطر کشتن آنها داخل
جهنم می کند.

در روایت دیگری آمده است : چون به حضرت گفتند اینجا کربلاست فرمود: (سرزمین غم و غصه است ، آنگاه با دست مبارک اشاره به مکانی نمود و فرمود:

اینجا محل قرار گرفتن بارهای ایشان و مکان مرکبهای آنهاست ، آنگاه به مکان دیگری اشاره نموده فرمود: اینجا خونهای ایشان ریخته می شود و سپس حضرت حرکت نمود. (۳۰۲)

اینجا محل کشتگان عاشق است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
حضرت باقر علیه السلام فرمود:
امیرالمؤمنین با مردم حرکت کرد تا به اطراف زمین کربلا رسیدند حضرت در محلی که به آن مقدفان گویند طواف کرده فرمود:
اینجا دویست پیامبر و دویست سبط پیامبر شهید شده اند.

و اینجا محل کشته شدن عاشقان شهیدی است که نه پشتیبان بر آنها سبقت گرفته اند و نه آیندگان به آنها خواهند رسید. (۳۰۳)

و در روایت دیگری فرمود: خوشا به حال تو ای خاک که خونهای دوستان بر تو ریخته می شود. (۳۰۴)

آه آه ، خاندان ابوسفیان از من چه می خواهند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
عبدالله بن عباس گوید: هنگامیکه در راه صفین امیرالمؤمنین علیه السلام به نینوا رسید با صدای بلند مرا صدا زد و فرمود:
ای پسر عباس آیا این مکان را می شناسی ؟
عرض کردم : نه ، فرمود: اگر این زمین را مثل من بشناسی از آن عبور نمی کنی مگر اینکه مثل من گریبان خواهی شد، آنگاه حضرت مدتی طولانی به شدت گریست و به گونه ای که محاسن شریفش خیس شد و دانه های اشک بر سینه او می ریخت و ما نیز با آن حضرت گریان شدیم .

سپس دیدیم حضرت از عمق جان ناله می زد و می فرمود: آه آه خاندان ابوسفیان از من چه می خواهند؟

آل حرب که حزب شیطانند و اولیاء کفر از من چه می خواهند؟ سپس حضرت خطاب به فرزند خود امام حسین علیه السلام نموده فرمود:

ای ابا عبدالله صبر کن ، که پدرت نیز تحمل می کند مثل آنچه به تو می رسد، سپس حضرت آب طلبید، وضو گرفته نماز خواند، دوباره سخنان خود را تذکر داده سپس چشمان مبارکش مختصری به خواب رفت ، وقتی بیدار شد فرمود:

خوابی که حضرت امیر علیه السلام در سرزمین کربلا دید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ای ابن عباس آیا آنچه را که الان در خواب دیدم به تو بگویم ؟ عرض کردم : خیر است یا امیرالمؤمنین مقداری خوابیدید؟ فرمود:

دیدم گویا مردانی از آسمان فرود آمدند با پرچمهای سفید و شمشیرهای براق که بر کمر داشتند، و اطراف این زمین را خط کشیدند، سپس دیدم گویا شاخه های این درختان بر زمین آمد، زمین به لرزه افتاد و دریائی از خون نمایان شد.

و دیدم که گویا حسین من که فرزندم و پاره تن من و مغز من است در این دریای خون غرق است و یاری می طلبد ولی کسی به او جواب نمی دهد.

گویا آن مردان سفید که از آسمان آمدند ندا می کردند: ای خاندان پیامبر صبر کنید، البته شما به دست بدترین مردم کشته می شوید و اینک بهشت مشتاق شماست . سپس آنها مرا تسلیت دادند و گفتند:

ای اباالحسن بشارت باد تو را، خداوند چشم تو را روشن گرداند آنگاه که مردم در

مقابل پروردگار عالمیان برخیزند، و از خواب بیدار شدم .

سپس حضرت افزود: سوگند به آنکه جانم به دست اوست ، صادق مصدق ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم به من خبر داد که هنگام رفتن برای (سرکوبی) شورشیان به این سرزمین عبور خواهم کرد و اینکه این زمین کرب و بلا است ، در این زمین هفده نفر از اولاد من و فاطمه علیهما السلام دفن می شوند و این زمین در آسمانها به کرب و بلا معروف است همچنانکه مدینه و مکه و بیت المقدس شهرت دارد و یاد می شود، سپس فرمود:

آثار آهوان و داستان عبور عیسی از کربلا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای پسر عباس اطراف این سرزمین جستجو کن پشکل آهوانی را پیدا کن ، به خدا قسم دروغ نگفتم و خبر دروغ هم به من ندادند ، رنگ آنها زرد است مانند زعفران . ابن عباس گوید: به دنبال آنها گشتم ، آنها را یافتم ، صدا زدم یا امیرالمؤمنین آنها را پیدا کردم همان گونه که فرمودید، حضرت فرمود: خدا و رسول او درست فرمودند و به عجله آمد و آنها را برداشته بوئید و فرمود: همین است ای پسر عباس ، آیا قصه این ها را می دانی ؟

این پشکلها را عیسی بن مریم بوئیده است ، عیسی در حالیکه حواریون با او بودند به این سرزمین گذر کرد، آهوانی را دید که دور هم جمع شده گریه می کردند! عیسی و حواریون آنجا نشستند و گریه کردند و نمی دانستند چرا عیسی اینجا نشست و گریه نمود؟ عرض کردند یا روح الله چه شده است که گریانی ؟ فرمود: آیا می دانید این چه زمینی است ؟ اینجا محل کشته شدن پسر ارجمند پیامبر خدا محمد

صلی الله علیه و آله وسلم است ، و اوست
فرزند بانوی آزاده طاهره که به مادر من
شبهه است و مدفون می شود در این زمین که
خاک آن از مشک خوشبوتر است زیرا تربت
پسر پیامبر است که شهید شده و همینگونه
است طینت پیامبران و اولاد آنها .

سپس عیسی علیه السلام افزود: این آهوان
با من حرف می زنند و می گویند: این زمین
را برای چریدن انتخاب کرده اند چون
مشتاق تربت پسر پیامبر هستند، آنها
معتقدند که در این زمین در امانند! عیسی
آن پشکها را بوئید و در ادامه عرضه
داشت :

خدایا این ها را نگه دار تا آنکه پدر
او بیاید و (به یاد سخنان عیسی و احترام
او) تسلیت باشد برای وی .

و اینک تا امروز باقی مانده و زردی
آنها به خاطر گذر ایام طولانی است و این
زمین کرب و بلاست آنگاه حضرت با صدای
بلند گریه کرد و عرضه داشت :

ای پروردگار عیسی بن مریم بر قاتلان و
کمک کاران و واگذاران او مبارک مگردان ،
سپس حضرت دوباره گریه نمود گریه ای
طولانی ، به گونه ای که حضرت از حال رفت
، ما نیز گریه می کردیم ، تا آنکه بعد
از مدتی طولانی به هوش آمد و به من
فرمود: ای پسر عباس زمانی که دیدی این
پشکها خون شده است و خون تازه از آن می
جوشد بدان که اباعبدالله کشته شده و در این
زمین دفن شده است .

تحولات طبیعی و شهادت سید الشهداء علیه
السلام بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این عباس گوید: آنها را برداشته و جدا
محافظت کردم ، تا آنکه یکروز دیدم خون
تازه از آن می چکد، گریان شدم نشستم و
گفتم : به خدا حسین کشته شد، به خدا قسم
علی در هیچ به من دروغ نگفت و خبر نداد

به چیزی مگر آنکه واقع شد چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به او خبرهایی می داد که از دیگران پنهان می داشت .

حیران شدم و از منزل بیرون آمدم ، هنگام طلوع فجر بود، به خدا سوگند هوای مدینه چنان تیره و تار شده بود که مثل دود بود و چشم جایی را نمی دید، خورشید طلوع کرد، دیوارهای مدینه را دیدم که گویا خون تازه بر آنها بود، با حالت گریان نشستم و گفتم : به خدا قسم حسین کشته شد، صدائی از طرف بیت (خانه خدا یا خانه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم) شنیدم می گفت :

ای خاندان رسول صبر کنید، که فرزند بتول کشته شد، روح الامین به زمین آمد و با صدای بلند گریه کرد و آن وقت روز دهم محرم روز عاشورا بود، بعد از آنکه خبر رسید معلوم شد که حضرت در همان روز شهید شده است ، این حدیث را به اشخاصی که با حسین علیه السلام بودند گفتم : آنها نیز گفتند: به خدا قسم که ما نیز شنیدیم آنچه تو شنیدی و نمی دانیم گوینده آن که بوده است شاید خضر علیه السلام بوده .

(۳۵۵)

قبر سیدالشهداء زیارتگاه خواهد بود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در یک پیشگوئی در مورد قبر سیدالشهداء فرمود: گویا می بینم قصرها و ساختمانهای که در اطراف قبر حسین علیه السلام برافراشته ، و کاروانهای که از کوفه به سوی قبر حسین علیه السلام بیرون می آید، روزها و شبها نگذرد تا اینکه از اطراف زمین مردم به سوی آن جناب آمده و این مطلب ، هنگام انقراض حکومت بنی مروان است . (۳۰۶)

وقتی چنین شد مبادا جفا کنید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیر المؤمنین علیه السلام در بیرون کوفه فرمود: پدر و مادرم فدای حسین مقتول باد، به خدا قسم گویا می بینم انواع وحشیان (بیابان) را که گردنهای خود را بر قبر او دراز کرده بر او از شب تا صبح گریه و نوحه می کنند!

پس چون زمان به اینجا رسید مبادا که بر او جفا کنید (۳۰۷) (شاید منظور حضرت این باشد که وقتی جانوران درنده به مصائب حضرت گریه می کنند شما از نوحه و عزاداری دریغ مکنید.)

تو را می کشند و آسمان و زمین بر تو می گیرند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد و اصحاب حضرت اطراف او نشسته بودند که حضرت حسین علیه السلام وارد شده مقابل ایشان قرار گرفت .

امیرالمؤمنین دست مبارك را بر فرزندش نهاده فرمود: ای پسرک من ، خداوند گروهی را در قرآن سرزنش نموده و فرموده: ((فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانو منظرین (۳۰۸) ؛ یعنی :

آسمان و زمین بر آنها گریه نکرد و مهلت
به آنها داده نشد.)

به خدا سوگند البته البته که تو را
خواهند کشت و آنگاه زمین و آسمان بر تو
خواهند گریست . (۳۰۹)

پسر پیامبر را می کشند و تمام اشیاء ،
بر او خواهند گریست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
میثم تمار می گفت : به خدا قسم البته
البته این امت پسر پیامبر خود را در روز
دهم محرم خواهند کشت و آن روز را روز
برکت می نامند و این مطلب واقع خواهد شد
و در علم خداوند ثبت است .

سپس افزود: بدان که این خبر عهدی است
که امیرالمؤمنین به من نموده و خبر داده
است که در قتل او تمام اشیاء حتی
وحشیهای بیابان و ماهیان دریا و مرغان
آسمان و خورشید و ماه ستارگان و آسمان و
زمین و مؤمنین از جن و انس و تمامی
ملائکه آسمانها و زمین و رضوان (کلیددار
بهشت) و مالک (نگهبان جهنم) و حاملان
عرش گریه می کنند، و از آسمان خون و
خاکستر ببارد!

سپس افزود: لعنت خداوند بر قاتلین
حسین علیه السلام واجب شده همچنان که بر
مشرکین و یهود و مجوس و نصاری واجب شده
است .

جبله (راوی خبر از میثم) گوید: گفتم
: ای میثم چگونه مردم آن روز را روز
برکت می دانند؟ میثم گریست و گفت : می
پندارید که توبه حضرت آدم در آن روز
قبول شده است با آن که خداوند توبه او
را در ذی الحجه پذیرفت ، و می پندارند
که توبه داود در آن روز پذیرفته شده با
آن که آن نیز در ذی الحجه بوده است .
می پندارند یونس در آن روز از شکم
ماهی رهایی یافت با آنکه خداوند او را
در ذی الحجه نجات داد. می پندارند کشتی

نوح در آن روز بر (کوه) جودی آرام گرفت در حالی که استقرار آن در ذی الحجة بوده ، می پندارند خداوند در آن روز دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و حال آنکه آن در ماه ربیع الاول بوده است .

ای جبله بدان که حسین بن علی سرور شهیدان است و برای اصحاب او در قیامت درجه ای (بس عظیم) است . ای جبله وقتی خورشید را قرمز مانند خون تازه یافتی بدان که سیدالشهداء کشته شده است .

جبله گوید: روزی از منزل که بیرون آمدم دیدم خورشید چون قطعه های سرخ گشته است ناله کردم و گریستم و گفتم : به خدا قسم سرور ما حسین بن علی کشته شد. (۳۶۰)

این شخص کشته می شود و کسی او را یاری نمی کند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابو عبدالله جدلی گوید: نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم دیدم ابا عبدالله الحسین علیه السلام در کنار وی می باشد حضرت با دست مبارك بر كتف فرزند خود زده فرمود:

این شخص کشته می گردد و کسی او را یاری نمی کند، عرض کردم : یا امیر المؤمنین به خدا قسم آن زمان بسیار ناهموار و زشت است حضرت فرمود: آنچه گفتم واقع می شود. (۳۶۱)

حسین علیه السلام الگوی بشریت در همه تاریخ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام صادق علیه السلام روایت کند که حضرت علی علیه السلام به فرزند برومندش حسین علیه السلام عرض کرد: فدایت گردم ، حال من چگونه است ؟ فرمود: تو می دانی آنچه را دیگران به آن جاهلند زود باشد که عالم از دانش خود سود برد.

ای پسرک من بشنو و ببین قبل از آنکه واقع شود قسم به آنکه جانم به دست اوست بنی امیه خون تو را می ریزند اما نمی

توانند تو را از دین منحرف کنند و از یاد پروردگارت به فراموشی اندازند.
امام حسین علیه السلام پاسخ داد: قسم به آنکه جانم به دست اوست کافی است که مرا به آنچه خدا فرو فرستاده اقرار کنم ، من سخن پیامبر و پدرم را تصدیق می کنم
(۳۶۲)

همت‌ش نازم که کرد از دین به پا انسان
علم کاسمان افتد گر از پا آن علم
برپاستی

دین یزدان سنت احمد طریق مرتضی تا ابد
از همت مردانه اش برپاستی
او چو قلب و عالم امکان چو اعضا لاجرم
قلب در انسان همی فرمانده اعضاستی
پا ز مستی بر بساط چرخ مینایی زند هر
که را از عشق آن شد باده در میناستی
بایدش تا جان و سر بازد به سودای حسین
در حقیقت هر که را با حق سر سوداستی
عرش باشد صورتی از بارگاه او بلی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
با ولای او غم امروز و فردا را مخور
زانکه او یار تو هم امروز و هم فرداستی
عقل را گفتم چه می گویی تو در حق حسین
گفت من خود مات و حیرانم خدا داناستی
(۳۶۳)

پیشگویی حضرت امیر علیه السلام در مورد مختار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:
همانگونه که گروهی از بنی اسرائیل
فرمانبرداری کردند و محترم شدند و گروهی
دیگر نافرمانی کرده و عذاب شدند، شما
نیز چنین خواهد کرد. کسانی که این سخن
را می شنیدند گفتند: یا امیر المؤمنین
نافرمان‌بردار ما کیست؟ فرمود: آنانکه
دستور دارند ما اهل بیت را احترام کنند
و حقوق ما را بزرگ شمارند اما خیانت

کرده و نافرمانی نمودند و حق ما را انکار کردند و اولاد پیامبر را خواهند کشت .

گفتند: یا امیرالمؤمنین این خبر واقع خواهد شد؟ فرمود بله خبر حقی است که واقع می شود. و این دو پسر من و حسن و حسین را به زودی خواهند کشت . و زود است که ستم کنندگان در دنیا به شمشیرهای برخی از مردم که خدا برای انتقال از آنها بخاطر نافرمانیشان برگزیده به پلیدی رسند همچنانکه بنی اسرائیل رسیدند.

پرسیدند: آن مرد کیست؟ فرمود که جوانی است از طایفه ثقیف بنام مختار بن ابی عبیده .

حضرت سجاد علیه السلام فرمود: وقتی حضرت این سخن را فرمود (مختار هنوز متولد نشده بود) پس از چندی متولد شد، در ادامه حدیث آمده است .

آوردن سر عبیدالله و شمر ملعون نزد حضرت سجاد علیه السلام بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
از امام سجاد علیه السلام سؤال شد ای فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم علی بن ابی طالب قیام مختار را ذکر نمود اما وقت قیام را مشخص ننمود، حضرت فرمود: می خواهید به شما خبر دهم؟ گفتند: آری ، فرمود: سه سال بعد از این گفتار من ، سر عبیدالله بن زیاد و شمر را در فلان روز خواهند آورد و ما در مقابل آن دو سر غذا خواهیم خورد.

چون موعد معین فرا رسید حضرت با اصحاب خود بر سر سفره بودند به آنها فرمود:
ای برادران خود را پاکیزه دارید، شما در حالی غذا می خورید که ستمکاران بنی امیه نابود می شوند. پرسیدند: در کجا؟ حضرت ضمن معرفی آن جایگاه فرمود: به همین زودی در فلان روز دو سر را خواهند

آورد، در روز مقرر حضرت بعد از نماز می خواست غذا میل نماید که دو سر را آوردند، همین جا که چشمان مبارکش به آن دو سر ملعون افتاد به سجده رفت و گفت : سپاس مخصوص خداوندی است که مرا زنده داشت تا این را به من نشان داد، آنگاه به غذا خوردن پرداخت و گاهی به آن دو سر نظر می نمود.

خدمتکاران با دیدن آن دو سر از پختن حلوا غافل شده بودند، یکی گفت : چرا حلوا آماده نکرده اید؟ حضرت فرمود : حلوائی شیرین تر از نگاه به این دو سر نمی خواهیم سپس امام سجاد از قول امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : و آنچه برای کافرین و فاسقین (از عذاب) در نزد خداوند است سنگین تر و دائمی تر است .
(۳۶۴)

فرزندم حسین کشته می شود ولی تو یاری نمی کنی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اسماعیل بن زیاد گوید : امیرالمؤمنین به براء بن عازب فرمود :

ای براء فرزندم حسین کشته می شود و تو زنده هستی ولی او را یاری نمی کنی . و همینگونه شد که حضرت فرموده بود، سیدالشهداء و براء حضرت را یاری نکرد و همواره (با حالت تاءسف) می گفت : به خدا قسم امیرالمؤمنین راست گفت .
(۳۶۵)

در خانه تو بز بچه ای است که فرزند پیامبر را می کشد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای به مردم فرمود : از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید، بخدا سوگند در مورد هیچ گروهی که صد نفر را گمراه یا هدایت کند نمی پرسید مگر اینکه شما را از منادی آنها و رهبر آنها تا قیامت آگاه می کنم ، مردی برخاست و (از روی

استهزاء) گفت : بگو در سر و ریش من چند
تار مو هست ؟

حضرت فرمود: بخدا سوگند دوستم پیامبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا از سؤ ال
تو آگاه کرد، و همانا بر هر تار از موی
سر تو فرشته ای است که تو را لعنت می
کند و بر هر موی ریش تو شیطانی است که
تو را تحریک می کند، همانا در خانه تو
بز بچه ای است که فرزند پیامبر را می
کشد و نشانه آن همین است که به تو گفتم
و اگر نه این بود که آنچه پرسیدی
استدلالش مشکل است (یعنی من جواب تو را
می دانم ولی باور آن بر تو مشکل است
زیرا چگونه می توانی عددی را که می گویم
تصدیق کنی ؟ اگر این مشکل نبود) من به
سؤ ال تو پاسخ می دادم ولی نشانه
(راستگوئی من) همان خبری است که دادم
یعنی لعنت فرشتگان و بز بچه ملعون تو.

راوی گوید: پسر این مرد در این زمان
طفلی بود که چهار دست و پا می رفت و در
جریان سیدالشهداء علیه السلام عهده دار
قتل حضرت شد و پیشگوئی حضرت به وقوع
پیوست . (۳۶۶)

و در برخی روایات آن مرد را سعد بن
ابی وقاص ، پدر عمر سعد ملعون معرفی
کرده اند. (۳۶۷) و برخی او را سنان بن انس
نخعی دانسته اند. (۳۶۸)

توصیه حضرت امیر علیه السلام به حضرت ابوالفضل علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در شب بیست و یکم رمضان وقتی مولای
متقیان در بستر شهادت افتاده و لحظات
آخر عمر حضرت بود، فرزندش عباس را گرفته
به سینه چسبانید و فرمود:

فرزندم : زود باشد که چشمم به تو در
قیامت روشن گردد، فرزندم چون روز عاشورا
شد و داخل آب (فرات) شدی مبادا از آن
آب بنوشی ولی برادرت حسین تشنه باشد.
(۳۶۹)

ای گریه هر مؤمن و فضیلت گریه بر
سیدالشهداء علیه السلام بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

امام صادق علیه السلام فرمود که
امیرالمؤمنین علیه السلام نگاهی به امام
حسین علیه السلام نموده و فرمود:

ای گریه هر مؤمن ، حسین علیه السلام
عرض کرد: ای پدر مرا می گوئی ؟ فرمود:
بله ای پسرک من . (۳۷۰)

و در روایت دیگر فرمود: همانا حسین
علیه السلام کشته می شود کشته شدنی
(مظلومانه) و من می شناسم آن خاکی را
که بر آن کشته می گردد، آن مکان نزدیک
دو نهر است . (۳۷۱)

امام سجاد علیه السلام فرمود: هر مؤمنی
که چشمهایش برای کشته شدن حسین بن علی
علیه السلام اشکی بریزد به گونه ای که بر
رخسارش روان شود خداوند به واسطه این
اشک مدت‌های طولانی او را در غرفه های
بهشت جای دهد، و هر مؤمنی که چشمهای او
به خاطر ستمی که از دشمن ما در دنیا به
ما رسیده است گریان شود و اشک او بر
گونه اش روان شود، خداوند او را در
جایگاه صدق در بهشت جای دهد، و هر مؤمنی
که به خاطر ما صدمه ای ببیند و چشمهایش

اشك آلود شود و اشكش بخاطر تلخی اذیتی که برای ما متحمل می شود بر گونه اش روان شود، خداوند صدمات را از او در قیامت برطرف و او را از خشم خود و آتش جهنم در امان خواهد داشت . (۳۷۲)

این مرد قاتل حسین است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالله بن شريك گوید: از اصحاب حضرت علی علیه السلام می شنیدم که هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل می شد می گفتند ((هذا قاتل الحسين؛ این مرد قاتل حسین است .)) و این مطلب سالها قبل از کشته شدن حضرت بود . (۳۷۳)

پیروزی سیدالشهداء در صفین و گریه حضرت امیر علیه السلام بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالله بن قیس گوید: در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که ابو ایوب اعور (از سران سپاه معاویه و دشمنان حضرت علی علیه السلام که حضرت در قنوت نماز او را نفرین می کرد) آب را تسخیر کرد و لشکر حضرت را از آب منع نمود.

سپاهیان حضرت از تشنگی شکایت کردند، امیرالمؤمنین عده ای را فرستاد تا آب را آزاد کنند اما نتوانستند، حضرت ناراحت شد.

ابا عبدالله الحسین عرض کرد: پدر اجازه می دهید من بروم و آب را آزاد کنم ، حضرت فرمود: برو پسرم ، امام حسین علیه السلام بر آن سپاه حمله برد و آب را آزاد کرد، و پیروزمندانہ نزد پدر آمد و خبر پیروزی را آورد.

(اما مردم دیدند که) حضرت گریه کرد، گفتند: یا امیرالمؤمنین چه چیزی شما را می گریاند؟ با اینکه این پیروزی از برکت حسین علیه السلام است ؟

حضرت فرمود: به یاد آوردم که او کشته می شود در سرزمین کربلا با حال تشنگی ، اسب او هممه کنان می گریزد و می گوید: ((الظلیمة الظلیمة لامة قتلت ابن بنت نبیها؛ یعنی : امان ، امان ، از ظلم امتی که پسر دختر پیامبرشان را می کشند.)) (۳۷۴)

امام زمان (عج) لحظات آخر زندگی سیدالشهداء را شرح می دهد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مؤلف گوید: حضرت امیر علیه السلام به لحظات جانسوز ساعت آخر عمر سیدالشهداء آنگاه که از زین در اثر نیزه دشمن بر زمین افتاد اشاره نموده است .

و در زیارت ناحیه که منسوب به امام زمان (عج) است می خوانیم :

((و اسرع فرسك شاردا الى خيامك قاصدا مهما باکيا فلما راعين النساء جوادك مخزيا و نظرن سرجك عليه ملويا برزن من الخدور ناشرات الشعور على الخدود لاطمات الوجوه سافرات و العويل داعيات و بعد العز مذلات و الى مصرعك مبادرات و الشمر جالس على صدرك ، مولغ سيفه على نحرك قابض على شيبتك بيده ذابح لك بمنهده قد سكنت حواسك و خفيت انفاسك و رفع على الفناة راءسك (۳۷۵) ؛ یعنی : اسب تو شتابان

آمد به آهنگ سراپرده های تو شیبه زنان و گریان و چون زنان آن اسب را زبون دیدند و زین را بر آن واژگون ، از پرده بیرون آمدند، موی بر روی ریخته و پریشان کرده و سیلی بر رخسار زنان و رویها گشوده شیون کنان پس از عزت خوارگشته سوی قتلگاه تو شتابان ، شمر بر سینه تو نشسته و شمشیر بر گلوی تو نهاده محاسن تو را به دست گرفته و با تیغ هندی ... ، (تو را ذبح می کند) حواس تو خاموش و دم فروبسته و سر مطهر تو را بالای نیزه زدند.)) (۳۷۶)

تو گوئی همی بینم اولاد خویش بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در دیوان اشعاری که منسوب به حضرت امیر علیه السلام است ، خطاب به فرزند

گرامی خویش امام حسین علیه السلام می فرماید:

حسین اذا كنت في بلدة غريبا فعاشر بأدائها

یعنی: ای حسین وقتی در شهری سفر کردی به آداب آنجا عمل کن.

تا آنکه در ادامه می فرماید:

كأنی بنفسی و اعقابها و بالكربلاء و محرابها

فتخضب من اللحي بالدماء خضاب العروس بأثوابها

یعنی: گویا خودم و نسل خودم و کربلا و محراب آن را می بینم که محاسنها با خون رنگین شود همچون رنگ (سرخ) لبای عروس. (۳۷۷)

حج را ناتمام گذارده او را می کشند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام به مسیب بن نجیه فرمود: نزد شما خواهد آمد سواری که با او حیل شده پر شتاب بدون آنکه حج را به پایان برد می آید و او را خواهند کشت ، مقصود حضرت امام حسین علیه السلام بود. (۳۷۸)

همانگونه نیز شد و حضرتش - به ظاهر - بر اثر دعوت دهها هزار نفر از مردم کوفه راه عراق را در پیش گرفت ، و روز ترویه (هشتم ذی حجة) احساس نمود که بنی امیه می خواهند حرمت خانه خدا را شکسته به او حمله ور شوند، به همین جهت حج را ناتمام گذارد و با خاندان خود از مکه بطرف کوفه حرکت نمود.

فرزند پیامبر نزد شما آید و او را خواهید کشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به مردم کوفه فرمود: چگونه آید زمانی که فرزند پیامبر شما نزد شما آید و شما بطرف او هجوم برده او را بکشید؟ مردم کوفه گفتند: به خدا پناه می بریم ، اگر خداوند آن روز را بما نشان دهد قطعاً کاری می

کنیم که معذور باشیم (یعنی حتما حضرت را یاری می‌کنیم) حضرت فرمود: هم آوردوه فی الغرور غروا ارادوا نجاتاً لا نجاتاً و لاعذراً (۳۷۹) یعنی: آنها او را به فریب انداختند، دنبال نجات بودند، نه نجاتی هست و نه عذری.

خبرهای غیبی حضرت امیر علیه السلام در مورد حضرت مهدی علیه السلام امیرالمؤمنین چرا شما را متفکر می‌بینم؟ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصبغ بن نباته گوید: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم دیدم آن حضرت متفکر است و زمین را خط می‌کشد، عرض کردم: ای امیر مؤمنان چرا شما را متفکر می‌بینم و بر زمین خط می‌کشی؟ مگر به آن (خلافت در روی زمین تمایل داری؟ حضرت فرمود: نه به خدا قسم تا به حال یک روز هم در زمین و دنیا رغبت نکرده‌ام و لکن فکر می‌کردم درباره مولودی که فرزند یازدهم نسل من است، او همان مهدی است که زمین را از عدل و داد پر می‌کند همانگونه که از جور و ستم پر شده باشد. برای او حیرتی و غیبتی است که گروهی از آن گمراه و گروهی دیگر هدایت می‌یابند...

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین این خبر واقع می‌شود؟ فرمود: آری همانگونه که خلقت او یقینی است. ای اصبغ تو کجا و این امر؟ ایشانند نیکان امت با نیکان این عترت، عرض کردم: بعد از آن چه می‌شود؟ حضرت فرمود: سپس خداوند آنچه خواهد انجام دهد، همانا برای اوست بدها (تغییرات) و تصمیمها و اهداف و نتایج (۳۸۰).

نهمین از فرزندان تو یا حسین همان قائم بالحق است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند که فرمود: نهمین از فرزندان تو یا حسین همان قائم بالحق است ، همان ظاهر کننده دین ، و منتشر کننده عدل .
 امام حسین علیه السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین این خبر واقع خواهد شد؟ حضرت فرمود: آری قسم به آنکه محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید و او را از جمیع مخلوقات انتخاب کرد، این خبر واقع خواهد شد، لیکن بعد از غیبت و حیرتی که در آن ثابت قدم نمی مانند مگر اشخاص با اخلاص که با روح الیقین مباشرت کرده اند.

آنها که خدا از آنها پیمان ولایت ما را گرفته است و در دلهایشان نوشته و آنها را به واسطه روح خود تاءید نموده است .
 (۳۸۱)

مؤلف گوید: انبوه روایات اهل البیت علیه السلام نشان دهنده این نکته است که در آخر الزمان هنگام ابتلا و سختی و امتحان مردم است و گروه بیشماری از مردم در اثر سستی ایمان و شدت بلا و مشکلات از این امتحان ناکام خواهند شد، پس باید بکوشیم تا با تمسک به اهل بیت علیه السلام و صبر و استقامت ، دین خود را از خطرات مصون بداریم .

او ناپیدائی است رانده شده بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 عده ای از صحابه امیرالمؤمنین علیه السلام گویند: امیرالمؤمنین هرگاه پسرش حسن علیه السلام وارد می شد می فرمود: مرحبا به فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و هرگاه حسین علیه السلام می آمد می فرمود: پدرم فدای تو باد ای پدر فرزند بهترین کنیزان .

عرض کردند یا امیرالمؤمنین چرا به حسن اینگونه و به حسین آنگونه می فرمائی؟ پسر بهترین کنیزان چیست؟ (که امام حسین پدر اوست) حضرت فرمود: او ناپیدائی است رانده شده (نامش) م ح م د پسر حسن پسر علی پسر محمد پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر حسین همین شخص و دست مبارك را بر سر امام حسین علیه السلام نهاد. (۳۸۲)

غیبت حضرت مهدی طولانی خواهد بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اصبغ بن نباته گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت مهدی یاد نموده فرمود:

آگاه باش که (او) غیبتی خواهد داشت (طولانی) به گونه ای که نادانان گویند: خداوند را در آل محمد صلی الله علیه و آله برنامه ای نیست! (۳۸۳) یعنی آنقدر غیبت حضرت طولانی می شود که عده ای از معتقدین حضرت ماء یوس شده و ظهور حضرت را منکر می شوند زیرا می بینند ظلم و ستم و کفر و نفاق عمومی شده و هر چه انتظار می کشند حضرت ظهور نمی کند.

این پسرم سید و آقاست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام نگاهی به فرزندش حسین علیه السلام نموده فرموده: همانا این پسرم سید و آقاست همچنانکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را سید و آقا نامیده است (گویا اشاره است به حدیث معروف: ((الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة؛ یعنی: حسن و حسین دو سرور جوانان بهشتند.))

خداوند از صلب او مردی را به دنیا آورد همنام پیامبر شما در سیرت و صورت. (در برخی روایات آمده است: در صورت مثل او اما در سیرت مثل او نیست، یعنی گرچه احکام خدا را اجرا می کند اما در اجرای

آن روشهای جدیدی نیز دارد و چه بسا به دشمنان آنگونه که مهلت داده می شد مهلت ندهد. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همین که کسی شهادتین می گفت و اظهار اسلام می کرد می پذیرفت و ماء مور به باطن افراد نبود به همین جهت منافقین نیز در زمان حضرت زیاد بودند و حضرت با آنها کاری نداشت ، اما حضرت مهدی (عج) منافق را نیز مهلت نمی دهد).

ادامه حدیث : هنگام غفلت مردم و مردن حق و غلبه ستم خروج می کند... از خروج او اهل آسمان و ساکنین آن خوشحال می شوند، زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد همچنانکه از ظلم و ستم پوشیده باشد. (۳۸۴)

خوشا به حال استقامت کنندگان در آخر الزمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد سختیهای دوران غیبت و فضیلت استقامت در دین در آن زمان فرمود:

برای قائم ما غیبتی است طولانی ، گویا شیعیان را می بینم که در آن دوران چون چهارپایان به دنبال چراگاه می روند اما نمی یابند (به دنبال پناهگاهی هستند اما پیدا نمی کنند) آگاه باشید هر که از شیعیان که بر دین خود ثابت قدم باشد و طولانی شدن زمان غیبت ، دل او را سخت نکند، او روز قیامت با من است در درجه من سپس فرمود: همانا قائم ما چون قیام کند درگردن او برای هیچکس بیعتی نیست به همین جهت تولدش مخفی و خودش پنهان می گردد. (۳۸۵)

صاحب این امر از فرزندان من است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت علی علیه السلام فرمود: صاحب این امر (یعنی حضرت مهدی علیه السلام) از فرزندان من است، اوست آنکه درباره او (بخاطر طولانی شدن زمان غیبت حضرت، تردید کنند و) بگویند یا مرده یا کشته شده؟ نه در کدام مکان است؟ (۳۸۶)

من و این دو پسر من حتما کشته خواهیم شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوار خویش روایت کند که در زمان حضرت امیر علیه السلام آب فرات (طغیان نموده) زیاد شد، حضرت با دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام سوار بر مرکب شده از کنار طایفه بنی ثقیف عبور نمود، به مردم خبر رسید که حضرت علی برای فرو نشانیدن آب فرات می آید، حضرت فرمود:

به خدا قسم من و این دو پسر من حتما کشته خواهیم شد و خداوند مردی از اولاد مرا در آخر الزمان برانگیزد تا خونخواهی ما کند، آن مرد (حضرت مهدی (عج) برای شناخت اهل باطل و گمراهی غایب می شود (غیبتش چنان طولانی گردد که) شخص نادان گوید: ((مأله فی آل محمد من حاجة! خدا را با آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم کاری نیست.)) (یعنی در اثر طولانی شدن زمان غیبت حضرت مهدی (عج) عده ای مایوس می گردند و می گویند: اگر خداوند برنامه ای توسط حضرت داشت انجام می داد.)

خلیفه دوم از مهدی می پرسد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام باقر علیه السلام فرمود: روزی عمر بن خطاب از حضرت امیر علیه السلام راجع به مهدی (عج) سؤال نمود و گفت: ای پسر ابی طالب بگو که نام مهدی چیست؟

حضرت فرمود: اسم او را نمی گویم همانا حبیب من و خلیل من با من عهد نموده است که خبر ندهم اسم او را (به ناهلان) تا اینکه خداوند او را مبعوث گرداند و این از آن اموری است که خداوند به رسول خود در علم خویش ودیعه گذارده است. (۳۸۷)

مرحوم طبرسی ضمن بیان این روایت با اندک تفاوتی ادامه می دهد: عمر گفت: پس از اوصاف او بگو، حضرت فرمود: جوانی است با قامت اندازه، زیبا صورت، با موئی نیکو (و بلند) که بر روی دو شانه اش می ریزد، نور صورت او سیاهی موی محاسن و سر او را می پوشاند، پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان (۳۸۸) (زیرا نرجس خاتون مادر گرامی حضرت مهدی (عج) کنیز بوده است).

پیشگوئیهای امیر المؤمنین او همنام پیامبر است جانم به فدای او باد
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 امیرالمؤمنین در یکی از اشعار منسوب به حضرت می فرماید:

بنی اذا ما جاشت الترك فانظر ولاية مهدی يقوم فيعدل
 و ذل ملوك الارض می آل هاشم و بوبع منهم من يلد و يهزل
 صبی من الصبيان لا راعی عنده و لا عند جد و لا هو يعق
 فثم يقوم القائم الحق منكم و بالحق ياءتيكم و بالحق يعمل
 سمی نبی الله نفسی فدائه فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا

((ای پسرک من زمانی که ترک به جنب و جوش آید منتظر ولایت مهدی باش تا قیام کند و عدالت نماید و پادشاهان از خاندان بنی هاشم ذلیل شده و مردم با کسی بیعت کنند که در فکر شهوت است طفلی است از اصفال بی اراده و بدون قاطعیت، در آن هنگام آن قیام کننده به حق از شما قیام کند، و حق را بیاورد و عمل کند، او همنام پیامبر خداست، جانم به فدای او،

مبادا او را رها کنید بلکه (در یاری او)
شتاب نمائید.)) (۳۸۹)
آری زمین هیچگاه از حجت خالی نمی ماند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام در سخنانی که
با کمیل بن زیاد فرمود و در ابتدای آن
از علم و علماء تجلیل نمود، در ادامه
فرمود:

بار الها، آری زمین هیچگاه از حجت
خالی نمی ماند، یا ظاهر است و علنی، یا
مخفی است و پنهان، برای اینکه حجت‌های
خدا و دلائل او باطل نگردد. (اما آنها)
چند عدد و کجا هستند؟

به خدا سوگند آنهاوند همان عده کم با
عظمت بسیار، به واسطه ایشان خداوند دلیل
و بیانات خود را حفظ می کند تا به امانت
گذارند آن را به امثال خود و بذر علوم
را در دل افرادی همانند خود کشت نمایند،
حقیقت دانش برایشان هجوم آورده، با روح
الیقین همراهند، آنچه را افراد
نازپرورده سخت شمارند اینان آسان شمرند،
به آنچه نادانان از آن وحشت دارند
مءنوس هستند. با دنیا همراهند با
بدنهائی که جانهای آنها به جایگاه
بالتری وابسته است.

ای کمیل ایشان جانشینان خدایند در
زمین او و دعوت کنندگان به دین او، آه
آه چقدر به دیدار ایشان مشتاقم. (۳۹۰)
منتظر ما مثل شهید به خون تپیده است
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد سختی
دوران آخر الزمان و پاداش کسانی که در
آن دوران استقامت می کنند فرمود:

((المنتظر لآمرنا كالمشحط بدمه في سبيل الله؛ یعنی: آنکه
در انتظار امر ما (حکومت آل محمد صلی الله
علیه و آله) باشد همانند آن رزمنده ای

است که در راه خدا در خون خود دست و پا
می زند.)) (۳۹۱)
و مسلم است که این پاداش فوق العاده
یعنی اجر شهادت را به هر کسی که مدعی
انتظار حضرت مهدی (عج) است نمی دهند،
بلکه باید در کوران مصائب و مشکلات دینی
آبدیده شود و همانند سربازان فداکار جان
بر کف در راه دینداری و دفاع از دین،
استقامت و نبرد کند تا پاداش شهید بر او
تعلق بگیرد.

سخنی چند با پیروان و منتظرین حقیقی
حضرت مهدی (عج) بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
زمان غیبت حضرت مهدی (عج) دوران
امتحان و سختی و مشکلات برای مؤمنین است
، امتحانی سخت و جانفرسا که اکثر
منتظرین حضرت در آن مردود شده و دست از
امام خویش برمی دارند، و چه بسا ممکن
است در زبان مدعی انتظار حضرت باشند ولی
آنچه مهم است عمل و درون انسان است آیا
ما به آنگونه هستیم که هر لحظه صدای
قیام حضرت بلند شد، به یاری او بشتابیم
و هرگز از اعمال خود در مقابل حضرت
شرمنده و نگران نباشیم .

آیا هم اکنون قلب مقدس آن حجت یگانه
خداوند از ما و کردار ما راضی است و به
راستی ما منتظر او هستیم ؟ آیا عدالت او
را خواهیم پذیرفت ، اگر بر جان ما و
اولاد ما و زندگی و روش و اقتصاد ما خرده
بگیرد و فشار آورد آیا تا چه مقدار او
را خواهیم پذیرفت ؟

بسیاری از افراد ضعیف النفس در
بحرانهای انقلاب اسلامی و مشکلات و مصائب
اجتماعی و اقتصادی آن ، ماء یوس و منحرف
شدند و با اینکه هرگز حتی در ذهن خودشان
نیز خطور نمی کرد که روزی فرا رسد که
دفاع آنها از انقلاب اسلامی کم رنگ گردد.

و آیا این يك نمونه واضح از انقلاب بزرگ جهانی حضرت حجت علیه السلام نیست ؟
آنها که با هزاران گناه و فساد خود را منتظر آن حضرت می دانند یا خود را فریب می دهند و یا اینکه امام زمان علیه السلام را نشناخته و عدالت او را متوجه نیستند.

آنها اگر حضرتش را عادل بدانند می دانند اگر حضرت ظهور نماید با گنه کاران و منحرفین برخوردار قاطع خواهد داشت و هرگز با تسامح و تساهل با آنها برخورد نمی کند، آنها که اکنون در مقابل اجرای احکام الهی جبهه می گیرند و ناخشنود هستند، چگونه خود را منتظر حضرت مهدی می دانند؟ حضرت بیاید چه کند؟ طبق خواسته های ما حکم کند هر چند خواسته ما موافق عدالت و اسلام نباشد؟ آری هرگاه بدانند که حکومت حضرت مهدی همان حکومت اسلام ناب محمدی است هرگز در تشکیل آن عجله نمی کنند همچنانکه برخی از همین افراد اگر حقیقت اسلام و احکام آن را می دانستند هرگز با انقلاب اسلامی همراه نمی شدند.

آیا نه اینست که افراد مفسد و جانی و خطاکار از دادگاه عدالت و قاضی واهمه دارند؟ پس بهتر است اول خود را به گونه ای بسازیم که مطمئن باشیم قیام و ظهور حضرت مهدی و حکومت عدل او بر ضرر ما و سبب توبیخ خود ما نخواهد شد، اگر چنین است خود را اصلاح کنیم و آنگاه منتظر حقیقی آن حضرت باشیم .

وظایف شیعیان نسبت به حضرت مهدی (عج)
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱- از آنجا که اعمال ما بر حضرت عرضه می شود شایسته است که با رعایت قوانین شرع و انجام دستورات الهی سبب خشنودی آن بزرگوار باشیم و سرآمد این اعمال دفاع سرسختانه از اسلام و احکام متعالی آن و

انقلاب شکوهمند اسلامی و رهبری آن که نیابت حضرت حجت را بر عهده دارد می باشد.

۲- پیروی از راهنمائیهای علماء اعلام و مراجع بزرگوار شیعه در ایام غیبت آن حضرت برای مصون ماندن از هر گونه انحراف از دین و مکتب اهل البیت علیه السلام .

۳- به یاد آن امام حاضر و رهبر مظلوم باشیم و برای حضرتش از صمیم دل دعا کنیم و بگوئیم: ((اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دلیلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.))

۴- خواندن دعای ((اللهم بلغ مولای صاحب الزمان)) در هر صبح و زیارت آل یس حداقل در هر جمعه و همچنین دعای عظیم الشاءن ندبه .

۵- توسل به آن حجت خدا در مشکلات که امروز پناه عالمیان اوست ،

مخصوصاً خواندن دو رکعت نماز مثل نماز مثل صبح با این تفاوت که آیه: ((ایاک نعبد و ایاک نستعین)) را در سوره حمد در هر دو رکعت یکصد بار تکرار کردن که برای برآورده شدن حوائج تجربه شده است .

۶- احترام به نام آن حضرت و برخاستن به هنگام شنیدن نام قائم و گذاردن دستها بر روی سر به احترام ایشان .

۷- دعای مکرر و جانسوز جهت ظهور حضرت و آماده شدن زمینه قیام آن حضرت که طبق روایات فرموده اند برای ظهور دعا کنید که گشایش شما در آن است و اگر دعا نکنید ممکن است تا آخرین درجه تاءخیر افتد .

و کسانی که مایلند آن یوسف فاطمه را زیارت کنند دعای عهد را که در کتاب ارزنده مفاتیح الجنان ذکر شده است چهل صبح بخوانند که حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که این دعا را بخواند به دیدار حضرتش نائل شود و اگر از دنیا

برود او را در دولت حضرت زنده می گردانند.

همه هست آرزویم که ببینم از تو روئی
چه زیان تو را که من هم برسم به
آرزوئی

به کسی جمال خود را ننموده ای و بینم
همه جا به هر زبانی بود از تو گفتگوئی
به ره تو بس که نالم ز غم تو بس که
مویم
شده ام ز ناله نائی ، شده ام ز مویه
مویی

پیشگوئیهای امیرالمؤمنین در مورد
احوال مردم در آخرالزمان زنان آخرالزمان
فتنه انگیزند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
یظهر فی آخرالزمان و اقتراب الساعة و
هو شرّ الازمنة نسوة کاشفات عاریات
متبرجات خارجات من الدین ، داخلات فی
الفتن ، مائلات الی الشهوات ، مسرعات الی
اللذات ، مستحلات للمحرمات فی جهنم
خالدات .

در آخرالزمان و نزدیک شدن زمان موعود
(قیامت یا حضرت مهدی علیه السلام) که
بدترین زمانهاست (چون جهان از ظلم و ستم
پر شود) زنانی ظاهر می شوند بی حجاب و
عریان بیرون آمده خودنمایی می کنند، از
دین خارج می شوند (به احکام دین توجهی
ندارند) در فتنه ها (آشوبها یا محافل
عیش و شهوت) داخل می شوند و شهوترانی
روی می آورند و به لذات جوئیها
شتابانند، حرامهای الهی را حلال می کنند
و در جهنم همیشه خواهند ماند. (۳۹۲)
قرآن و اسلام در آخرالزمان بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد مساجد و مسلمانان آخرالزمان می فرماید:

یاءتی علی الناس زمان لا یبقی من القرآن الا رسمه و من الاسلام الا اسمه ،
مساجدهم یومئذ عامرة من البناء خالية من الهدی .

زمانی بر مردم می آید که از قرآن باقی
نماند مگر خط و نشان آن (خوب می نویسد و
چاپ می کنند اما از علم و عمل خبری نیست
) و از اسلام نماند مگر اسمی (فقط نامشان
مسلمان است وگرنه از نظر عقائد و اخلاق و
اعمال بوئی از اسلام نبرده اند).
مسجدهای آنها از نظر ساختمان آباد است
(مساجد را مجلل و زیبا می سازند) اما از
هدایت (و بیان احکام دین) تهی و خراب
است .

ساکنین و سازنده های آن بدترین اهل
زمین هستند، آنها سرمنشاء فتنه و
پناهگاه گناه هستند.

آنکه از فتنه کناره گیری کند به فتنه
برمی گردانند و هر که عقب افتاده به طرف
آن می کشانند، خداوند سبحان می فرماید:
به خودم سوگند که چنان فتنه ای بر آنها
بفرستم که شخص بردبار در آن حیران ماند
و قطعا انجام می دهد. سپس فرمود: و ما
از خداوند درخواست می کنیم ما را از
لغزش غفلت برهاند. (۳۹۳)

قسمتی از اخبار حضرت راجع به احوالات مردم آخر زمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در مابین سرزمینی به نام ذی قار (جایی است بین کوفه و واسط) این خطبه را ایراد نموده است :

پس از حمد و ثنای پروردگار و تمجید و ستایش بسیار از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علت ارسال آن حضرت می فرماید: پس خدای عزوجل محمد صلی الله علیه و آله را بدین منظور برانگیخت . اما بدانید که بزودی پس از من زمانی بر شما بیاید که در آن زمان چیزی مخفی تر از حق و آشکارتر از باطل و زیادتیر از دروغ بر خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله نیست .

در نزد مردم آن زمان بی ارزشترین متاع کتاب خدا است اگر آنطور که باید و شاید خوانده شود (و به همانگونه که منظور خداست تفسیر گردد) و هیچ متاعی هم باز پر مشتری تر و گرانقیمت تر از همان کتاب خدا نیست در صورتی که آیاتش از جاهای خود تحریف و تغییر یابد (خلاصه اگر صحیح تفسیر شود کم قیمت و اگر به نفع ظالمان باشد با قیمت خواهد شد) در میان بندگان و شهرها در آن زمان چیزی از کار خیر بیشتر مورد تنفر و انکار نیست ، و چیزی هم از منکر و کار زشت بیشتر مرغوب نیست ، در آن زمان هیچ کار هرزه ای برتر و هیچ کفری جانفرساتر از راه یابی در وقت گمراهی نیست ، چون که خود قرآن دانان ، قرآن را پشت سر اندازند، و حافظانش آن را به دست فراموشی سپارند تا آنکه خواهشهای نفسانی آنها را به دنبال خود کشاند، و این شیوه را (پشت در پشت) از

پدران خود به ارث برند و به دروغ و تکذیب دست به تحریف و تفسیر قرآن زنند (هر کس به عقل ناقص خود آن را تفسیر کند) و آن را به بهای ناچیزی بفروشند و بدان بی رغبت باشند.

قرآن و اهل آن در آخر زمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این زمان است که قرآن و اهل آن مطرود و رانده از اجتماع گردند (مردم به آنها توجه نکنند) و دو رفیقان يك راهند که کسی پناهشان ندهد (قرآن و عالمین عاملین آن در نظر مردم بی ارزشند) و که چه دوستان وفادار و پسندیده ای هستند، و خوشا به حال آن دو آنچه با خاطرش کار می کنند. در آن زمان قرآن و اهل آن (به ظاهر) در میان مردمنده و (در باطن) در آنان نیستند و با آنها هم (موافق) نمی باشند و همراه آنان نیستند، این مردم (دنیا خواهان) بر جدائی (از حق و حق پرستان) گرد هم آیند و از جماعت (مسلمانان) پراکنده گردند. سرپرستی کار این مردم و کار دینشان را، کسانی به دست گرفته اند که به نیرنگ و زشت کاری و رشوه و آدم کشی در میان آنها رفتار کنند، گویا خود را پیشوایان و راهنمایان قرآنی می پندارند در صورتی که قرآن پیشوا و رهبر آنها نیست (بلکه هوای نفس و شیطان امام آنهاست) از حق (و حقیقت) در میان ایشان به جای نماند (سخنگوها و نویسندگان بسیار اما عامل به آن کم است) کسی است که آوازه حکمتهای قرآن به گوشش خورده و به پیروی آن درآید ولی هنوز درست ننشسته که از دین بیرون رود و از دین و روش پادشاهی به آئین پادشاهی دیگر درآید (خلاصه دین او تابع آراء حکمرانان باشد) و از تحت سرپرستی پادشاهی به سرپرستی پادشاهی دیگر برآید،

و از پیروی زمامداری به پیروی زمامدار دیگری درآید، و از تعهدات سلطانی به زیر بار تعهدات سلطان دیگری برود، و به تدریج از آنجائی که خود خبر ندارند خدای تعالی آنان را بوسیله آرزو و امید به نابودی کشاند. براستی که دام خدا بسیار محکم و سخت است، تا بدانجا که در گناه و نافرمانی زاد و ولد کنند و به جور و ستم دینداری نمایند.

مسجدهای آخر زمان و اهل آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در صورتی که قرآن کریم از جور و ستم به هیچ نحو نگذرد گمراهانی هستند سرگردان که به غیر دین خدای عزوجل دینداری کنند، و برای غیر خدا سر تعظیم فرود آورند.

مساجد ایشان در آن زمان از گمراهی آباد و از هدایت ویران است (در آنها به جای تعالیم عالیه قرآن به سخنان یهود و نصاری می پردازند و مردم را مشتاق آنها می کنند و یا آنکه جماعت ملعونه و مبعوضه صوفیه در آنجا ترویج می کنند یا بدعت گذاران).

قاریان قرآن و آباد کنندگان مساجد در آن زمان ناامیدترین خلق خداوند (نه دین دارند و نه دنیا زیرا امر آنان بر ریا است) گمراهی از آنان سرچشمه می گیرد و به آنها باز می گردد (زیرا در تعالیم قرآن دست برده مردم را گمراه می کنند و سازندگان مسجد نیز آن را برای بدعت گذاران آماده می سازند) و از این رو حضور در مساجد ایشان و رفتن به سوی آنها کفر به خدای بزرگ است مگر آن کس که به مساجد آنها برود و گمراهی آنان را بداند (یقین کند که گمراه نمی شود و می تواند دست عده ای را بگیرد و نجات دهد).

و در نتیجه کرداری که به آن روش دارند مساجد آنها از هدایت ویران و از گمراهی آباد است .

سنت خدا دگرگون شده و حدود مقرراتش مورد تجاوز قرار گرفته ، و به هدایت دعوت نکنند، و غنائم را به اهلش تقسیم نکنند و به عهد و پیمان وفادار نیستند . کشته های خود را که به این طریق (ضلالت) در جنگها کشته شوند (نابجا) شهید خوانند و با افترا و انکار به نزد خداوند روند (کافر هستند) .

به وسیله جهل و نادانی از علم بی نیازی جویند، و اینها پیش از این مردان نیک و شایسته را به انواع شکنجه ها زجر دادند و سخن راست آنها را افتراء بر خدا نامیدند، و کار نیک آنها را به بدی پاداش دادند .

سپس حضرت پس از آنکه دوباره از حضرت رسول تمجید فرموده و درباره مرگ و توبه بیاناتی فرمود به اینجا رسید که فرمود: و بدانید که شما رشد (یعنی راه درست و حق) را نمی شناسید مگر پس از آنکه تارك و رها کننده آن را بشناسید (چنانچه در مثل است که گویند ادب را از بی ادبان آموختم یا تعرف الاشياء با ضدادها) و نتوانید به عهد و پیمان کتاب چنگ زنید جز آنکه پیمان شکن قرآن را بشناسید، و نتوانید به آن تمسك جوئید مگر آنکه پشت کننده به قرآن را بشناسید، و نتوانید قرآن را آن طور که باید بخوانید مگر آنکه تحریف کننده آن را بشناسید و گمراهی را نشناسید تا وقتی که هدایت را بشناسید، و تقوی و پرهیزکاری را نشناسید تا وقتی که متجاوز را بشناسید .

قرآن را از اهلش فرا بگیرید نه از دیگران بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و چون اینها را شناختید بدعتها و زورگوئیها را خواهید شناخت ، و افترای بر خدا و رسولش و تحریف قرآن را خواهید یافت ، و می بینید که خداوند هدایت یافتگان را چگونه هدایت کرده ، مبادا کسانی که (معارف کتاب و سنت) را نمی دانند شما را به نادانی و (گمراهی) اندازد، چونکه برآستی علم قرآن را نداند که چیست جز آنکه طعمش را چشیده باشد، و به وسیله علم آن نادانی خود را به دانائی و کوری را به بینائی و کوری خود را به شنوائی مبدل سازد.

و کارهای نیک خود را در نزد خدای که نامش بلند باد ثبت کرده و کارهای بد را محو و نابود کرده است و به مقام رضوان (خشنودی خدای تبارک و تعالی) نائل گشته

پس علم قرآن را تنها از اهل آن بجوئید که تنها همانها هستند که نوری که از آن باید پرتو گرفت و آن پیشوایانی که به آنها باید اقتدا کرد، و آنهایند مایه زندگی ، علم و دانش و وسیله مرگ جهل و نادانی . و هم که حکمهای آنان شما را از علم و دانششان آگاه سازد، و همان خموشی آنها (مردم را) از منطق (صواب) آنان با خبر سازد. و ظاهرشان دلیل باطن آنها است (یکی است) با دین و آئین مخالفت نکنند و اختلافی هم در آن ندارند و همان دین (یا قرآن) در میان آنها گواهی صادق است ، و خاموشی است گویا (به ظاهر خموش است ولی بر اهلش گویا) پس آنانند که به خاطر مقام و عظمتی که دارند گواهان هستند به آن حقی که نازل فرموده و خبر دهندگانی هستند راستگو، نه با حق مخالفت دارند و نه در آن اختلاف کنند، سابقه آنها در علم ازلی خدا نیک است ، و قضاوت درست خدای

عزوجل درباره آنها صادر گشته ، و در همین عبرتی است برای پندگیران . پس هرگاه حق به گوشتان خورد بخوبی درك کنید آن را (یعنی آن را مورد عمل و اعتقاد قرار دهید نه اینکه برای نقل کردن و ذهن خود بسپارید) زیرا روایت کنندگان و ناقلان کتاب بسیارند ولی مراعات کنندگان و عمل کنندگان به آن اندکند و الله المستعان . (۳۹۴)

زنها مسلط شوند و کودکان فرمانروائی کنند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حضرت امیر علیه السلام فرمود: زمانی بر مردم خواهد آمد که هیچکس گرامی و عزیز نیست مگر شخص حیلہ گر، و کسی مورد پسند و زیرك شمرده نمی شود مگر شخص تبهکار و فاسق ، افراد با انصاف ، ضعیف و خوار می گردند، آنها صدقه را غرامت (و ضرر) پندارند (و از دادن آن امتناع می کنند) رفت و آمد و رسیدگی به فامیل را منت (کشیدن یا گذاردن) می دانند، عبادت را برای گردنکشی بر مردم انجام می دهند (عبادت می کنند تا نزد مردم خود را زیبا و پسندیده معرفی کرده افتخار کنند) در آن هنگام هوی و هوس بر آنها غلبه کرده (کارهای آنها مطابق عقل و دین نیست بلکه بخاطر ارضاء هوسهای نامعقول و بیهوده است) و راه حق بر آنها پوشیده می گردد. (۳۹۵) در برخی روایات آمده است : به حضرت گفته شد: این امور چه وقتی خواهد بود؟ فرمود: آنگاه که زنها و کنیزان مسلط شوند و کودکان را فرماندهی دهند. (۳۹۶)

برخی از حالات مردم آخرالزمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت امیر علیه السلام در مورد آخرالزمان فرمود:

زمانی بر مردم بیاید بسیار گزنده (مردم در سختی قرار خواهند گرفت) در آن زمان توانگران با (چنگ و) دندان دارائی خود را می‌گزند (در راه خدا انفاق نمی‌کنند) در حالی که به این کار امر نشده اند، خداوند سبحان می‌فرماید: **و لا تنسوا الفضل بینکم** (۳۹۷) در میان خودتان فضل و احسان را فراموش نکنید (یعنی به یکدیگر خیر برسانید).

در آن زمان اشرار و تبهکاران گردنکشی کنند و نیکان ذلیل و خوار شوند، با درماندگان خرید و فروش کنند (یعنی اجناس افرادی را که از روی ناچاری کالای خود را به قیمتی بسیار ارزان می‌فروشند می‌خرند) با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از خرید و فروش با درماندگان نهی فرموده است (۳۹۸) (زیرا باید به درماندگان کمک کرد و یا در معامله چنان از آنها جنس خرید که با دیگران معامله می‌شود).

خدا را مظلوم ملاقات کنید نه ظالم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین در مورد مؤمنین آخرالزمان می‌فرماید: بعضی (از مؤمنین) کشته شده خونشان هدر می‌شود، برخی از آنها ترسیده پناهگاه می‌جویند، از ایمان و سوگند (افراد نابکار) فریب می‌خورند، پس مبادا که هدف فتنه‌ها و پرچم بدعتها گردید (از آنها دوری کنید و آنها را یاری ننمائید) و بر آنچه ریسمان جامعه بر آن گره خورده ثابت بمانید (دیندار باشید و در محور دین متحد گردید) نزد خداوند متعال مظلومانه وارد شوید نه در

حال ظلم و ستمگرانه (اگر بنا شد میان ظلم کشیدن و ظلم کردن یکی را انتخاب کنید، اولی را انتخاب کنید).

از نردبانها شیطان و پرتگاههای ستم پرهیزید، و شکمهای خود از لقمه های حرام پر نکنید، چرا که شما زیر نظر کسی هستید که گناه را بر شما حرام کرده و راه فرمانبرداری را برای شما هموار نمود است. (۳۹۹)

هنگام برخورد با فتنه چه باید کرد؟
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین در یکی از سخنان حکیمانه خود جهت راهنمایی مردم به هنگام وقوع فتنه و آشوبهای دینی مشکوک، پس از آنکه به مردم سفارش می فرماید که در فتنه ها کاملا دقت کنید تا مطلب بر شما روشن گردد و مراقب باشید تا به هیچ طرف قدمی برندارید که رهبر و پیرو هر دو مسئول هستند به فتنه بزرگ آخرالزمان پرداخته می فرماید:

پس از این مقدمات، فتنه ای تکان دهنده پیدا شود که خرد کننده و پرشتاب است، دلهای مستقیم منحرف گردد و مردان سالم گمراه شوند.

هنگام روی آوردن آن فتنه، خواهشهای نفسانی مختلف شوند (مردم بخاطر اختلاف سلیقه ها و آراء نفسانی و هوی و هوس با یکدیگر اختلاف پیدا می کنند!) و در زمان پیدایش انقلاب، آراء مشتبه شود، هر که از آن فتنه اطاعت کند هلاک شود و هر که سعایت و بدبینی پیشه کند (بر علیه آن حرف زند) او را خرد کرده نابود سازد.

در آن دگرگونیها مردم چون گله خرهای وحشی (گورخرها) یکدیگر را گاز بگیرند و ریسمان محکم (دین یا وحدت جامعه) متزلزل گردد. و حقیقت پوشیده گردد (حق و باطل معلوم نشود) در آن فتنه سخنان و

اعمال درست اندك گردد، ستمگران به سخنرانی پردازند، آن انقلاب صحرانشینان را با آهن دهانه خود بکوبد و با سینه اش آن خرد کند (سلطه او همه جا گسترده شود).

آنها که خود را از گرد و غبار آن فتنه دور می کنند و به تنهایی حرکت می کنند از بین می روند، در راه مبارزه با آن فتنه سوارکاران (دلیران) هلاک شوند.

آن فتنه تار با تلخی قضا و قدر همراه و وارد شده خونهای تازه و پاک را بدوشد و در نشانه های دین رخنه کند، و اعتقادات مردم را تغییر دهد.

خردمندان از آن فتنه تاریک می گریزند و بدخواهان برای آن نقشه می کشند، آن فتنه تاریک رعد و برقی دارد و در آن پیوند خویشی بگسلد و خویشان از هم جدا شوند و اسلام از آن برکنار است، هر که از آن برکنار است، هر که باشد بیمار است (دچار سختیهایی می شود) و هر که از آن کوچ کند وامانده است (۴۰۰) (راه چاره ای ندارد).

صفات نجات یافتگان در فتنه های آخرالزمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: زمانی می آید که کسی نجات نمی یابد مگر مؤمن خداپرست بی نام و نشان که اگر (در مجالس) حاضر گردد او را نشناسند و اگر غائب شود کسی درصدد جستجویش برنیاید، این اشخاص چراغهای هدایت و نشانه های روشن برای ره پویان در شب تاریک هستند

در میان مردم برای فتنه و سخن چینی رفت و آمد نمی کنند، عیب و بدی مردم را آشکار نمی کنند، نادان و بیهوده گو نیستند، خداوند درهای رحمت خود را بر

آنان می‌گشاید و سختی عذاب خود را از آنان برمی‌دارد.

ای مردم زمانی بر شما می‌آید که اسلام وارونه شود مانند برگشتن ظرف که آنچه در آن است بریزد، ای مردم خداوند شما را امان داد از اینکه به شما ظلم کند ولی پناه نداد از اینکه امتحان کند (حتما امتحان می‌شوید) و همانا (خداوندی که) برترین و بزرگترین گوینده هاست فرموده است: **((ان فی ذلك لآیات و ان کنا لمبتلین))** (۴۰۱)

همانا در آن حادثه (طوفان نوح) نشانه‌هایی است و ما امتحان می‌کنیم. (۴۰۲)

به خدا قسم کلمه ای را پنهان نکردم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضرت علی علیه السلام در مورد حوادث آینده و سختیهای مردم فرمود:

به عهده من است آنچه می‌گویم و آن را ضمانت می‌کنم، کسی که پیشامدهای روزگار که همان سختیها و دگرگونیهای دنیاست در پیش دارد، با تقوی و پرهیزکاری از افتادن در شبهات محفوظ می‌ماند.

آگاه باشید که محنت و بلا به شما بازمی‌گردد همانند محنت و بلاى روز که خداوند، پیامبر شما را برانگیخت، قسم به آنکه پیامبر را به حق برانگیخت بعد از این، گرفتار غم و غصه و وساوس شیطانی خواهید شد، غربال می‌شوید و از هم جدا می‌گردید و چون دیگ جوشان زیر و رو شده تا آنکه پائین است بالا و آنکه بالاست پائین آید. عقب افتاده‌های دینی که کوتاهی کرده‌اند سبقت بگیرند و بر عکس پیشروان دین عقب افتند، به خدا قسم کلمه ای را پنهان نکردم و دروغ نگفتم، من به چنین مقام و روزی خبر داده شدم. (۴۰۳)

عجم بر شما پیروز شده گردن شما را می زنند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دانشمندی بزرگوار شیعه سید بن طاووس روایت کند که امیرالمؤمنین فرمود: پیامبر به من عهد نمود و خبر داد که یا علی حتماً با گروه طغیانگر (معاویه و اصحاب او) و گروه بیعت شکن (طلحه و زبیر) و طایفه خارج از دین (خوارج) خواهی جنگید.

آگاه باشید: به خدا قسم ای گروه عرب دستهای شما از عجمها پر خواهد شد (بر سایر ملل پیروز می شوید) و از آنان برده ها و کنیز و... خواهید گرفت، تا اینکه چون دستهای شما از آن پر شد (و خوب مسلط شدید) آنها بر شما چیره گشته همچو شیران و هیچ باقی نگذارند.

گردن شما را می زنند و آنچه خدا بر شما ارزانی داشته از شما بگیرند و بخورند و زمینهای شما را وارث شوند. ولی آنچه گفتم نخواهد شد مگر زمانی که برخی از برنامه های دین شما تغییر کند و زمانی که خود شما فساد بر پا کنید و حق پیشوایان خود را کوچک شمرده و نسبت به دانشمندان خاندان پیامبرتان تحقیر و سستی نمائید.

پس بچشید آنچه را خود کرده اید و خداوند هرگز ذره ای به بندگان ستم نخواهد کرد. ^(۴۰۴)

حج کنید قبل از آنکه نتوانید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حارث بن سوید گفت: شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرمود: حج کنید قبل از اینکه نتوانید، گویا می بینم مرد حبشی (اصم) که کلنگی به دست گیرد و سنگهای این خانه را یکی یکی از هم جدا کند اصم کسی را گویند که

دارای گوش كوچك و به سر چسبیده باشد. ^(٤٠٥)

زمانی که نام خدا را نتوان برد جز در
پنهانی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
عاصم بن ضمرة گوید: علی علیه السّلام
فرمود:

همانا قطعاً زمین از ظلم و ستم پر شود
تا اینکه هیچ کس نتواند بگوید: الله ، مگر
در پنهانی سپس خداوند گروهی نیکوکار را
بیاورد تا زمین را از عدل و داد پر کند
همچنانکه از ظلم و جور پر شده باشد. ^(٤٠٦)
مؤلف گوید: شاید منظور حضرت همان
حکومت‌های مادی گرا باشد که دهها سال با
خداوند و آنچه متعلق به دین بود مبارزه
کرده می کنند.

بازشو، تنگ شو، فراخ شو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرّحِیْمِ
هارون بن عنتره از پدرش روایت کرده و
گفت :

بارها امیرالمؤمنین علیه السّلام را
دیدم که انگشتان خود را مشبك می ساخت
(انگشتان يك دست را در دست دیگر فرو
برده و دوبار به سر انگشتان برمی
گرداند) و می فرمود:

بازشو، تنگ شو، فراخ شو، سپس فرمود:
شتاب کنندگان (در امر ظهور) هلاك شدند و
آنانکه نزدیک می شمارند نجات یافتند. و
سنگ ریزه بر سر میخ آنها به جای مانده
(کنایه از قدرت و تسلط کامل که برطرف
کردن آن نشاید).

سوگند می خورم به خداوند از روی راستی
که همانا پس از اندوه و غم ، فتح و
گشایش شگفت آوری است . ^(٤٠٧)

از عالم ربانی خود بشنوید و دل‌های خود را آماده کنید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

این پرچم فتنه و فساد (در آخر الزمان) پرچم گمراهی است که بر محور ضلالت برپا شده است و با شاخه‌هایش پراکنده گردیده (همه جا را فراگیرد) شما را به پیمان‌ه خود وزن کند و با دست خود شما را می‌کوبد، قائد و پرچمدار آن پرچم از ملت اسلام خارج و بر گمراهی ایستاده است. پس در آن روز از شما (مسلمانان) باقی نماند مگر ته مانده ای مانند آنچه که در ته دیگ باقی است یا خرده ای چون دانه خردی که در ته جوال می‌ماند.

آن پرچم گمراهی شما را له می‌کند مانند مالیدن چرم دباغی و می‌کوبد مانند کوبیدن کشت درو شده، مؤمن خداپرست را از شما جدا می‌کنند مانند پرنده ای که دانه بزرگتر را از دانه کوچک بیرون می‌کشد. (رهبران و بزرگان و افراد دیندار را از شما می‌گیرند).

این راهها شما را به کجا می‌برد؟ تاریکیها شما را چگونه ویران و سرگردان می‌کند؟ دروغها چطور شما را فریب می‌دهد، از کجا شما را آورده و چگونه باز می‌گردانند؟

پس برای هر مدتی سرانجامی است و برای هر غائبی بازگشتی.

از عالم ربانی خودتان بشنوید و دل‌های خود را آماده کنید، چون شما را صدا زنند بیدار شوید.

رهبر و پیشوای هر گروهی باید به گروه خود راست گوید و با خاطری جمع، ذهن زیرک خود را آماده کند.

پس آن عالم ربانی مسأله را بر شما شکافت همچون شکافتن دانه مهر و پوست کند

آن را مانند کندن پوست درخت برای بیرون آوردن شیره درخت .

آنگاه که پرچم گمراهی بلند شود و باطل در جایگاههای خود جای گیرد، جهل و نادانی بر مرکبهای خود سوار شود، طغیان و فتنه بسیار شود، دعوت کننده به راه حق کم شود و روزگار همچون درنده گزنده و شتر نر (وحشی) حمله ور شود.

صدای باطل پس از (مدتی) خاموشی بلند شود و مردم در محور گناهان با یکدیگر برادر شوند و بر اثر دین از هم دور شوند (هر که دیندارتر باشد مطرود است) بر سر دروغ با یکدیگر دوست گشته و بر سر راستی دشمن شوند، در آن روزگار فرزندان سبب خشم (و غصه والدین) و باران سبب گرما می شود، مردمان پست فراوان و افراد نیک کمیاب شوند.

اهل آن زمان چون گرگها هستند، و حاکمان آنها درنده، مردم ضعیف، طعمه ها و فقرا مردگان باشند، راستی از میان رفته، دروغ شایع شود، دوستی در زبان (و ظاهر) باشد و دشمنی در دل، فسق و فجور موجب نسبت باشد (فرزندان ناپاک زیاد شوند) و عفت و پاکدامنی موجب شگفتی، و اسلام مانند پوستین وارونه پوشیده شود (۴۰۸)

(به احکام مخالف دین، بنام دین عمل کنند).

فردا آنچه نمی شناسید می آید بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد حوادث قبل از ظهور حضرت مهدی (عج) می فرماید: (مهدی علیه السلام ظهور نکند و غیبت طولانی شود) تا اینکه جنگ و خونریزی به شدت به (آیندگان) شما روی آورد به گونه ای که (چون حیوان درنده خشمگین)

دندانهایش را آشکار گرداند (جنگهایی که آماده نابود کردن همه است).
(آن شتر مست) دارای پستانهای پر از شیر است که نوشیدن شیر آن شیرین است (در اول برای مدعیان فرمانروائی آسان و گواراست) و در آخر کار تلخ و بدمزه است. آگاه باشید (آنچه می گویم) فردا واقع می شود، و فردا آنچه نمی شناسید می آید.
(۴۰۹)

فتنه های آخر الزمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:
(دنیاپرستان) راههای گمراهی از راست و چپ گرفتند و از راههای مستقیم هدایت، چشم پوشیدند، پس (شنوندگان از این سخن به شگفت آمده زمان پیدایش را سؤال کردند، فرمود):

شتاب نداشته باشید، تبهکاریهایی که واقع خواهد شد و انتظار پیدایش آنها می رود و آنچه را که فرود می آید دیر بشمارید چه بسا شتاب کننده به چیزی چون آن را دریابد آرزو کند که کاش به آن نرسیده بود (اگر فتنه های زمان بعد را می دیدید آرزو می کردید که کاش در دنیا نبودید، چنانکه ستمدیگان آن ایام خواهند کرد) و چه بسیار نزدیک است در امروز آثار فردا، ای گروه مردم، این وقت زمان آمدن هر موعودی است و گاه نزدیک شدن دیدار فتنه هایی که از آن آگاه نیستید.
(۴۱۰)

قم شهر امن و شهر یاوران حضرت مهدی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابو موسی اشعری از حضرت امیر علیه السلام پرسید: هنگام فتنه و جنگها، سالمترین شهرها و بهترین مکانها کجاست؟ حضرت فرمود: سالمترین مکانها در آن زمان کوهستانهاست، پس هنگامی که خراسان مضطرب شود و بین گرگان و طبرستان جنگ واقع گردد و سجستان خراب شود، سالمترین مکانها در این زمان قم است، این همان شهری است که یاوران برترین مردم از نظر پدر و مادر و جد و جده و عمو و عمه (یعنی یاوران حضرت مهدی عج) از آن خارج می شوند.

و این همان شهری است که درخشان نامیده شده و در آنجاست جای پای جبرئیل و جایی که آبی از آن می جوشد که هر کسی از آن نوشد از بیماری در امان است (۴۱۱) الحدیث

قسمتی از روایات در مدح شهر قم و اهل آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مؤلف گوید: روایات درباره اهل قم و شهر قم و اینکه امان ترین مکانهاست متعدد است.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون بلاها و فتنه ها تمام شهرها را فرا گرفت بر شما باد که به قم روید یا به حوالی آن، زیرا بلا از آن دور است. (۴۱۲)

و فرمود: خداوند به وسیله کوفه بر دیگر شهرها و به وسیله مؤمنین کوفه بر دیگر اهالی شهرها احتجاج می کند، و همچنین خداوند استدلال کند به شهر قم بر دیگر شهرها و به اهل آن بر تمامی اهل مشرق و مغرب از جن و انس، خداوند قم و اهل آن را مستضعف (یعنی از کسانی که

دسترسی به احکام خداوند ندارند (ندارند) قرار نداده است بلکه آنها را موفق کرده و کمک نموده است .

سپس حضرت فرمود: دین و اهل آن در قم (از نظر حکومت و دیگران) ناچیز و حقیرند، اگر چنین نبود مردم پرشتاب به آنجا هجوم می کردند و قم و اهل آن فاسد می گشت و برای دیگر شهرها حجتی نمی ماند، و اگر حجتی نباشد آسمان و زمین پایدار نماند و يك چشم بر هم زدنی مهلت داده نشوند.

همانا بلا از قم و اهل آن رانده می شود، و زمانی خواهد رسید که شهر قم و اهل آن حجت بر همه مردم باشند، و این (واقعیت) در زمان غیبت قائم ما خواهد بود و اگر چنین نبود زمین اهل خود را فرو می برد و همانا ملائکه بلاها را از قم و اهل آن دفع می کنند و هیچ ستمگری قصد سوء به قم نمی کند مگر آنکه در هم کوبنده ستمگران او را در هم می کوبد و گرفتار سختی یا مصیبت با دشمن می گرداند، خداوند در دولت ستمگران قم را از یاد آنها می برد همانگونه که یاد خدا را فراموش کرده اند. (۴۱۳)

دانش از کوفه مخفی و در قم ظهور می کند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت صادق علیه السلام در حدیثی بعد از ذکر کوفه فرمود: زود باشد که کوفه از مؤمنین خالی شود و علم از آن مخفی شود (و کوچ کند) همچنانکه مار در سوراخ خود مخفی شود، سپس در شهری که به آن قم می گویند ظاهر گردد و قم معدن علم و فضیلت شود به گونه ای که هیچ مستضعفی در دین روی زمین نماند حتی بانوان پرده نشین، و این مسأله نزدیک ظهور قائم ما خواهد بود.

خداوند قم و اهل آن را در جایگاه حجت قرار می دهد (یعنی علماء و فقهاء در قم جانشینان حضرت مهدی هستند) و اگر چنین نبود زمین اهل خود را فرو می برد و در روی زمین حجتی نمی ماند، پس از قم است که دانش به مشرق و مغرب سرازیر می شود و حجت خداوند بر مردم کامل می گردد به گونه ای که کسی نمی ماند بر روی زمین که دین و علم به او نرسیده باشد.

سپس قائم علیه السلام ظاهر می شود و وسیله (اجرای) نقامت و خشم خدا بر بندگان می شود زیرا خداوند از بندگان انتقام نمی گیرد مگر بعد از آنکه حجت را انکار کنند. (۴۶۴)

و فرمود: وقتی بلا و سختی به شما رسید بر شما باد به قم که پناهگاه فاطمیون و جایگاه راحتی مؤمنین است. (۴۶۵) الحدیث

مردی از اهل قم مردم را به حق دعوت می کند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: مردی از اهل قم مردم را به حق دعوت می کند، اطراف او گروهی چون پاره ای آهن جمع می شوند که بادهای تند آنها را متزلزل نکند، از جنگ ملالی ندارند، (خسته نمی شوند) و ترسی در آنها نیست، بر خداوند توکل می کنند و سرانجام (پیروزی) برای اهل تقواست. (۴۱۶)

به هر حال قم و اهل آن که همان اندیشمندان مکتب اهل البیت علیه السلام هستند مورد نظر اهل البیت علیه السلام بوده و آن را آشیانه آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم می نامیدند به امید آنکه شکرگزار این نعمت بزرگ الهی باشند و مراقب اینکه مبادا شرائطی پدید آید که از این نعمت بزرگ محروم شوند چرا که حضرت صادق علیه السلام فرمود: خاك قم مقدس است و اهل آن از ما (اهل بیت) هستند و ما از آنها ایم، هیچ جباری قصد سوئی بد به آنها نکند مگر اینکه خداوند در مجازات او عجله می کند (و اینها) تا وقتی است که به برادران خود خیانت نکنند (و در نسخه ای آمده است: تا وقتی که حالات خود را تغییر ندهند) اگر چنین کنند خداوند ستمگران زشت را بر آنها مسلط خواهد کرد.

بدانید که اهل قم یاوران قائم و دعوت کنندگان (یا رعایت کنندگان) حق ما هستند، آنگاه حضرت سر خود را بطرف آسمان بلند نموده عرضه داشت: خدایا اهل قم را از هر فتنه محفوظ دار و از هر نابودی نجات بده. (۴۱۷)

در طالقان گنجهای هستند نه از طلا و نقره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ((و یحیا للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب و لا فضة ، و لکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله معرفته و هم انصار المهدي فی آخر الزمان؛ خوشا به حال طالقان ، همانا برای خداوند در این شهر گنجهای است که از طلا و نقره نیستند، بلکه آنجا مردانی هستند مؤمن که خدا را آنطور که باید شناخته اند و ایشانند یاوران مهدی در آخر زمان .)) (۴۱۸)

صفات و حالات زشت مردم آخرالزمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اصبغ بن نباته گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

زمانی بر مردم می آید که عمل زشت برتری (کامل) پیدا کند و خودسازی نموده جلوه گری نماید. پرده از روی محرمات برداشته شود، زنا آشکار می گردد و مال یتیمان را حلال دانسته می خورند، کم فروشی نمایند و شراب را به جای آب انگور حلال دانند و رشوه را به عنوان هدیه حلال شمرند. خیانت در امانت را جایز می دانند، مردها شبیه به زنها و زنها شبیه به مردها شوند.

(در لباس یا همجنس گرایی ، با اینکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لعنت نمود مردانی که شبیه زنها و زنانی که شبیه مردها شوند).

به حدود و احکام نماز اعتنا نمی کنند، در آن زمان برای غیر خدا (سیاحت ، تجارت ، ریا، سیاست و غیره) حج کنند.

در آن زمان گاهی ماه شب اول آنقدر بزرگ (دیده) شود که به نظر دو شب آید و گاهی در شب اول دیده نشود، پس چون ماه دیده نشود روز اول ماه رمضان را روزه بگیرند و روز عیدفطر را روزه بگیرند.

در آن زمان مراقب باشید، مراقب باشید، مبادا خداوند ناگهان انتقام گیرد، همانا در پس آن زمان مرگ سریع و عجیبی خواهد بود به گونه ای که مرد، هنگام صبح سالم است و شب به خاک سپرده می شود، شب زنده است و صبح مرده .

در آن زمان پیش از آنکه به بیماری مرگ مبتلا شوند واجب است وصیت خود را بکنند و نماز را در اول وقت به جا آورند مبادا تا آخر وقت اجل مهلت ندهد.

هر کدام از شما که آن زمان را درک کند شب نخوابد مگر با طهارت (وضو) و اگر بتواند در تمام احوال با طهارت باشد انجام دهد زیرا نمی داند ملك الموت چه وقت به سراغ او می آید.

من شما را ترساندم اگر بترسید و فهماندم اگر بفهمید و پند دادم اگر پند بگیرید، در نهان و آشکار از خدا بترسید و (سعی کنید) مسلمان بمیرد چه هر کس غیر از اسلام ، دینی قبول کند از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیانکاران است .
(۴۶۹)

پیشگوئیهای امیر المؤمنین آخرالزمان دوران سختیها و امتحانهای شدید است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصبغ بن نباته گوید: حضرت امیر علیه السلام فرمود:

در میان مردم مانند زنبور عسل باشید در میان پرندگان ، هر پرنده ای زنبور عسل را ضعیف و ناچیز می شمارد و اگر پرندگان بدانند آن برکتی که در باطن اوست آن را ناچیز نشمارند.

با زبانها و بدنهای خود با مردم آمیزش کنید (در میان مخالفین خود با اخلاق خوب معاشرت کنید ولی) با دلها و اعمال خود از مردم کناره گیری نمائید.

سوگند به آنکه جانم در دست اوست آنچه را دوست می دارید (گشایش کار و دولت حق را) نخواهید دید تا اینکه (از شدت اختلاف) به صورت یکدیگر آب دهان اندازید و یکدیگر را دروغگو بنامید! تا آنکه باقی نماند از شما شیعیان مگر (اندرکی چون) سرمه ای که در چشم کشیده شده و نمکی که در طعام ریخته شد.

من برای شما مثلی می زنم و آن مثل مردی است که مقداری گندم دارد و آن را از گرد و غبار و دانه تلخ و سیاه و خاک پاک گرداند و در انباری ذخیره نماید و پس از مدتی ببیند مقداری از آن گندمها آفت زده و کرم گذاشته ، گندمهای آفت زده را پاک نموده و دوباره (باقیمانده را) در انبار ذخیره کند، این کار را بارها ادامه دهد تا آنکه در انبار نماند مگر دانه هائی که بسیار سخت و محکم باشد (و آفت در آن تاءثیر نکند) همچون دانه های گندمی که در خرمن گاه بعد از کوبیدن بماند (که بسیار سخت است).

شما هم همین طور جدا می شوید افراد ضعیف الایمان از افراد قوی مشخص گردد) تا

آنکه باقی نماند (در ایمان و اعتقاد و دین و عمل به آن) مگر گروهی که فتنه به آنها ضرری نخواهد رسانید. ^(۴۲۰)

شیعیان در دست دشمن گرفتار خواهند بود
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد
گرفتاریهای فوق العاده شیعیان در آخر
الزمان می فرماید:

((لا تنفك هذه الشيعة حتى تكون بمنزلة
المعز لا يدري الخابس على ايها يضع يده
فليس لهم شرف يشرفون و لا سناد يستندون
اليه في امورهم؛ یعنی: این گروه شیعه
چنان در سختی و فشار خواهند بود که
همانند (گله) بزی باشند که در اختیار
قصاب است، هر کدام را بخواهد به چنگ
آورد (و گردن زند) اینان نه پناهگاهی
دارند که به آن پناه برند و نه پشتیبانی
که در کارهایشان به او تکیه کنند.)) ^(۴۲۱)

مذمت تقلید از کفار بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد
تقلید از کفار فرمود:

((لا تزال الائمة بخير ما لم يلبسوا ملا بس العجم و يطعموا اطعمة العجم
فاذا فعلوا ذلك ضربهم الله بالذل؛ همواره این امت در خیر
(و صلاح) هستند تا وقتی که لباسهای عجم
نپوشند و غذاهای عجم نخورند و چون این
کار را انجام دهند (غذا و لباس بیگانگان
را استفاده کنند) خداوند ذلت را بر
ایشان وارد کند.)) ^(۴۲۲)

منظور از عجم در اینجا بیگانگانی
هستند از کفار که تقلید از آنان و شباهت
به آنها سبب نزدیکی مسلمانان به کفار و
پیروی از آنها می شود، مانند پیروی از
مدهای غربی در پوشاک و غذا و وضع سر و
صورت و امور دیگر.

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند
به یکی از پیامبران خویش وحی نمود که به
مؤمنین بگو:

((لا تلبسوا لباس اعدائى و لا تطعموا مطاعم اعدائى و لا تسكلوا مسالك اعدائى فتكونوا اعدائى كما هم اعدائى؛ لباس دشمنان مرا نپوشید، غذاهای دشمنان مرا نخورید و روش های دشمنان مرا پیروی نکنید که اگر چنین کنید شما هم دشمنان من خواهید بود همچنانکه آنان دشمنان من هستند.)) (۴۲۳)

و به استناد همین حدیث معتبر پوشیدن و خوردن آنچه مخصوص کفار است نه اینکه مشترک میان مسلمانان و دیگران باشد اشکال شرعی دارد.

اختلافات شیعیان و آوارگی آنان در آخرالزمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 عبادیة الاسدی گوید: شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرمود: چگونه اید زمانی که بدون امام باشید و هیچ پرچم (یا دانشی) برای شما نباشد، برخی از شما از دیگری بیزاری جوید. (۴۲۴)

و در حدیث دیگری فرمود: گویا شما (شیعیان) را می بینم که چون گله چرنده گان (چهارپایان) جولان دهید و گردش می کنید و دنبال چراگاه (محل استراحت) می گردید ولی آن را پیدا نمی کنید. (۴۲۵)

و در حدیث دیگری فرمود: ((لا یخرج المهدی حتی یبصق بعضکم فی بعض؛ یعنی: مهدی خروج نمی کند تا آنکه (آنقدر میان شما اختلاف و دشمنی افتد که) بر یکدیگر آب دهان اندازید.)) (۴۲۶)

حکومت به قتل و ثروت به بخل و دوستی به هوس خواهد بود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: زمانی می آید که حکومت استقرار نمی کند مگر به آدم کشی و ستمگری، و ثروت به دست نیاید مگر به بخل و ندادن حقوق واجب، و دوستی پدید نیاید مگر به پیروی از هوای نفس و خارج شدن از دین.

پس کسی که در آن زمان باشد و بر فقر و فلاکت صبر کند با اینکه می تواند به واسطه ندادن حقوق مردم به ثروت برسد و بر ذلت صبر کند با اینکه می تواند به عزت رسد و بر دشمنی صبر کند با اینکه می تواند از هوای نفس مردم به محبت و دوستی رسد، خداوند پاداش پنجاه صدیق (کسی که در ایمان و عمل راستگوست) به او عطا کند. (۴۲۷)

حضرت باقر علیه السلام از امیرالمؤمنین نقل می کند که فرمود: ((اذا قطعوا الارحام جعلت الاموال فی ایدی الاشرار، هنگامی که مردم رسیدگی به فامیل را رها کنند (با فامیل و نزدیکان خویش رفت و آمد نداشته و به آنها رسیدگی ننمایند) اموال و ثروتها به دست اشرار خواهد افتاد.)) (۴۲۸)

در شعله های آن فتنه مؤمن می سوزد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آگاه باشید: پدر مادرم فدای کسانی که نامهای آنها در آسمان مشهور و معروف و در زمین ناشناخته اند. بدانید و منتظر پیشامدهائی که خواهد آمد باشید، پیشامدهائی که عبارت است از: پشت نمودن کارها و قطع شدن پیوندها و فرمانروا شدن افراد پست، اینها زمانی است که شمشیر زدن (و تلاش و جهاد با دشمنان) برای مؤمن آسان تر است از پیدا کردن يك درهم حلال.

اینها زمانی می شود که گیرنده از بخشنده اجرش بیشتر باشد، زمانی که مست شوید نه از شراب بلکه از ناز و نعمت، قسم می خورید بدون اینکه ناچار باشید، دروغ گوئید بدون اینکه در تنگنا باشید، زمانی که بلا شما را بگذرد همچنانکه پالان شتر، کوهان آن را می گزند، چقدر این رنج

و زحمت طولانی است و امید (رهائی) دور است .

ای مردم این افسار حیوانی که بر پشت آن ، بارها سنگین (از گناه یا هوی و هوس) حمل می کند از دست بیندازید، و از سلطان (عادل) خود فاصله نگیرید که از اعمال زشت خود پشیمان گشته و خویشتن را بر کرده خود مذمت خواهید کرد.

بی باکانه در فوران آتش فتنه ای که به شما روی می آورد فرو نروید، از راههای آن بپیچید و میان راه را برای آن باقی گذارید.

به جان خودم سوگند که در شعله های آن فتنه مؤمن می سوزد و غیر مسلمان سالم می ماند.

همانا مثل من میان شما چون چراغی است در تاریکی ، هر که داخل گردد از نور آن استفاده کند. ای مردم بشنوید و حفظ کنید و گوش دلتان را حاضر کنید تا بفهمید. (۴۲۹)

آتش در حجاز و آب در نجف بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ((اذا وقعت النار فی حجازکم و جری الماء بنجفکم فتوقعوا ظهوره؛ زمانی که آتش در حجاز شما افتاد و آب به نجف شما جاری شد (نجف را آب گرفت یا آب به آنها رسید) پس منتظر ظهور او (حضرت مهدی علیه السلام) باشید.)) (۴۳۰)

برخی از صفات ناهنجار مردم آخرالزمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای پس از حمد و ثنای الهی سه بار فرمود: **((سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی؛** بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید.))

صعصعة بن صوحان (از یاران حضرت) برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین دجال چه وقت خروج می کند؟ حضرت فرمود: خداوند کلام تو را شنید و فهمید آنچه اراده کرده ای، به خدا قسم مسئول (یعنی حضرت علی علیه السلام) در این مسأله از سؤال کننده عالمتر نیست (زمان ظهور حضرت مهدی یا قیامت از نادر اسراری است که در اختیار کسی نیست) ولی برای آن علامات و شکلهایی است که یکی پس از دیگری مو به مو اجرا خواهد شد، اگر می خواهی به تو خبر دهم؟

صعصعة گفت: آری امیرالمؤمنین، حضرت فرمود:

حفظ کن (آنچه می گویم) علامت خروج دجال این است: زمانی که مردم نماز را از بین ببرند و امانت را ضایع گردانند، دروغ را حلال شمرند و ربا بخورند و رشوه بگیرند، ساختمانهای محکم بسازند! دین را به دنیا بفروشند، نادانان را رئیس گردانند و با زنها مشورت نمایند، از فامیل و بستگان خود بریده به دنبال هوی و هوس می روند، خونریزی را آسان شمرند، حلم و بردباری را علامت ناتوانی دانند، ظلم و ستم افتخار شود، امیران فاجر باشند و وزیران ظالم و رؤسا خیانتکار، قاریان قرآن فاسق گردند، شهادتهای دروغ ظاهر گردد و فجور و تهمت و گناه و سرکشی آشکار شود. قرآنهای زینت شود و مساجد طولانی و بلندی گردد، آنگاه که اشرار احترام

شوند و صفها شلوغ شود و خواسته های افراد، گوناگون شود و اختلاف پدید آید، عهدها شکسته گردد و موعود نزدیک شود.

زنها با شوهرهایشان در تجارت و کسب برای حرص دنیا شریک شوند، صداهای فاسقان بلند شود و شونده پیدا کنند، رئیس گروه پست ترین آنها باشد، از فاجر به خاطر ترس از شر او اجتناب کنند، دروغگو را تصدیق کرده خائن را امین شمرند.

ساز و آواز وسائل آوازه خوانی را بکار برند، آخر این امت اول آن را لعنت کند، زنها سوار بر زینها شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شبیه گردند. شاهد بدون اینکه از او بخواهند شهادت دهد، آن دیگری برای تلافی و خالی کردن عقده خود به ناحق شهادت دهد، برای چیزی غیر از دین یادگیری کنند، کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند، پوستهای میش را بر دلهای گرگ بپوشانند (گرگهای هستند به لباس میش، به ظاهر خیرخواه و مظلوم و در باطن دشمن خونخوار هستند).

قلبهای آنها از مردار گندیده تر و از (گیاه تلخ) صبر تلختر است. الحدیث (۴۳۱)
معاشرتهای بیهوده در آخرالزمان خطرناک است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: زمانی بر مردم می آید که سلامتی و عافیت ده قسمت شود و نه جزء آن در دوری از مردم و یک قسمت آن در سکوت است.

و در حدیث دیگری فرمود: زمانی بر مردم می آید که بهترین مردم از نظر آسایش کسی است که در خانه خود بنشیند. (۴۳۲)

مؤلف گوید: مسلماً منظور حضرت از این بیانات ارزنده این نیست که افراد جامعه وظایف اجتماعی خود را که از نظر اسلامی و عقل به عهده آنها گذارده شده است کنار گذارند و همانند راهبان و مرتاضان یا

برخی از صوفی منش ها از جامعه و مصالح آن دوری گزینند.

چگونه چنین باشد با اینکه در روایات وارد شده است که رهبانیت در اسلام نیست ، حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و یادگیری احکام و دفاع از اسلام و مسلمین و حضور در نماز جماعت و جمعه و دهها امور دیگر همگی دستورات حیاتی اسلام هستند.

بلکه منظور از اینگونه روایات به حداقل رساندن حضور در اجتماعاتی است که یا صد در صد انسان را به گناهانی مثل تهمت و غیبت و دروغ و فحش و کدورت و مانند اینها می کشاند و یا حداقل احتمال این گونه فسادها در آن هست و لااقل اینکه ذهن انسان را مشوش و از خداوند غافل می کند.

و می دانیم بیشتر محافل امروز جامعه ما از نوع محافل غیر ضروری است ، و صرفاً برای تفریح یا وقت گذرانی یا هوسرانی انجام می گردد، مخاطب این روایات کسانی هستند که صرفاً برای اینکه حوصله آنها سر نرود یا اهداف سبک و ناچیزی دارند به معاشرت می پردازند.

آری اگر دوستانی و محافلی پیدا شد که انسان را به خدا و معنویت و صلاح دین و دنیا نزدیک می کند، این حضور نه تنها مذموم نیست بلکه ممدوح نیز هست و چه اندک است اینگونه محافل و افراد.

و امروز با گسترش وسائل ارتباط جمعی کسی که بخواهد از این آفت در امان بماند کار برای او آسان تر است .

پس در ضمن اینکه به وظایف و فعالیت های اجتماعی دینی خود می پردازید، سعی کنید تا از خطرات آن آگاه باشید و روایات ما همین را تذکر می دهد، متأسفانه جو جوامع امروز به گونه ای نیست که امید

استفاده بیشتر از حضور بیشتر در محافل برده شود.

و این راهنمایی عمیق اسلامی اگر بطور صحیح مورد استفاده قرار گیرد بهترین وسیله برای مصون ماندن از مضار و مفساد اجتماعی است، در عین حالی که انسان همواره آماده برای دفاع از دین و کشور اسلامی و ارزشهای دینی و امر به معروف و نهی از منکر خواهد بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد علائم ظهور مهدی (عج) فرمود:

مهدی خارج نمی شود تا اینکه يك سوم مردم کشته شوند (در اثر جنگها و

خداوند به واسطه ما اهل بیت تمامی بلاها را برمی دارد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن مباحثی طولانی که با جاثلیق (عالم یهودی) مطرح نموده فرمود:

بعد از من و این قوم (بنی امیه) و گذشت مدتی از روزگار، کسانی بر مردم حکومت خواهند کرد که دین خدا را تغییر داده و سخنان او را دگرگون کنند و دوستان خدا را بکشند، به واسطه ایشان بدعتها زیاد شود و سنتهای (اسلامی) از بین برود تا اینکه زمین از ظالم و ستم و بدعت پر شود.

پس از آن خداوند به واسطه ما اهل بیت (خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله) تمام بلاها را از آنها که به دین خدا دعوت می کنند برمی دارد پس از آنکه به بلاهای سخت مبتلا شده باشند، تا اینکه سرانجام زمین را از عدل و داد پر کند همچنانکه از ظلم و ستم پر شده باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: همانا این امت به هفتاد و سه گروه متفرق شوند، سوگند به آنکه جانم به دست اوست تمامی

آن گروهها همگی گمراهند مگر آنکه از من پیروی کند و از شیعیان من باشد. ^(۴۳۳)

مرگ قرمز و مرگ سفید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نزدیک ظهور قائم علیه السلام مرگ قرمز و مرگ سفید و ملخ هائی در وقت و بی وقت که به رنگ خون هستند خواهد بود.
اما مرگ قرمز، مرگ با شمشیر است ، اما مرگ سفید همان طاعون است .
و در حدیث دیگری فرمود: نزدیک ظهور قائم (عج) سال های خدعه و حيله است که شخص راستگو دروغ گوید و دروغگو راست گوید و شخص حيله گر نزدیک شود. ^(۴۳۴)

نابودی يك سوم مردم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد علائم ظهور مهدی (عج) فرمود:
مهدی خارج نمی شود تا اینکه يك سوم مردم کشته شوند (در اثر جنگها و بلاهای خانمان سوز که انجام این مسأله با انبوه بمبهای اتمی و غیره که برای نابودی چندین برابر کره زمین کافیهست بعید به نظر نمی آید) و يك سوم مردم می میرند (در اثر بیماریها و قحطی ها) و (تنها) يك سوم مردم باقی می مانند. ^(۴۳۵)
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون منادی از آسمان ندا کند: همانا حق با آل محمد صلی الله علیه و آله است ، در آن هنگام (نام) مهدی بر زبانها افتد و محبت او را به دل گرفته و ذکری جز (یاد) او ندارند. ^(۴۳۶)
زمین هرگز از حجت خدا خالی نمی ماند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام صادق علیه السلام فرمود: يك خبر كه بفهمی بهتر از ده خبر است كه نقل کنی ، همانا برای هر حقی حقیقتی است و برای هر ثوابی نوری .

به خدا قسم ما از شیعیان خود کسی را فقیه (دانشمند) نمی شماریم مگر اینکه از کیفیت سخن و بیان ، منظور ما را متوجه شود (سخندان و کنایه فهم باشد).

همانا امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه فرمود:

در پشت سر شما فتنه های تاریک و ظلمتی کور است که از آن نجات پیدا نکند مگر گمنام . عرض شد یا امیرالمؤمنین گمنام چیست ؟ فرمود: کسی که مردم را بشناسد ولی آنها او را نشاسند، بدانید که زمین هیچگاه از حجت خدای عزوجل خالی نمی شود ولی خداوند گروهی از مردم را بخاطر ستمی که بر خودشان کرده اند، آنها را به خودشان واگذار کرده کور گرداند، اگر زمین ساعتی از حجت خدا خالی ماند، اهلش را فرو برد، حجت خدا مردم را می شناسد ولی آنها او را نمی شناسند. همچنانکه یوسف مردم را می شناخت ولی مردم او را نمی شناختند سپس حضرت آیه ای را تلاوت نمود که مضمون آن این است : ای حسرت بر بندگان که هیچ فرستاده ای نیامد مگر اینکه او را مسخره نمودند. (۴۳۷)

خوشا به حال مؤمنین آخرالزمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی بدان که عجیب ترین مردم در ایمان و بزرگترین آنها در یقین ، گروهی هستند که در آخرالزمان می آیند، پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده اند و حجت (خدا یعنی امام) از ایشان پنهان است ، آنها

به واسطه سیاهی بر روی سفیدی ایمان آورده اند (۴۳۸) (یعنی با مطالعه کتابها)
 اللهم ارني الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة و اكلح ناظري بنظرة منى اليه و
 عجل فرجه و سهل مخرجه و اوسع منهجه و اسلك بي محجته و انفذ امره و
 اشدد ازره و اعمر اللهم به بلادك و احى به عبادك. (۴۳۹)

اللهم كن لوليك حجة بن الحسن صلواتك
 عليه و على آبائه فى هذه الساعة و فى كل
 ساعة وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و
 دليلا و عينا حتى تسكنه ارضك طوعا و
 تمتعه فيها طويلا.

علي عليه السلام و حوادث آينده جهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 خطبه ای است که به امیرالمؤمنین علیه
 السلام منسوب می باشد و در آن خطبه حضرت
 به حوادث آينده ، اخبار فرموده است ، و
 حقایق آينده را روشن نموده است البته
 خطبه بسیار طولانی است که تا حد امکان
 جملاتی از آن را که مقتضی درج در این
 کتاب می باشد ذکر می نمائیم .
 عبدالله بن مسعود گوید: چون خلافت بعد از
 آن سه خلیفه ، به امیرالمؤمنین علیه
 السلام رسید، حضرت به بصره (یا کوفه)
 آمده و بر منبر مسجد جامع آن صعود کرده
 و خطبه ای ایراد نمود که عقلها را متحیر
 نموده و بدنها از آن به لرزه در آمد،
 چون این خطبه را مردم از حضرت شنیدند
 بسیار گریستند و ناله ها و فریاد و ضجه
 از آنها برخاست . (ابن مسعود گوید)
 پیامبر اکرم اسرار نهانی که میان خود و
 خداوند عزوجل داشت به علی علیه السلام
 تعلیم می داد و به همین سبب نوری که در
 صورت پیامبر صلی الله علیه و آله بود، به
 صورت علی علیه السلام منتقل شد. پیامبر
 صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام
 وصیت نمود تا این خطبه که نامش خطبه

خطبه البیان است برای مردم بخواند که در آن است علم آنچه هست و تا روز قیامت خواهد شد.

علی علیه السلام بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و بعد از صبر بر ستمهای امت چون هنگام اجرای وصیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید برخاست و آن را ایراد نموده فرمود:

ای مردم ، من و حبیبم محمد صلی الله علیه و آله ، همچو ایندو (و اشاره به انگشت سبابه و وسطی نمود) می باشیم ، اگر نبود آیه ای از کتاب خدا شما را خبر می دادم به آنچه در آسمانها و زمین و آنچه در قعر این (زمین) است ! هیچ چیز از آن بر من پوشیده نیست ، من این علوم را وحی نمی دانم (پیامبر نیستم) بلکه اینها علومی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من تعلیم داده است ، همانا آن حضرت هزار مسأله به من آموخت که در هر مسئله ای هزار باب و از هر بابی هزار نوع گشوده می شود. پس بپرسید از من قبل از اینکه مرا نیابید، بپرسید از من از آنچه زیر عرش است تا شما را خبر دهم ، اگر نبود خوف اینکه گوینده ای از شما بگوید علی بن ابیطالب جادوگر است همچنانکه درباره پسر عموی من گفته شد (یعنی به پیامبر نسبت سحر دادند) هرآینه شما را خبر به تفکرات (و نیات) شما و آنچه در زمین می باشد می دادم . پس از آن حضرت گوشه ای از صفات خود را بیان نموده تا آنجا که فرمود: ((انا ابولمهدی القائم فی آخرالزمان؛ یعنی : منم پدر مهدی آنکس که در آخرالزمان قیام کند.))

در این هنگام مالك اشتر برخاست و عرضه داشت :

یا امیرالمؤمنین این قائم از فرزند شما چه وقت قیام می کند؟

آن حضرت فرمود: زمانی که باطل پیشی گیرد و حقائق خوار شوند، بینی صاحب مال به خاک مالیده شود و بکوبد پای خود را کوبنده و قناتها خشک گردد و قبيله ها طغیان کنند، سختیها بسیار شود و عمرها کوتاه گردد و اختلاف در میان عربها افتد، و روان شود اشکها از چشمها و فریب خورد مرد سست عمل و شادمانان هلاک شوند، و شورش کنند شورشیان و عاجز شود رئیس و تاریک گردد نور آفتاب و کر شود گوشها، عفت و پاکدامنیها از بین برود، انصاف خوار شود و شیطان غالب گردد. زمانی که گناه بسیار گشته و زنان حکومت کنند و حادثه ها سخت شود، زمین را زلزله گرفته و احکام الهی معطل مانده، امانت سرنگون گردد و خیانت ظاهر شود و محافظه کار ترسانیده شده و خشم و کینه توزی شدت یابد، مرگ، مردم را ترسانیده و مدعیان به پا خاستند و اولیاء نشستند، و ثروتمندان پلید گردیدند.

گفت و گفت تا آنجا که در آخر فرمود: در آن وقت منتظر خروج صاحب الزمان باشید، در این هنگام حضرت بر بالاترین پله منبر قرار گرفته و فرموده: آه آه از کنابه لبها و پژمرده شدن دهانها (آری مستمعین آن حضرت را تاب فهم آن مطلب نبود).

آنگاه حضرت نگاهی به چپ و راست نموده، بزرگان و اشراف قبائل را دید که در مقابل وی نشسته و آنچنان سکوت و جمود آنها را فراگرفته که گوئی بر سرهای آنها پرنده است (این جمله اخیر ضرب المثلی است برای اینکه شدت سکوت را بفهماند) پس آه سردی از دل کشید و ناله ای اندوهگین نمود و لحظه ای (آن شیر بیشه فصاحت) ساکت شد.

سويد بن نوفل علي عليه السلام را استهزاء نمود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ناگاه یکی از بزرگان خوارج (خوارج گروهی هستند که با علی علیه السلام جنگیدند) به نام سويد بن نوفل برخاسته و از روی استهزاء و مسخره گفت: یا امیرالمؤمنین می فهمی چه می گوئی؟ آیا از روی علم سخن می گوئی (یا لاف بیهوده می زنی)؟

راوی گوید: ناگاه حضرت توجهی به او کرده و نگاهی تند و خشم آلود به او نمود (که از شدت ترس) سويد ناله ای عظیم سر داد.

در همان وقت مرد و او را در حالی که قطعه قطعه بود از مسجد خارج کردند.

((علی علیه السلام فرود:)) (بمئلی يستهزاء المستهزئون ام علی يتعرض المتعرضون او یلیق لمئلی ان یتکلم بما لا یعلم و یدعی ما لیس له ، بحق هلك و الله المبطلون وایم الله لو شئت ما ترکت علیها من کافر بالله و لا منافق برسوله و لا مکذب بوصیه و انما اشکوبتی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لاتعلمون؛ یعنی: آیا مانند مرا استهزا کنندگان استهزا می کنند و بر همچو منی اعتراض کننده ها اعتراض می کنند؟ آیا به مثل منی سزاوار است که سخن گوید به آنچه نمی داند و ادعا کند آنچه را که برای او نیست؟ حقا که به خدا قسم هلاک شدند باطل کنندگان (حقائق)، به خدا قسم اگر بخواهم بر روی زمین يك کافر به خدا و منافق به پیامبر و منکر وصی او باقی نمی گذارم، به سوی خدا حزن و اندوه خود را شکوه می کنم و از جانب خدا آگاهم آنچه را که شما نمی دانید.))

من شما را به وقایع بعد از مرگ خود خبر می دهم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این هنگام صعصعة بن صوحان و میثم و ابراهیم بن مالک اشتر و عمرو بن صالح برخاسته ، عرض کردند: یا امیرالمؤمنین تو را قسم می دهیم به حق پسر عمویت رسول الله علیه السلام ، آنچه را که برای ما در طول زمان واقع می شود با کلامی واضح که عاقل و جاهل بفهمند بیان فرمائی .

حضرت پس از حمد و ثنای خدا و یاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: شما را خبر می دهم به آنچه بعد از موت من و آنچه در آخر زمان تا خروج صاحب الزمان آن قائم به امر از فرزندان فرزند حسین واقع می شود، از برادرم پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: صد خصلت در این امت جمع گردد که بر غیر آن جمع نشود، عرض کردند: کدام است آنها؟ فرمود: گروهی از (آن مردم سابق الذکر) صورتهایشان زیبا و سیرت های ایشان پست است ، عرض کردند چه وقت واقع می شود اینها؟ فرمود:

زمانی که مرگ در فقها واقع شود (دانشمندان بمیرند) امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم نماز را ضایع نمایند و پیرو شهوات گردند و امانتها کم گردد و خیانتها بسیار شود و مسکرات را بنوشند، بدگوئی و ناسزای به پدران و مادران را اشعار خود کنند (و ظاهر گردانند، پدر و مادر خود را به کم عقلی و کهنه پرستی و بیسوادی نسبت دهند) صداها در مساجد به واسطه خصومتها بلند شود، مساجد را مجالس طعام قرار دهند، گناهان را بسیار انجام دهند و از نیکی ها بکاهند، آسمان فشرده شود (بخیل گردد و دیگر نبارد) سال چون

ماه و چون هفته و هفته چون روز و روز چون ساعت شود (کنایه از اینکه برکت از زمان آنها برداشته می شود و سالهای آنها در بی ثمری چون ساعتی می گذرد و در آن برای آخرت خود هیچ کسب نمی کنند و از آن بهره نمی برند).

در فصل بارش باران ، باران نبارد، فرزندان کینه پدر و مادر را در دل گیرند، مردم آن زمان را صورتهای زیبا و سیرتهای پست می باشد، هر کس ایشان را ببیند او را به شگفت درآورند (از اعمال زشت خود) هر کس با آنها معامله کند به او ظلم کنند، صورتهای آنها صورت انسانهاست ولی قلبهای آنها دلهای شیاطین است ، پس (سخنان و یا همنشینی و یا قلبهای آنها) تلخ تر است از صبر (گیاهی است زرد یا قرمز رنگ که در بلاد گرم می روید و بسیار تلخ می باشد و در طب برای اسهال به کار می رود) ایشان از مردار گندیده تر و از سگ (قلبهایشان) نجس تر (و پلیدتر است) از روباه مکارتر و از اشعب - شخصی پر طمع است که ضرب المثل می باشد - حریص و پرطمعتر می باشند. از جرب چسبنده ترند (به دنیا) از کارهای زشتی که انجام می دهند بواسطه نهی از منکر دست نمی کشند.

مرد از زن خود فرمان برد ولی پدر و مادرش را نافرمانی کند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(در آن زمان) اگر با آنها سخن گوئی و برای آنها خبری را نقل کنی تو را تکذیب کنند، اگر آنها را امین شماری با تو خیانت کنند، اگر به آنها پشت کنی تو را غیبت کنند، اگر ثروتی داشته باشی حسد ورزند، اگر از آنها بخیل باشی (و به آنها عطا نکنی) دشمنت گردند. اگر آنها را موعظه کنی ناسزایت گویند، به سخنان

دروغ بسیار گوش می دهند، محرمات الهی را بسیار می خورند زنا را حلال می دانند (اگر پسر و دختری ارتباط نامشروع داشته باشند عیب نمی دانند بلکه تمدن می شمارند) شراب و سخنها (ی فتنه انگیز) و طرب و آوازه خوانی و ساز و نوازها را جایز می شمارند. فقیر در میان ایشان خوار و ذلیل است و مؤمن ضعیف است و كوچك ، عالم و دانشمند نزد آنها بی ارزش است . فاسق و گنه کار نزد آنها گرامی است ، ستمکار بزرگ شمرده می شود (و مظلوم) نزد آنها هلاك شونده است (منطق آنها این است که زندگی برای قوی است) نیرومند نزد آنها مالک دنیا است (و حق حیات دارد)، امر به معروف نمی کنند و نهی از منکر نمی نمایند، ثروتمندی را دولت (و باعث عزت) می دانند، امانت را غنیمت دانسته (تصرف می کنند) پیش آنها زکوة غرامت است (دادن خمس و زکوة و حقوق واجبه را غرامت و ضرر می پندارند و نمی دهند) مرد از زن خود اطاعت می کند (و از خود اراده ای ندارد) ولی به فرمان پدر و مادرش گوش نمی دهد و به آنها ظلم می کند، برای از بین بردن برادر خود می کوشد، (در آن زمان) صداهای اهل فجور بلند شود (که مردم از هر طرف به سوی ضلالت می خوانند) فساد و تبهکاری و غناء و زنا را دوست می دارند، با یکدیگر معاملات حرام و ربوی انجام می دهند، علماء مورد سرزنش قرار گیرند (زیرا آنها مردم را از این اعمال نهی می کنند و مردم به خاطر هوی به آنها بدگوئی می کنند) در میان ایشان خونریزی بسیار شده قاضی های آنها رشوه می گیرند، زنها با زنها جفت شوند و خودشان را می سازند و آرایش می کنند آنچنانکه برای شوهر خود انجام می دهند، و آشکار گردد دولت بچه

ها در هرجا و جایز شمرده شود خوانندگی
زنهای خواننده ، و رقاصه ، و غناهای
حرام و آشامیدن مسکرات .

در آخر زمان حج کنندگان بر سه دسته
اند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
مردها به مردها اکتفا کنند (و لواط
انجام دهند) و زنها به زنها اکتفا کنند
(و شوهر نگیرند)، زنها بر زینها(ی اسب
یا مطلق زین اسب و ماشین و غیره) سوار
شوند، زن بر شوهر خود بر تمام امور غلبه
داشته باشد، (در آن زمان) حج کنندگان
بر سه دسته اند: ثروتمندان برای تفریح و
خوشگذرانی حج می کنند، مردمان متوسط
برای تجارت و فقیران برای پول در آوردن
، احکام الهی باطل شود، اسلام باطل و
ناچیز شمرده شود، دولت اشرار ظاهر
گردیده ، ظلم و ستم در تمام شهرها جائز
(و رایج) شود.

پس در آن زمان تاجر در تجارتش دروغ
گوید (مقصود از تاجر فقط اهل بازار و
کسبه نمی باشند، ریخته گر در صیافت خود
و هر صاحب شغلی در شغل خویش) پس کم شود
کسبها و تنگ شود راه زندگی و معیشت (هر
کس برای امرار معاش خود پریشان است) و
مختلف شود مذهبها (هر کس به دنبال کسی
رفته) بسیار گردد فساد و کم گردد راه
هدایت ، پس در این هنگام دلها سیاه شود
و بر ایشان سلطان ستمگر حکومت کند،
سخنان ایشان (چون با عمل همراه نیست و
از طرفی راجع به گناه و معصیت و نفاق
است) از صبر (آن گیاه تلخ) تلختر است
قلبهای آنها از مردار گندیده تر و
بدبوتر می باشد.

چون این امور واقع شد (خداوند نعمتهای
خود را بردارد) دانشمندان از دنیا بروند
و قلبها فاسد گردیده گناه زیاد شود،
قرآن به دور افکنده شده مساجد آنها خراب

گردد (بواسطه نبودن نمازگزار) و آرزوها طولانی شود ولی عملها تقلیل یابد، در شهرها حصارهایی ساخته می شود که مخصوص انجام دادن یا برداشتن چیزهای عظیم است که فرود آید، در آن هنگام اگر یکی از آنها روز و شب نماز خواند ثوابی برای وی ننویسند و نمازش را قبول نکنند زیرا نیت او در هنگام نماز این است که چگونه به مردم ظلم کند و از چه راهی مسلمانها را فریب دهد.

سخن مردم آن زمان فحش و دشنام است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(در آن زمان) به دنبال ریاست برای فخرفروشی و ظلم و ستم بر یکدیگر می روند، اماکن آنها (منازل و دکانها و سایر ساختمانها) مسجدهای آنها را تنگ می کند (مسجدها را خراب کرده مغازه و خیابان و غیره می نمایند) در حق ایشان کافر حکم کند، بعضی بر بعضی ستم می کنند و دسته ای دسته ای را می کشند از روی عداوت و دشمنی، به آشامیدن شرابها مباحات می کنند، در میان مساجد سازها می نوازند و کسی بر ایشان انکار نمی کند، در آن زمان زنازادگان و اشخاص پست بزرگانند، سرپرست آنها سفیهان ایشان هستند، مالک اموال شود آنکه مالک نیست و اهل آن نمی باشد، پست فطرتی هستند از فرزندان پست فطرتها، رؤسا ریاست را به کسی دهند که مستحق آن نیست و تنگ شود خلق و خویها، و فاسد شود زراعتها و آشکار گردد بدعتها و ظاهر شود فتنه ها، کلام و سخن (متداول مردم آن زمان) فحش و ناسزا است، کار آنها وحشیگری است و افعالشان پلید است، ایشانند ستمکاران بی باکی که در ستمگری فروگذار نکنند (تا آخرین درجه ستم کنند) بزرگان (ثروتمندان

و اشراف) آنها بخیلها و گدایانند (زیرا با ربا و عنوانهای دیگر از دیگران پول می گیرند) فقهای ایشان فتوی می دهند آنطور که بخواهند (نه آنطور که خداوند فرموده است) قضاوت آنها حکم کنند به آنچه نمی دانند و اکثر آنها به دروغ شهادت می دهند، هر کس نزد او درهم (پولی هست و ثروتی دارد) نزد آنها بلند است و هر کس که او را فقیر یابند نزد ایشان خوار است ، فقیر و محتاج نزد ایشان مطرود و مبعوض است . ولی ثروتمند (اگر چه بی دین باشد) محبوب و مخصوص است ، آنکه شایسته و صالح است گلویش گرفته و راهها بر او بسته است .

هر سخن چین دروغگوئی را بزرگ می شمارند، خداوند سرهای آنها را به زیر افکند (آنها را ذلیل می گرداند) و قلبهایشان را کور می گرداند، غذاهای آنها پرنده ها و تیهوهاست ، پوشاکشان خز یمانی و ابریشم است ، ربا و شبهات را حلال می دانند، شهادت را به یکدیگر قرض می دهند (یکی در حکمی به دروغ به نفع دیگری شهادت می دهد تا او هم در حکم دیگری به نفع وی شهادت دهد).

در علمای خود ریا می کنند، عمرهایشان کوتاه است ، سخنی از کسی مقبول نیست نزد آنها مگر از فرد سخن چین (دروغو و جاسوس)، حلال را حرام می گردانند .

کار آنها زشتیها است ، باطل را در میان خود تدریس می کنند و از کارهای زشت باز نمی ایستند، نیکان آنها از اشرار خوفناک هستند، همدیگر را در غیر ذکر خدای تعالی پشتیبانی می کنند (در اعمال زشت به هم کمک می دهند).

محارم را هتک کرده پاره می نمایند، با هم مهربان نیستند و از همدیگر روی گردانند، نیکوکار را رد می کند و از گنه

کار استقبال می نمایند، هر کس به آنها بدی کند او را احترام می کنند (از ترس، ولی به نیکان خود چون از آنها نمی ترسند، احترام نمی گذارند و ناصح را از خائن نمی شناسند، (هنرپیشگان فاسد و خائنین را احترام می کنند) اولاد زنا زیاد گردد.

مردان آخر زمان را غیرت نیست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(در آن زمان) پدران از اعمال زشت فرزندان خود شادمانند، پس آنها را نهی نمی کنند و از آن اعمال، باز نمی دارند، مرد از زن خود زشتی می بیند ولی او را نهی نمی کند (بلکه) از آن پولی که زن از سرمایه بی عفتی خود به دست آورده می گیرد تا آنجا که اگر زن او را تماما بی عفت سازند اهمیت نمی دهد، اگر درباره آن زن کلام قبیح بشنود گوش نمی دهد (زیرا برای او قابل اهمیت نیست) پس اوست همان بی غیرتی که خدا برای او سخن نپذیرد (دعای دیگران در حق وی مستجاب نشود) و نه کار درستی و نه عذری، خوردن آن پول بر او حرام است و نکاح او حرام و در شرع اسلام قتل او (آن زن) واجب و همچنین واجب است که در میان مردمان رسوا کنند او را، و در روز قیامت به جهنم واصل خواهد شد. در آن زمان پدر و مادرها را دشنام دهند، بزرگان ذلیل شوند، فرومایگان بلند شوند، پریشانی و دیوانگی بسیار شود، (کارهای مردم از روی عقل نیست، اگر از آنها بپرسی که چرا چنین می کنید جواب عقلانی ندارند)، چقدر نادر است برادری در راه خداوند تعالی و چقدر نایاب است درهم حلال، حال مردم به بدترین حالات برمی گردد، پس در آن وقت دوران می کند دولتهای شیاطین و بر

ناتوانان حمله می کنند همانند حمله یوزپلنگ به شکار و طعمه خود، ثروتمند از ثروت خود بخل ورزد، فقیر دین را به دنیا فروشد، پس ای وای بر فقیر و آنچه بر او می آید از زیانکاری (در دو دنیا) و ذلت و خواری در آن زمان، زمانی که اهلش را بیچاره کند، زود است که طلب کنند (فقراء) آنچه را که برای آنها حلال نیست، پس چون چنین شد فتنه هائی بر آنها روی آورد که تاب مقابله با آن نداشته باشند و همانا اول آن فتنه از شخص حجری (قصبه ای است از بحرین) و رقطی (به شخصی گویند مرض پیس دارد) شروع می شود و آخر آن به سفیانی و شامی ختم می گردد.

مردم دنیا از دیدگاه علی علیه السلام
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در آن هنگام شما بر هفت دسته اید:
طبقه اول: در آن بسیاری تقوی و نیکوکاری است تا سال هفتاد هجرت (و در نسخه دیگر اهل سخت و دشوار زندگی کردن و اهل قضاوت هستند تا سال هفتادم هجری).
طبقه دوم: اهل بذل و بخشش و مهربانی هستند تا سال دویست و سی هجری، طبقه سوم: اهل پشت نمودن و قطع رابطه با یکدیگرند تا سال پانصد و پنجاه هجری، و طبقه چهارم: اهل سگ صفتی و حسد هستند تا سال هفتصد هجری، طبقه پنجم: اهل تکبر و تهمت هستند تا سال هشتصد و بیست هجری، طبقه ششم: اهل هرج و مرج و خونریزی و سگ صفتی دشمنان و ظهور اهل فسق و خیانت هستند تا سال نهمصد و چهل هجری و طبقه هفتم: پس ایشان اهل مکر و فریب و غدر و جنگ و فسق و تفرقه و دشمنی و لهو و بازی های بزرگ شهوترانیها و ساز و نوازهای حرام و کارهای مشکل (یا از نظر دینی که گناهان بزرگ و یا از نظر دنیوی صنایع بسیار مهم) و مرتکب شدن

شهوآت و خرابی شهرها و دیوارها و انهدام عمارات و قصرها می باشند و در این طبقه ظاهر می شود آن ملعون (سفیانی) از بیابان شوم و در این طبقه است آشکار شدن پرده حیا و فرجها (زنها پرده عفت خود را عقب می زنند) و در این طبقه بر همین حال هستند تا آنکه قائم مهدی صلوات الله علی ظهور کند.

پس از آن حضرت به درخواست بزرگان کوفه احوالات شهرها و اشخاص جانی و فرمانروایان را بیان نمود و از خرابی شهرها و پادشاهان ممالک خبر داد.

وای بر فلسطین و آنچه از بلا بر وی وارد شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از جمله راجع به ری فرمود: ای وای بر ری و آنچه بر این شهر آید از قتل عظیم و اسیری زنان و ذبح اطفال و نابودی مردان . ای وای بر شهرهای فرنگ و آنچه بر آنها از اعراب رسد، ای وای بر شهرهای سند و هند و آنچه از قتل و ذبح و خرابی در آن زمان واقع می شود تا آنجا که راجع به فلسطین فرمود: آگاه باش وای بر فلسطین و آنچه بر آن شهر از فتنه های کمر شکن وارد خواهد شد، آگاه باشید ای وای بر اهل دنیا و آنچه بر آن از فتنه ها وارد خواهد شد در آن زمان ، و (ای وای) بر تمام شهرهای غرب و شرق و جنوب و شمال ، آگاه باشید که مردم بعضی بر بعضی سوار شوند و جنگهای دائمی بر آنها حمله کنند، این (ستمها) بواسطه آن اعمالی است که خودشان انجام داده اند و پروردگار تو هیچ بر بندگان ظلم نمی کند.

آگاه بعد از کلامی فرمود: ای گروه مردم در این سخنان من شك می کنید که من تکلم نکرده و ادعائی ننمودم که بر دروغ

باشد و شما را خبر نمی دهم مگر به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا تعلیم داده است ، همانا مرا هزار مسأله آموخت که از هر مسأله ای هزار باب از علم و از هر بابی ، صد هزار باب گشوده می شود، شما را به این خبرها خبر دادم با کمی صبر شما، پس چقدر شگفت آور است ، بسیاری فتنه های شما و پلیدی زمان شما و خیانت حکام شما و ظلم قضاوت شما و سگ صفتی تجار شما و بخل فرمانروایان شما و آشکار شدن اسرار شما و لاغر شدن جسمهای شما و بسیاری آرزوها و زیادهای شکایتهای شما، چقدر شگفت آور است کمی معرفت شما و ذلت فقیر و تکبر اغنیاء و کمی وفای شما . انالله و انالیه راجعون از اهل آن زمان ، در میان ایشان مصیبتها وارد شود ولی آنها را بزرگ ندانند، شیطان با بدنهای آنها آمیخته و در اجسامشان و خونهایشان جای گرفته و آنها را به تهمت وسوسه می کند تا مرتکب فتنه های شهرها بشوند. (در آن زمان) مؤمن مسکین و دوستدار ما گوید: من از ناتوانانم ، بهترین مردم در آن هنگام کسی است که ملازم نفس خود باشد و در خانه خود مخفی شود و با مردم آمیزش نکند و دیگر آن کسی که نزدیک بیت المقدس ساکن شود و آثار انبیاء را طلب کند.

اگر شما را به دشنام ما وادار کردند
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای گروه مردم : ظالم و مظلوم ، جاهل و عالم ، حق و باطل ، عدل و ستم ، با هم یکسان نیستند، آگاه باشید که برای خدا راههای معلوم و واضحی است ، هیچ پیامبری نیست مگر اینکه ضد و دشمنانی دارد که می خواهند نور آنها را خاموش کنند، ما خاندان پیامبر شما هستیم ، آگاه باشید که اگر شما را به ناسزاگوئی به ما وادار کنند، پس ما را ناسزا گوئید و اگر شما

را به دشنام به ما وادار کردند، پس ما را دشنام دهید و اگر شما را به لعنت ما وادار کردند، ما را لعنت کنید.

(اما) اگر شما را به بی‌زاری (قلبی) از ما دعوت کردند پس از ما بی‌زاری نجوئید و گردنهای خود را در معرض شمشیرها قرار دهید، ولی یقین خود را حفظ نمائید، هر کس که از ما به قلبش بی‌زاری جوید، خدا و رسول او از او بی‌زاری جویند، آگاه باشید که ناسزا و دشنام و لعن به ما نمی‌رسد. سپس فرمود: ای وای بر مسکینهای این امت، آن مسکینها همان شیعیان و دوستان ما هستند، ایشان نزد مردم کافرند (ایشان را کافر حساب می‌کنند) ولی نزد خدا نیکانند، در نزد مردم دروغگویانند ولی نزد خدا راستگویانند، در نزد مردم ستمگرانند ولی نزد خدا مظلومین هستند، در نزد مردم جائر ولی نزد خدا عادلند، در نزد مردم زیانکار ولی نزد خدا سود برندگانند، به خدا قسم با ایمان خود رستگار شدند و منافقین هلاک گردیدند. ای گروه مردم: **انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکاة و هم راکعون (۴۴۰)**.

یعنی همانا ولی و سرپرست شما فقط خدا و پیامبر و آنهایی هستند که ایمان آورده و نماز را برپا داشته، در حال رکوع صدقه (مستحبی) می‌دهند (که منظور علی علیه السلام است) ای گروه مردم گویا گروهی از ایشان را می‌بینم (که به من تهمت زنند) و گویند علی بن ابیطالب علم غیب دارد و اوست پروردگاری که می‌میراند و زنده می‌گرداند و او بر هر کاری تواناست، قسم به پروردگار کعبه دروغ می‌گویند، ای مردم درباره ما آنچه خواهید بگوئید ولی ما را مخلوق خدا بدانید.

آنگاه بعد از ذکر اعمال سفیانی و دیگران فرمود: در این هنگام ملائکه در آسمانها مضطرب شوند و خداوند به قائم از ذریه من که صاحب الزمان است اجازه خروج می دهد آنگاه خبر او در هر مکانی شیوع یافته و جبرئیل بر صخره بیت المقدس فرود آمده برای اهل دنیا فریاد می زند:

(قد جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقاً) (۴۴۱)

سپس حضرت آهی کشید و ناله ای زد و فرمود: بنی اذا ما جاشت الترك فانتظر الخ (که در فصل حضرت مهدی علیه السلام ذکر شد) آنگاه فرمود: جبرئیل در صیحه خود صدا می زند ای بندگان خدا بشنوید آنچه را که می گویم ، همانا این مهدی آل محمد است که از مکه خروج کرده ، او را اجابت کنید.

پیشگوئیهای امیر المؤمنین علی علیه السلام صفات حضرت مهدی (عج) را بیان می نماید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بزرگان اصحاب عرض کردند یا امیرالمؤمنین این مهدی را برای ما توصیف کن که دلهای ما به یاد او مشتاق است ، پس حضرت شروع نمود به توصیف حضرت مهدی علیه السلام و فرمود:

اوست آن ماهروی پیشانی سفید و صاحب علامت و خال ، عالمی که (از بشر) تعلیم ندیده است او به آنچه می شود قبل از شدن خبر می دهد. ای گروه مردم به درستی که حدود دین در میان ما برپا شد و عهد آن از ما گرفته شد. آگاه باشید همانا مهدی طلب قصاص می کند از کسی که حق ما را نشناسد و اوست فرزند حسین بن علی (یعنی فرزند امام حسن عسکری علیه السلام) از فرزندان فاطمه از ذریه حسین فرزندم ، پس مائیم ریشه علم و عمل ، دوستان ما همان نیکوکارانند و ولایت ما فصل خطاب است ، آگاه باشید همانا مهدی بهترین مردم است در صورت و سیرت ، سپس اصحاب او که بر عده اهل بدر وعده اصحاب طالوت که سید و سیزده نفرند و تمام آنها شیرهایی هستند که از بیشه خود بیرون آمده اند، همانند پاره آهن که اگر قصد نابودی کوههای پابرجا بکنند آن را از میان بردارند، نزد او جمع می شوند که پس ایشانند آنان که خدا را بر حقیقت موحدند، ایشان را شبانگه ناله هائی است چون ناله مادران جوانمرده ، از خوف خدای تعالی ، بیدارهای شبانه و روزه داران در روزند تو گوئی که آنان را يك پدر تربیت کرده است (که قلبهایشان بر محبت و نصیحت جمع است) ، آگاه باشید که من آنها را به اسمهایشان و شهرهایشان می شناسم - آنگاه

حضرت به درخواست گروهی از اصحاب نام هر يك از سيمد و سيزده نفر را با شهرهایشان بیان نمود که برای اختصار از ذکر آن خودداری می شود، و طبق این خطبه از طالقان ۲۴ نفر یاور مهدی علیه السلام می باشند که در میان شهرها رتبه اول را دارد، سپس صفات و روش حضرت مهدی علیه السلام را حضرت شرح مبسوطی فرمود و وقایع همزمان با ظهور حضرت و کیفیت خروجش را شرح نمود:

تا آنکه راوی گوید: پس از نقل وقایع ، امیرالمؤمنین علیه السلام گریه شدیدی نمود تا محاسن مبارکش از اشک چشمش تر شد، آنگاه از منبر فرود آمد در حالی که نزدیک بود مردم از وحشت آنچه شنیده بودند هلاک شوند و متفرق شدند به طرف خانه ها و شهرهای خود در حالی که از کثرت فهم و جوشش علم حضرت متعجب بودند، و اختلاف کردند در معنی کلام حضرت ، اختلافی عظیم .

مؤلف گوید: این خطبه را از کتاب نوائب الدهور فی علائم الظهور نقل نموده ایم و مؤلف محترم آن کتاب در مقدمه این خطبه مدارک آن را یادآور شده است و فرموده که سید مبشر این خطبه را در علائم الظهور و صاحب ینابیع در ینابیع و بررسی در مشارق و حاج ملا عبدالصمد در بحر المعارف و صاحب عجائب الاخبار که الفاظ از روی کتاب اخیر می باشد نقل کرده اند.

پیشگوئیهای حضرت امیر علیه السلام در

مورد شهادت خویش اگر کسی اجلش را بشناسد علی بن ابی طالب است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شیخ مفید رضوان الله علیه می فرماید:
روایات به طور متواتر شده است که حضرت
به رحلت خود خبر داد و اینکه از دنیا با
شهادت می رود به وسیله ضربتی که بر سر
او فرود آمده و محاسن او با خون سرش
رنگین می شود.

از جمله فرمود: بخدا سوگند این وضع
(محاسن) با این موضع (سر) رنگین می شود
و دست را بر سر و محاسن خود گذاشت.
و همچنین فرمود: چرا نمی آید شقی ترین
این امت که محاسن را از بالای آن به خون
رنگین کند.

و یا می فرمود: بخدا سوگند این -
اشاره به محاسن - از بالا رنگین می شود،
چه چیز مانع است شقی ترین امت را که این
را از بالای آن به خون رنگین کند. (۴۴۲)
ابن سیرین می گفت: اگر کسی باشد که
اجل خود بشناسد او علی بن ابی طالب است
(۴۴۳).

هیچکس را جز قاتلم نکشید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

اصبغ بن نباته گوید: از حضرت علی علیه
السلام جمله ای قبل از شهادت شنیدم که می
فرمود: ای بنی عبدالمطلب هر که اینجا
هست نزدیک من آید، هیچکس را جز قاتلم
نکشید، بدانید که مبادا فردا شمشیرهای
خون را بر روی مردم بکشید و بگوئید:
امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد! (۴۴۴)

امیدوارم آسایش من نزدیک باشد بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در یک
سخنرانی که در آخر عمر شریف خود ایراد
فرمود: به خدا قسم از آن هنگام که
خداوند، محمد صلی الله علیه و آله وسلم را

به پیامبری برانگیخت تا به امروز راحتی ندیده ام و الحمدلله .

به خدا سوگند در کودکی در هراس بودم و چون بزرگ شدم مشغول جهاد گردیدم ، با مشرکین می جنگیدم و با منافقین دشمنی می ورزیدم تا اینکه خداوند پیامبرش را برد و آن مصیبت بزرگ رخ داد و من همواره نگران آن بودم که کار به گونه ای شود که نتوانم تحمل کنم ولی بحمدلله جز خیر ندیدم .

به خدا سوگند از کودکی شمشیر می زدم تا اینکه به پیری رسیدم ، و آنچه مرا در این حالاتم به شکیبائی وادار می کند این است که همه آنها در راه خدا و رسول اوست . و من امیدوارم که آسایش من سریع و نزدیک باشد زیرا اسباب آن را می بینم . پس از این سخنان اندکی نگذشت که حضرت به شهادت رسید . (۴۴۵)

امسال در يك صف حج خواهید نمود بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت امیر علیه السلام فرمود: ای مردم ماه رمضان که بهترین ماههاست آمد، آسیای حکومت در این ماه به چرخش خواهد آمد، آگاه باشید شما امسال در يك صف حج می کنید و علامت این مطلب این است که میان شما نیستم .

یاران حضرت متوجه می شدند که حضرت خیر رحلت خود را می دهد . (۴۴۶)

به خدا سوگند من کشته خواهم شد بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مردی از خوارج بنام جعد بن بعجه به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت : یا علی از خدا بترس که خواهی مرد!

حضرت فرمود: (نه من به مرگ عادی نخواهم مرد) بلکه بخدا سوگند من کشته (شهید) خواهم شد در اثر ضربه ای که بر این مکان زده می شود و این مکان رنگین

می گردد و حضرت دست خود را بر سر و محاسن خویش گذارده فرمود: قراری است منعقد شده و هر که افترا بندد زیانکار است . (۴۴۷)

قاتل تو بدبخت ترین امت است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
راوی گوید: در یکی از بیماریها حضرت علی علیه السلام را عیادت کردم و به ایشان گفتم: یا امیرالمؤمنین از این بیماری بر شما نمی ترسم ، فرمود: به خدا قسم من (نیز) بر جان خود نگران نیستم زیرا از صادق مصدق (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم) شنیدم که می فرمود: همانا ضربتی بر این مکان - و اشاره به سر خود نمود- زده می شود به گونه ای که محاسن تو از خون سرت رنگین گردد، قاتل تو بدبخت ترین این امت است همچنانکه پی کننده ناقه صالح بدبخت ترین قوم ثمود بود . (۴۴۸)

یکی دو شبی بیش نیست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در آخرین رمضان عمر امیرالمؤمنین علیه السلام حضرتش شبی را نزد فرزندش حسن علیه السلام و شبی را نزد فرزند دیگرش حسین علیه السلام و شبی را نزد (دامادش که شوهر حضرت زینب علیهما السلام بود) عبدالله بن جعفر افطار می کرد و در هر شب از سه لقمه بیشتر نمی خورد، یکی از فرزندانش حسن یا حسین علیهم السلام در این مورد سؤال کردند (که چرا بیشتر غذا تناول نمی فرمائی؟) فرمود:

می خواهم فرمان پروردگارم در حالی بیاید که من گرسنه باشم سپس فرمود: یکی دو شبی بیش نیست . (۴۴۹)
امشب همان شبی است که به من وعده داده شده است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شبی که ضربت خورد، تمام شب را بیدار بود، بسیار از اتاق بیرون می آمد و به آسمان نگاه می کرد و می گفت :

به خدا قسم دروغ نگفتم و به من خبر دروغ نداده اند، امشب همان شبی است که به من وعده داده شده است ، آنگاه دوباره به اندرون باز می گشت .

چون طلوع فجر (وقت نماز صبح) شد، حضرت کمر خود را محکم کرد و در حالی که این شعر را زمزمه می کرد.

اشدد حيازيك للموت فان الموت آتيكا و لا تجزع من الموت اذا حل بواديك .

یعنی : سینه خود را برای مرگ محکم کن که مرگ به سراغت خواهد آمد، و چون مرگ تو را دریافت از آن بی تابی مکن .

و چون حضرت می خواست از خانه خارج شود مرغابی هائی به دنبال حضرت فریاد می زدند! اهل خانه مشغول دور کردن آنها شدند که حضرت فرمود:

اینها را رها کنید، فریادهائی است که به دنبال آن ناله هاست ، (۴۵۰) آنگاه به مسجد رفت و شد آنچه شد.

این محاسن به خون رنگین شود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از آنکه حضرت امیر علیه السلام از جنگ با نهروانیان فارغ شد، در ماه رمضان وقتی به کوفه آمد، دو رکعت نماز خواند و برای مردم خطبه ای نیکو خواند، سپس روی خود را به جانب فرزندش حسن علیه السلام کرده فرمود: ای ابا محمد از ماه رمضان چند روز گذشته ؟

حضرت حسن علیه السلام جواب داد: سیزده روز یا امیرالمؤمنین .

آنگاه حضرت روی به جانب حسین علیه السلام کرده فرمود: یا ابا عبدالله ، از ماه رمضان چند روز مانده است ؟ حضرت حسین

علیه السّلام جواب داد: هفده روز یا
 امیرالمؤمنین .
 در این هنگام حضرت با دست خود بر
 محاسن سفید خویش زد و فرمود:
 همانا البته البته این (محاسن) به
 خون رنگین می شود آنگاه که شقی ترین امت
 بیاید، سپس این شعر را زمزمه کرد:
 ارید حبائیه و یرید قتلی خلیلی من
 عذیری من مراد
 یعنی: من خواهان عطای اویم و او درپی
 کشتن من، در این صورت تو را به خاطر
 این مرادی سرزنش نخواهد کرد.
 عبدالرحمن بن ملجم - که لعنت خدا بر
 او باد - این جملات را می شنید، تردیدی
 در دلش آمد، به خدمت حضرت آمد و گفت:
 ای امیرالمؤمنین تو را در پناه خدا می
 آورم، این دست راست من و این هم دست
 چپم در مقابل شماست هر دو را قطع کن یا
 مرا بکش حضرت فرمود:
 چگونه تو را بکشم با اینکه (الان)
 گناهی نکرده ای، اگر هم بدانم تو قاتل
 من هستی تو را نمی کشم، ولی آیا تو
 دایه ای یهودی نداشتی که تو را مراقبت
 می کرد؟ روزی به تو گفت: ای همانند پی
 کننده ناقه ثمود!
 ابن ملجم گفت: آری ای امیرالمؤمنین،
 این چنین بود، و حضرت ساکت شد و کلامی
 نفرمود آنگاه در شب بیست و سوم^(۴۰۱) که
 حضرت برای نماز صبح از منزل خارج می شد
 فرمود: قلب من شهادت می دهد که من در
 این ماه کشته خواهم شد.
 و چون حضرتش در خانه را باز کرد،
 کمربند حضرت به در خانه گرفت، سپس حضرت
 این شعر را زمزمه کرد: اشدد حیاز یمک
 للموت (که قبلا ذکر شد) آنگاه بیرون آمد و
 به شهاد رسید.^(۴۰۲)

وصی پیامبر بعد از او چند سال عمر می کند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 امام باقر علیه السّلام فرمود: مردی
 یهودی خدمت امیر علیه السّلام آمده در
 مورد اموری از حضرت سؤال کرد تا اینکه
 پرسید: وصی پیامبر شما بعد از پیامبر
 چند سال عمر می کند؟ حضرت فرمود: سی سال

پرسید: می میرد یا کشته می شود؟
 فرمود: ضربه ای بر فرق او وارد می شود
 که محاسن او رنگین می شود. مرد یهودی
 گفت: به خدا قسم راست گفتی، این مطلب
 به خط هارون و املاء موسی علیه السّلام می
 باشد. (۴۰۳)

مرگ در کمین من است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
 الرَّحِیْمِ

وقتی خبر تهاجم دشمن به ناحیه انبار
 به حضرت رسید فرمود: بخدا سوگند دوست
 دارم خداوند مرا از میان شما به رضوان
 خودش ببرد، و همانا مرگ در کمین من است
 ، چه مانع است بدبخت ترین این امت را که
 رنگین کند این را - و دست خود را بر سر
 و محاسن خود گذارد - سپس فرمود: قراری
 است که پیامبر امی صلی الله علیه و آله
 وسلم با من نموده است، هر که افترا
 بندد زیان کرد و هر که تقوا پیشه نمود و
 به نیکی ایمان آورد نجات یافت. (۴۰۴)

اینك يك امتحان مانده كه به آن نزدیكم
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مردی یهودی از امیرالمؤمنین علیه
 السّلام در مورد صفات اوصیاء که در حضرتش
 هست سؤال نمود.

حضرت فرمود: من به هفت امتحانی که
 خداوند در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله
 وسلم و هفت امتحانی که بعد از زمان حضرت
 از من نمود وفا کردم (و پیروز شدم) و
 اینك یکی مانده است که به آن نزدیكم،

گویا واقع شده است ، در این هنگام اصحاب حضرت علی علیه السّلام گریستند و بزرگ یهود نیز گریه کرد.

گفتند: یا امیرالمؤمنین ما را از آن آگاه کن ، حضرت فرمود:

آن دیگری این است که اینجا - و به محاسن خویش اشاره نمود - از این ناحیه - و اشاره به سر خویش نمود - رنگین شود.

در این هنگام مردمی که در مسجد جامع این جملات را می شنیدند صداهای خود را به گریه و ناله بلند کردند به گونه ای که در کوفه هیچ خانه ای نماند مگر اینکه ساکنین آن دچار نگرانی شدید شدند.

بزرگ یهودیان در همان ساعت به دست حضرت امیر علیه السّلام مسلمان شد، او همواره با حضرت بود تا اینکه حضرت کشته شد، وقتی ابن ملجم - لعنه الله - را دستگیر کردند، آن بزرگ یهودیان نزد حضرت حسن علیه السّلام آمد، مردم اطراف حضرت بودند و ابن ملجم در مقابل حضرت بود، به امام مجتبی گفت: ای ابا محمد ابن ملجم را بکش، خدا او را بکشد، من در کتابهایی که بر موسی علیه السّلام نازل شده است دیدم که گناه این مرد از پسر آدم که قاتل برادر خود بود و از غدار که پی کننده ناقه ثمود بود بزرگتر است. (۴۰۰)

روح من روح تو را نمی شناسد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

محمد بن ابی بکر (فرماندار مصر) گروهی از اهالی مصر از جمله عبدالرحمن بن ملجم را به عنوان میهمانان مصر نزد حضرت علی علیه السّلام فرستاد، ابن ملجم که نوشته ای شامل اسامی میهمانان در دست داشت به خدمت حضرت آمد و آن نامه را به حضرت داد، وقتی حضرت نام عبدالرحمن بن ملجم را دید فرمود: عبدالرحمن توئی؟ خدا لعنت کند عبدالرحمن را! ابن ملجم گفت:

بله یا امیرالمؤمنین ، به خدا سوگند که شما را دوست دارم ! حضرت فرمود:
به خدا قسم مرا دوست نمی داری - و سه بار تکرار نمود - ابن ملجم گفت : یا امیرالمؤمنین من سه بار سوگند یاد می کنم که تو را دوست دارم و شما سه بار سوگند یاد می کنی که من شما را دوست ندارم ؟

حضرت فرمود: وای بر تو، خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها خلقت نمود و در فضا ساکن نمود، هر کدام آنجا یکدیگر را شناختند در دنیا مایوس شدند و هر کدام نشناختند در دنیا متفاوت شدند، همانا روح من روح تو را نمی شناسد.

وقتی ابن ملجم پشت کرد و رفت ، حضرت فرمود: هر که می خواهد قاتل مرا ببیند به این مرد نگاه کند! یکی گفت : چرا او را نمی کشید؟ (آیا اجازه می دهی او را بکشیم ؟) حضرت فرمود: چه سخن حیرت انگیزی ، مرا امر می کنید که قاتل خود را بکشم ، خدا او را لعنت کند. ^(۴۵۶)
پس چه کسی مرا می کشد؟ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داده بود تا نام افرادی که به کوفه وارد می شوند نوشته شود، نام عده ای را در صفحه ای نوشتند و به حضرت دادند، وقتی حضرت آن را مطالعه نمود تا رسید به نام ابن ملجم ، انگشت مبارك بر نام او گذاشت و فرمود: خدای تو را بکشد، خدای تو را بکشد، به حضرت گفتند: اگر می دانید او قاتل شماست چرا او را نمی کشید؟

می فرمود: خداوند گرامی بندگان را تا گناهی مرتکب نشده اند عذاب نمی کند و

گاهی می فرمود: پس چه کسی مرا می کشد؟
(۴۵۷)

به خدا سوگند نمی بینم به آنچه گفتی
وفا نکنی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اصبغ بن نباته گوید: ابن ملجم با
گروهی از مردم برای بیعت نزد امیر علیه
السلام آمد وقتی پشت کرد که برود حضرت او
را خواسته و دوباره از او عهد و پیمان
گرفت که مکر و حيله نکند و بیعت نشکند،
او انجام داد و دوباره بیعت کرد، وقتی
پشت کرد که برود حضرت او را خواسته تا
برای بار سوم بیعت کند و از او عهد و
پیمان گرفت که بیعت نشکند، او چنین کرد،
وقتی پشت کرد که برود برای بار چهارم
حضرت از او عهد و پیمان گرفت و تاءکید
نمود تا بیعت نشکند.

ابن ملجم گفت: به خدا سوگند یا
امیرالمؤمنین ندیدم که با شخص دیگر به
جز من چنین کرده باشی؟ حضرت این شعر را
زمزمه کرد:

اريد حباؤه و يرید قتلی عذيرك من
خليلك من مراد

یعنی: من قصد بخشش به او را دارم ولی
او قصد کشتن مرا دارد، در این صورت کسی
تو را به خاطر این مرادی سرزنش نخواهد
کرد.

برو ای پسر ملجم به خدا سوگند نمی
بینم به آنچه گفتی وفا کنی. (۴۵۸)
آیا عبدالرحمن بن ملجم توئی؟ بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در روایت است عبدالرحمن بن ملجم -
ملعون - نزد حضرت امیر علیه السلام آمد و
گفت: مرکب سواری بمن بده، حضرت نگاهی
به او نمود و فرمود: عبدالرحمن بن ملجم
مرادی توئی؟ گفت: آری، حضرت دوباره
فرمود: عبدالرحمن بن ملجم مرادی توئی؟
گفت: آری حضرت برای بار سوم فرمود:

عبدالرحمن بن ملجم مرادی توئی ؟ عرض کرد: آری ، حضرت به شخصی بنام غزوان فرمود: او را بر اسب سرخ سوار کن ، اسبی سرخ آورد و ابن ملجم سوار شد و افسار آن را گرفته پشت کرد و رفت . در این هنگام حضرت فرمود:

اريد حباؤه و يريد قتلى عذيرك من خليلك من مراد

و چون آن جنایت را مرتکب شد و حضرت را ضربت زد، ابن ملجم را نزد حضرت آوردند، حضرت به او فرمود: بخدا سوگند آن همه احسان هائی که به تو انجام می دادم با توجه به این بود که می دانستم تو قاتل من هستی ولی اینگونه با تو برخورد کردم تا خداوند بر علیه تو باشد. (۴۵۹)

در میان شما اندکی بیش نخواهم ماند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بانوئی بنام ام موسی که یکی از دختران حضرت امیر علیه السلام را نگهداری می کرد گوید: شنیدم حضرت به دخترش ام کلثوم می فرمود: دختر فکر می کنم من در میان شما اندکی خواهم بود؟ ام کلثوم گفت : چطور بابا؟ حضرت فرمود: من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دیدم که غبار از صورت من پاک می کرد و می فرمود: یا علی بر عهده تو چیزی نیست ، وظایف خود را انجام دادی ، سه روز از این جریان نگذشت که حضرت مورد ضربت قرار گرفت ، ام کلثوم فریاد زد و ناله نمود، حضرت فرمود: دخترم چنین نکن همانا من پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را می بینم که با دست به من اشاره نموده می فرماید: یا علی بشتاب و به جانب ما بیا، آنچه نزد ماست برای تو بهتر است . (۴۶۰)

شکایت امیرالمؤمنین نزد پیامبر اکرم
صلی الله علیه و آله وسلم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْمِ

ابو صالح حنفی گوید: از حضرت علی علیه
السّلام شنیدم می فرمود: پیامبر اکرم صلی
الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم از
مصائب و ناراحتیهائی که از امت او دیده
بودم شکایت کردم و گریستم ، حضرت فرمود:
یا علی گریه مکن ، به این طرف نگاه کن
، وقتی نگاه کردم دو مرد را دیدم که به
زنجیر کشیده اند و با پاره سنگهای بزرگ
بر سر آنها می کوبند.

ابو صالح گوید: فردا صبح مثل همیشه که
بیدار شدم در بازار قصابها دیدم مردم می
گویند: امیرالمؤمنین کشته شد، امیر
المؤمنین کشته شد. (۴۶۱)

پیشگوئیهای حضرت علی علیه السّلام در نامه به معاویه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
امیرالمؤمنین علیه السّلام در نامه ای
که در پاسخ نامه معاویه نگاشت و نکات
بسیاری را توضیح داد از جمله فرمود:
ای معاویه ، زکریای پیامبر با اره
بریده شد، سر حضرت یحیی علیه السّلام را
قوم او بریدند در حالی که آن دو (مردم
را) به خدا دعوت می کردند و این از بی
ارزشی دنیاست .

سپس حضرت در ادامه فرمود:
ای معاویه ، پیامبر صلی الله علیه و آله
وسلم به من خبر داد که امتش محاسن مرا
از خون سرم رنگین خواهند نمود، من شهید
می شوم و تو بعد از من زمام امور را به
دست می گیری و تو ناجوانمردانه پسر
را به وسیله زهر می کشی و پسر یزید که
لعنت خدا بر او باد پسر حسین را می کشد
و این کار را پسر زنازاده از طرف او
عده دار می شود.

حکومت این امت را بعد از تو هفت نفر از فرزندان ابوالعاص و مروان بن حکم و پنج نفر از فرزندانش به دست می گیرند که کامل کننده دوازده پیشوایی است که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در خواب آنان را دید که از منبرش به دنبال هم چون میمونها بالا و پائین می جهند و امت او را از دین خدا به عقب برمی گردانند و آنان دارای شدیدترین عذاب در قیامت هستند.

بزودی خداوند خلافت را به وسیله پرچمهای سیاهی که از طرف شرق می آید. از آنان خارج کرده و آنان را به وسیله اینها خوار می نماید و زیر هر سنگی باشند آنان را به قتل می رساند و در آخر نامه حضرت فرمود:

بدان ای معاویه ، بخدا قسم ، با اینکه می دانم تو از این نامه سودی نمی ببری و خشنود می شوی که خبر دادم تو و پسرت حکومت را بدست می گیرید، با این حال این نامه را برایت نوشتم که چرا که آخرت برای تو مهم نیست و به آن کافر هستی .

ولی به زودی پشیمان می شوی همانطور که آنان که این حکومت را برای تو پایه گذاری کردند و تو را بر ما مسلط نمودند پشیمان شدند ولی زمانی پشیمان شدند که پشیمانی برای آنها سودی نداشت .

از جمله اموری که باعث شد برای تو نامه بنویسم این بود که به نویسنده ام دستور دادم این نامه را برای شیعیان و رؤسای اصحابم نسخه برداری کند به امید آنکه خداوند به وسیله این نامه آنان را نفعی دهد، یا یکی از آنان که نزد تو هستند آن را بخواند و خداوند به وسیله این نامه و به وسیله ما او را از گمراهی به هدایت و از ظلم تو و اصحابت و فتنه

آنان خارج کند و نیز دوست داشتم حجت را بر تو تمام کنم .

معاویه در جواب نامه حضرت نوشت : ای ابوالحسن گوارایت باد که آخرت را مالک می شوی و گوارایمان باد که دنیا را مالک می شویم . (۴۶۲)

من از اینها ملول شدم و اینها نیز از من بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام روزی فرمود: چه چیزی شقی ترین شما را مانع است که بیاید و مرا بکشد؟ خدایا من از اینها زده شدم و اینها از من زده شده اند، آنها را از من راحت کن و مرا از اینها راحت نما.

اصحاب گفتند: یا امیرالمؤمنین چه کسی محاسن شما را از خون سر شما رنگین می کند بگو تا قبیله او را نابود کنیم ، حضرت فرمود: در این هنگام غیر از قاتلم دیگری را خواهید کشت . (۴۶۳)

یا علی چرا در کوفه مانده ای و به مدینه بر نمی گردی ؟ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ شخصی بنام فضا که پدرش از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و از رزمندگان جنگ بدر بود، و در صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام شهید شد گوید: با پدرم در کوفه به عیادت حضرت علی علیه السلام که مریض شده بود رفتم ، پدرم به حضرت گفت :

چرا در میان اعراب جهینه اقامت کرده ای ؟ به مدینه برو، اگر اجل تو فرا رسد، یارانت متولی کار تو شده و بر تو نماز گزارند! حضرت فرمود:

همانا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با من قرار گذارد که من نمی میرم تا اینکه این (محاسن) از این (خون سوم) رنگین شود. (۴۶۴)

من زندگی تو را می خواهم و تو مرگ مرا
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 در برخی روایات آمده است وقتی ابن
 ملجم از طرف والی مصر (یا یمن) با
 گروهی نزد حضرت آمد، از همدستان خود
 پیشدستی نمود و با جملاتی فصیح به
 امیرالمؤمنین علیه السلام گفت :
 السلام عليك ايها الامام العادل و الليث
 الهمام و البطل الضرغام و الفارس القمقام
 و من فضله الله على سائر الانام ...
 وقتی سخنانش تمام شد حضرت به چشمهای
 او نگاهی افکند، سپس میهمانان را اکرام
 نمود و دستور داد تا هدایائی به آنها
 داده شود و فرمود تا مردم ایشان را
 احترام کنند.

ابن ملجم هنگام برخاستن اشعاری در مدح
 حضرت خواند و گفت : ما در اجرای فرمان
 شما حاضریم ، فرمان ده تا ببینی آنچه
 شما را خوشحال کند، حضرت زیبایی سخنوری
 او را تحسین نموده فرمود :
 ای جوان نام تو چیست ؟ گفت :
 عبدالرحمن ، فرمود : پسر کیستی ؟ گفت :
 ملجم مرادی ، فرمود : مرادی توئی ؟ گفت :
 آری یا امیرالمؤمنین .

فرمود : **انا لله و انا اليه راجعون ، لا حول و لا قوة الا بالله** این
 جملات را تکرار نموده دست بر دست می زد .
 سپس فرمود : وای بر تو آیا مرادی توئی
 ؟ گفت : بله ، حضرت این اشعار را خواند :

**انا انصحك مني بالوداد مكاشفة و انت من الاعادى
 اريد حياته و يرید قتلى عذيرك من خليك من مراد**

یعنی : من دوستی خالصانه خود را آشکار
 می کنم برای تو، با اینکه تو از دشمنان
 هستی . من خواستار زندگی او و او
 خواستار قتل من است ، کسی تو را بخاطر
 این مرادی سرزنش نخواهد کرد .

آنگاه پس از گرفتن پیمانهای محکم برای
 بیعت ، او را اکرام نموده و می فرمود :

تو قاتل من هستی ! گروهی از شیعیان به حضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین این سگ کیست؟ فرمان بده تا او را بکشیم، حضرت فرمود: شمشیرهای خود را غلاف کنید و اختلاف نیفکنید، آیا من کسی را بکشم که هنوز گناهی انجام نداده است. (۴۶۵)

چون صبح کنم کشته خواهم شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شبی که ضربت خورد تماما بیدار ماند و برای نماز شب به مسجد نرفت، ام کلثوم دختر آن حضرت عرض کرد: ای پدر چه باعث شده که بیدار بمانید؟ فرمود: چون صبح کنم کشته خواهم شد!

هنگام وقت نماز ابن النّباه حضرت را برای نماز فرا خواند، حضرت کمی از منزل بیرون رفته دوباره برگشت، ام کلثوم عرض کرد: به جعده بگوئید او با مردم نماز بخواند (و شما به مسجد نروید) فرمود: بله به جعده بگوئید با مردم نماز بخواند.

ولی ناگهان فرمود: از مرگ نمی توان گریخت، و به طرف مسجد خارج شد، ابن ملجم را دید که تمام شب را بیدار مانده منتظر بود و چون شب خنک شده بود به خواب رفته بود، حضرت او را با پای خود حرکت داد و فرمود: نماز، برخاست و حضرت را ضربت زد. (۴۶۶)

حجر بن عدی در مسجد بود که زمزمه مشکوکی شنید، اشعث بن قیس ملعون (همدست ابن ملجم) به ابن ملجم می گفت: برای هدف خودت عجله کن عجله کن، که صبح تو را رسوا کرد.

حجر احساس خطر کرد به سرعت از مسجد خارج شد تا به حضرت امیر علیه السلام خبر دهد و ایشان را از هدف این گروه آگاه کند، ولی حضرت از راه دیگری به مسجد رفت

و ابن ملجم به هدف شوم خود رسید، همین که حجر وارد مسجد شد دید مردم همگی می گویند: امیرالمؤمنین کشته شد. (۴۶۷)

اگر آنچه پدرت می بیند ببینی گریه نمی کنی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی بنام حبیب بن عمر گوید: به عیادت حضرت امیر علیه السلام در همان بیماری که از دنیا رفت رفتم ، نگاهی به جراح (سر) حضرت انداختم و گفتم :

یا امیرالمؤمنین این زخم شما چیز (مهمی) نیست ، و بر شما خوفی نیست ، حضرت فرمود: ای حبیب به خدا قسم من همین ساعت از میان شما می روم .

ام کلثوم دختر حضرت با شنیدن این جمله گریان شد، حضرت فرمود: دخترم چرا گریه می کنی ؟ جواب داد: بابا شما فرمودی همین ساعت از من جدا می شوی ، حضرت فرمود: دخترم گریه نکن ، به خدا قسم اگر آنچه پدرت می بیند، ببینی گریه نمی کنی !

حبیب گفت : عرض کردم یا امیرالمؤمنین شما چه می بینی ؟ حضرت فرمود: ملائکه آسمانی و پیامبران را می بینم که کنار یکدیگر ایستاده همگی منتظرند مرا در آغوش بگیرند و اینک این برادرم محمد صلی الله علیه و آله است که نزد من نشسته و می فرماید: (یا علی) بیا که آنچه در مقابل تو است از حالتی که تو در آنی بهتر است .

راوی گوید: از منزل خارج شدم تا آنکه حضرت از دنیا رفت .

فردا صبح امام مجتبی علیه السلام بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم شب گذشته قرآن نازل شد (شب بیست و سوم رمضان) و در این شب عیسی بن مریم به آسمان برده شد و در همین شب یوشع بن نون کشته شد و در این

شب امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت

.

به خدا قسم هیچ يك از اوصیاء (پیامبران گذشته) و نه کسانی که بعد از او می آیند (از امام علیه السلام) بر او در وارد شدن به بهشت سبقت نگیرند. هر گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را به جنگ می فرستاد، جبرئیل در طرف راست او و میکائیل در طرف چپ او یاری را می دادند.

آنگاه حضرت فرمود: او از مال دنیا طلا و نقره ای (هیچ پولی) باقی نگذارد، مگر هفتصد درهم که از سهم او زیاد آمده بود و می خواست برای خانواده اش خدمتکاری بگیرد. (۴۶۸)

بارالها! معرفت خویش و پیامبر گرامی و خاندان بزرگوار او را نصیب ما بگردان و ما را از دوستان و شیعیان مخلص ایشان قرار بده.

اللهم احینا حیاة محمد و آل محمد و امتنا ممت محمد و آل محمد و الحمد لله اولا و آخرا.

- ۱- سوره جن ، ۲۶ .
- ۲- آل عمران ، ۲۶ .
- ۳- نمل ، ۶۶ .
- ۴- نهج البلاغه خطبه ۱۲۸ فیض السلام . و در ادامه کلام ، حضرت آن علم غیب را که کسی نمی داند منحصر در آیه ۳۴ سوره لقمان دانسته و فرمود: غیر از اینها، علمی است که خداوند به پیامبرش تعلیم کرده و او به من یاد داده است .
- ۵- امالی شیخ مفید، ص ۱۴. ((لا والله ما هی الا وراثه عن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم))
- ۶- معالی الاخبار، ص ۱۰۰ .
- ۷- یس ، ۱۲ .
- ۸- معانی الاخبار، ص ۹۵- ینابیع الموده ، ص ۷۷ با اندک اختلاف .
- ۹- بحارالانوار، ج ۴۰ ، ص ۱۷۶- ینابیع الموده ، ص ۷۷ .
- ۱۰- رعد، ۴۳ .
- ۱۱- نمل ، ۷۵ .
- ۱۲- سباء، ۳ .
- ۱۳- انعام ، ۱۳۴ .
- ۱۴- نمل ، ۴۰ .
- ۱۵- تفسیر نورالثقلین ، ج ۴ ، ص ۸۷ از تفسیر علی بن ابرهیم .
- ۱۶- بصائرالدرجات ، ص ۱۲۷ و ۱۲۸. ((و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء)) - ۸۹ نحل .
- ۱۷- تفسیر نورالثقلین ، ج ۲ ، ص ۵۲۳ از امالی صدوق (ره) .
- ۱۸- همان ، ج ۲ ، ص ۵۲۳ از تفسیر علی ابن ابراهیم .
- ۱۹- همان ، ج ۲ ، ص ۵۲۱ از اصول کافی .
- ۲۰- اعراف ، ۱۴۵ .
- ۲۱- زخرف ، ۶۳ .
- ۲۲- رعد، ۴۳ .
- ۲۳- انعام ، ۵۹ .
- ۲۴- الاحتجاج ، ج ۲ ، ص ۱۳۹ .
- ۲۵- تفسیر نور الثقلین ، ج ۲ ، ص ۵۲۱ .

- ۲۶- بصائر الدرجات ، ص ۲۰۸ و ۲۰۹ و اصول کافی .
- ۲۷- بصائر الدرجات ، ص ۲۰۸ و ۲۰۹ .
- ۲۸- برای توضیح این مسأله به صفحات قبل مراجعه نمائید .
- ۲۹- تفسیر نورالثقلین ، ج ۲ ، ص ۵۲۲ از اصول کافی .
- ۳۰- ینابیع المودة ، ص ۶۶ .
- ۳۱- ینابیع المودة ، ص ۶۹ .
- ۳۲- ینابیع المودة ، ص ۷۳ .
- ۳۳- بحار الانوار، ج ۴۰ ، ص ۱۷۷ .
- ۳۴- بحار الانوار، ج ۴۰ ، ص ۱۵۳ .
- ۳۵- بصائر الدرجات ، ص ۱۲۷ .
- ۳۶- الرعد: ۳۹ .
- ۳۷- بحار الانوار، ج ۴۰ ، ص ۱۴۴ از ارشاد شیخ مفید رحمة الله .
- ۳۸- بحار الانوار، ج ۴۰ ، ص ۱۴۷ .
- ۳۹- بحار الانوار، ج ۴۹ ، ص ۷۳ .
- ۴۰- الاحتجاج ، ج ۱ ، ص ۱۱۰
- ۴۱- ملل و نحل فرقه نظامیه ، و دلائل الصدق ، ج ۲ ، ص ۵۱ .
- ۴۲- اثبابة الوصیه ، ص ۱۴۳ .
- ۴۳- جریان تهدید خانه علی علیه السلام را به آتش در کتابهای معتبر اهل سنت مثل تاریخ طبری ، کنز العمال ، السياسة و الامامة و السقیفة می تواند یافت . (دلائل الصدق ، ج ۳ ، ص ۵۱)
- ۴۴- ((من كنت مولاه فهذا علي مولاه)) ((هر كه من مولای اویم این علی مولای اوست)).
- ۴۵- ((انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی)) ((نسبت تو به من همانند است به موسی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد بود)).
- ۴۶- این همان حدیث مجعول است که برای برکناری خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله از خلافت جعل کردند و حضرت امیر علیه السلام همچنانکه بعدا خواهد آمد، فرمود: اگر چنین بود پس چرا عمر مرا یکی از کاندیداهای خلافت بعد از خود کرد؟! .
- ۴۷- الاعراف : ۱۵۰ .
- ۴۸- الاحتجاج ، ج ۱ ، ص ۱۰۸ تا ۱۱۴ .

۴۹- سعید بن جبیر را از اصحاب امام سجاد علیه السلام شمرده اند، او بدست حجاج به خاطر پیروی از اهل بیت علیهما السلام به شهادت رسید.

به فقه و زهد و عبادت و تفسیر شهرت داشت، او را ژرف اندیش آگاه می گفتند، گویند در دو رکعت نماز يك ختم قرآن می کرد، زمانی که او را نزد حجاج بردند، به او گفت: تو شقی بن کسیر هستی؟ سعید گفت: مادرم بهتر می دانست که مرا سعید بن جبیر نام گذاشت! حجاج گفت: راجع به عمر و ابوبکر چه می گویی؟! آنها در بهشتند یا جهنم؟ سعید گفت: اگر وارد بهشت شده بودم و ساکنین آنرا دیده بودم، می دانستم چه کسی آنجاست و اگر وارد جهنم شده بودم و اهل آنرا می دیدم، ساکنین آنرا می شناختم، حجاج گفت: نظر تو راجع به خلفا چیست؟ سعید گفت: من وکیل آنها نیستم. حجاج گفت: کدامیک از آنها نزد تو پسندیده ترند؟ سعید گفت: هر کدام که خداوند بپسندد. حجاج گفت: کدامیک نزد خداوند پسندیده تر است؟ سعید گفت: این را کسی می داند که اسرار و نجوای آنها را می داند. حجاج گفت: نمی خواهی مرا تصدیق کنی؟ سعید گفت: نمی خواهم ترا تکذیب کنم (معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۱۱۳)

و سر انجام در سال ۹۵ هجری در سن ۴۹ سالگی به دست حجاج کشته شد.

۵۰- الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۵۵، مدینه المعاجز، ص ۱۱۸ از مناقب الفاخرة.

۵۱- بحار، ج ۴۱، ص ۳۱۲.

۵۲- کاهن کسی است که اخبار غیبی را از ستارگان یا اجنه نقل کند و پیشگوئی نماید.

۵۳- نام مکانی است.

۵۴- بحار الانوار.

۵۵- الارشاد، ص ۳۴۱، شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۷.

- ۵۶- در صحن قصر یا مسجد جامع کوفه .
- ۵۷- بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۴۸، شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴۸۸ و ج ۱، ص ۳۶۱.
- ۵۸- مدینه المعجزه، ص ۴۴.
- ۵۹- الاختصاص، بصائر الدرجات، الارشاد، اعلام الدرر، بحار الانوار، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.
- ۶۰- بحار، ج ۴۱، ص ۳۵۷.
- ۶۱- روستای بزرگی در اطراف مدینه .
- ۶۲- الفتح : ۱۰.
- ۶۳- عمره نام اعمالی است که در مکه معظمه و کنار خانه خدا در طول سال انجام می شود و دارای فضیلت بسیاری است .
- ۶۴- الجمل، ص ۸۸.
- ۶۵- بیعت در زمان سابق تعهدی بود که افراد با حاکم به صورت دست دادن می نمودند و این نشان از قبول حکومت بود.
- ۶۶- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۲.
- ۶۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۲.
- ۶۸- الغدير، ج ۸، ص ۲۸۷.
- ۶۹- بحار، ج ۴۱، ص ۱۳۳.
- ۷۰- الغدير، ج ۸، ص ۲۸۲.
- ۷۱- الغدير، ج ۸.
- ۷۲- آهني که با آن حيوانات را داغ زنند و علامت گذارند.
- ۷۳- نهج البلاغه، خطبه ۲۱۵ فیض الاسلام .
- ۷۴- تاريخ طبری ۳، ۴۷۷، اقتلوا نعثلا فقد کفر؛ یعنی بکشید این نعثل را (کفتار نر، پیر خرفت را) که او کافر شده است!
- ۷۵- حواء ب همچنانکه از دمیری در حیوة الحيوان نقل شده است نام نهر آبی است نزدیک شهر بصره .
- ۷۶- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۳.
- ۷۷- و برخی تعداد این شاهدان زور را هفتاد نفر ذکر کرده و گفته اند این اولین شهادت زور در اسلام بوده است . بحار، ج ۸، ص ۴۲۲ کمپانی .

- ۷۸- بحار، ج ۸، ص ۴۲۳ و ص ۴۲۱ قریب من هذا .
- ۷۹- کتاب سلیم بن قیس .
- ۸۰- بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۲۸ .
- ۸۱- بحار الانوار چاپ کمپانی ، ج ۸، ص ۴۱۴ .
- ۸۲- ذی قار منطقه ای است نزدیک بصره که محل درگیری ایران و عرب بوده است . (شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۹) .
- ۸۳- ارشاد، اعلام الوری ، بحار الانوار .
- ۸۴- الاحتجاج ج ۱، ص ۲۳۷ به نقل از سلیم بن قیس .
- ۸۵- اشاره به آیه ۳۳ احزاب .
- ۸۶- اشاره به آیه ۵۳ احزاب .
- ۸۷- سلیم بن قیس ، ص ۲۱، و حکمی عن البحار، ج ۳۲، ص ۲۱۶ و الاحتجاج للطبرسی .
- ۸۸- الجمل ص ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ .
- ۸۹- سوره مبارکه نور، ۲۵ .
- ۹۰- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۲۳۶ .
- ۹۱- و در روایتی فرمود: این شمشیری است که بسیار با آن غصه از روی پیامبر زدوده است ولی اجل است و مرگ ناهنجار (طال ما جلی به الکره عن وجه رسول الله صلی الله علیه و آله و لکن الحین و مصارع السوء)) (الاحتجاج ، ج ۱، ص ۲۳۹) .
- ۹۲- ((لقد کان لك برسول الله صلی الله علیه و آله صحبة و منه قرابة و لکن دخل الشیطان منحرك فاوردك هذا المورد)) الجمل ، ص ۲۰۹ .
- ۹۳- الجمل ، ص ۷۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵، ۴۰۴ مراجعه شود. (نقش عایشه) .
- ۹۴- الجمل ، ص ۶۵ .
- ۹۵- الجمل ، ص ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ .
- ۹۶- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۲۴۸ .
- ۹۷- الاحتجاج ، ج ۱، ص ۲۳۹ و جمله مذکور قسمتی از آیه ۱۵ سوره ابراهیم است .
- ۹۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۹ .
- ۹۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵۰ .
- ۱۰۰- نهج البلاغه ، کلمات حضرت : ۱۲ .

- ۱۰۱- شرح نهج البلاغه ، ج ۱ ، ص ۲۴۷ ، الجمل ، ص ۲۱۶ قریب منه .
- ۱۰۲- شرح نهج البلاغه ، ج ۱ ، ص ۲۵۰ .
- ۱۰۳- وسائل الشیعه ، ج ۱۱ ، ص ۵۸ .
- ۱۰۴- الوسائل ، ج ۱۱ ، ص ۷۵ .
- ۱۰۵- وسائل الشیعه ، ج ۱۱ ، ص ۵۵ و ۵۶ .
- ۱۰۶- مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۳۸۹ تا ۴۰۲ بطور خلاصه .
- ۱۰۷- واقعه صفین ، ص ۴۸۹ .
- ۱۰۸- الاءرشاد، ص ۳۰۷ .
- ۱۰۹- مدینة المعاجز، ص ۱۲۳ .
- ۱۱۰- واقعه صفین ، ص ۵۱۲ .
- ۱۱۱- نهج البلاغه .
- ۱۱۲- خبر متواتر به خبری گویند که از کثرت خبردهندگان در هر طبقه موجب قطع و یقین می باشد .
- ۱۱۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید .
- ۱۱۴- مسعودی در مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۴۰۵ گوید: این نهر در طبرستان بین حلوان و بغداد است و بر آن پلی است بنام پل طبرستان ، و حضرت فرمود: محل نابودی آنها این طرف در وادی رمیله است .
- ۱۱۵- خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام .
- ۱۱۶- النص و الاجتهاد .
- ۱۱۷- مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۴۰۴ .
- ۱۱۸- مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۴۰۷ .
- ۱۱۹- خصائص امیر المؤمنین علیه السلام .
- ۱۲۰- بحار الانوار، ج ۴۱ ، ص ۳۴۰ و شرح نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۲۷۶ .
- ۱۲۱- همان .
- ۱۲۲- نهج البلاغه .
- ۱۲۳- الارشاد، ص ۳۰۸ .
- ۱۲۴- النص و الاجتهاد به نقل از ابن حجر در صواعق .
- و ای کاش هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد این کار را می کرد .
- ۱۲۵- النص و الاجتهاد از بخاری جزء دوم کتاب بدو الخلق ، ص ۱۸۴ .

- ۱۲۶- بحار، ج ۴۱، ص ۳۱۰.
- ۱۲۷- بحار، ج ۴۱، ص ۳۳۹ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد.
- ۱۲۸- كتاب سليم، ص ۶۲۳.
- ۱۲۹- الارشاد.
- ۱۳۰- نهج البلاغه، خطبه ۵۶.
- ۱۳۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۵۶.
- ۱۳۲- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۵.
- ۱۳۳- اسد الغابة به نقل تنمة المنتهى.
- ۱۳۴- حموی در ثمرات الاوراق به نقل تنمة المنتهى.
- ۱۳۵- احمد بن شعيب بن علي متوفى ۳۸۳ هجرى .
- ۱۳۶- كشف حقيقت، ص ۲۶۳ و تنمة المنتهى بطور خلاصه .
- ۱۳۷- الارشاد اعلام الورى .
- ۱۳۸- مروج الذهب، ج ۳: ۴۵۴، شرح ابن ابی الحديد، ج ۵، ص ۱۲۹.
- ۱۳۹- تاريخ طبرى، ج ۱۱: ۳۵۷، شرح ابن ابی الحديد، ج ۱: ۳۴۸، (الغدير، ج ۱۰، ص ۱۴۲ تا ۱۴۷).
- ۱۴۰- همان .
- ۱۴۱- شرح ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۵۷.
- ۱۴۲- الغدير، ج ۲، ص ۱۰۲.
- ۱۴۳- شرح ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۵۷.
- ۱۴۴- شرح ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۶۱.
- ۱۴۵- يوسف: ۲۱.
- ۱۴۶- صف: ۸.
- ۱۴۷- مدينة المعاجز.
- ۱۴۸- نفس المهموم، ص ۱۲۷.
- ۱۴۹- الفتوح ۵: ۱۰۲، مقتل الحسين للخوارزمي ۱:
- ۲۴۵، البداية و النهاية ۸: ۱۸۹، بحار الانوار ۴۴:
- ۳۸۸ اعيان الشيعة ۱: ۵۹۹ (موسوعة كلمات الامام الحسين عليه السلام: ۳۸۷).
- ۱۵۰- منطقه شمال ايران تا وسعت بسيارى زير نظر يك حاكم اداره مى شده است .
- ۱۵۱- سفينة البحار، ج ۲، ص ۲۷۰.

- ۱۵۲- سفينة البحار، ج ۲، ص ۲۷۰.
- ۱۵۳- سفينة البحار، ج ۲، ص ۲۷۰.
- ۱۵۴- شرح ابن ابى الحديد، ج ۴، ص ۱۰۹.
- ۱۵۵- هجر شهرى است در نواحى بحرین (نفس المهموم
-).
- ۱۵۶- نفس المهموم ، ص ۸۳.
- ۱۵۷- الارشاد، ص ۳۱۶.
- ۱۵۸- بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۳۶ و الاختصاص، ص ۷۲.
- ۱۵۹- نفس المهموم ، ص ۸۱، و الاختصاص للشيخ المفيد، ص ۷۳.
- ۱۶۰- اصول كافي ، ج ۲، ص ۳۹۹.
- ۱۶۱- الارشاد: ص ۳۱۳.
- ۱۶۲- نفس المهموم ، ص ۷۸.
- ۱۶۳- نفس المهموم ، ص ۷۸.
- ۱۶۴- نفس المهموم ، ص ۷۸.
- ۱۶۵- نفس المهموم ، ص ۷۸.
- ۱۶۶- نفس المهموم ، ص ۷۹.
- ۱۶۷- بحار، ج ۴۲، ص ۱۵۲.
- ۱۶۸- نفس المهموم ، ص ۹۳.
- ۱۶۹- بحار، ج ۴۱، ص ۳۱۶.
- ۱۷۰- نفس المهموم ، ص ۸۴.
- ۱۷۱- كشف الغمة ، ج ۱، ص ۳۸۳.
- ۱۷۲- الارشاد.
- ۱۷۳- الارشاد.
- ۱۷۴- اصول كافي ، ج ۲، ص ۳۶۹ در مورد تاريخ اسارت و نحوه ازدواج شهربانو يا شاه زنان با سيد الشهداء عليه السلام قول ديگرى نيز هست .
- ۱۷۵- الارشاد: ۳۱۷.
- ۱۷۶- بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۱۰.
- ۱۷۷- بحارالانوار.
- ۱۷۸- الكامل ، ج ۵، ص ۴۷۴.
- ۱۷۹- تمة المنتهى ، ص ۱۱۱.
- ۱۸۰- حديقة الشيعة ، ص ۵۵۶.
- ۱۸۱- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۲۵۹.
- ۱۸۲- بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۰۵ به نقل از مناقب آل ابى طالب عليه السلام .
- 0- حديث الشيعة ص ۳۴۱.

- ١٨٤- بحار، ج ٤١، ص ٣١٧ .
- ١٨٥- مروج الذهب .
- ١٨٦- تَمَّة المنتهى
- ١٨٧- تَمَّة المنتهى .
- ١٨٨- بحار الانوار، بنابرین ، عمرابوالدنيا
حدودا سيصد و پنج سال بوده است !
- ١٨٩- بحار، ج ٥٧، ص ٢٢٤ .
- ١٩٠- وسائل الشيعة ، ج ١٠، ص ٤٣٥ .
- ١٩١- منقول از كشف الغمة و جلاء العيون .
- ١٩٢- منتهى الامال .
- ١٩٣- وسائل الشيعة ، ج ١٠، باب ٨٢، ابواب
المزار .
- ١٩٤- شرح ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ٢٨٩ .
- ١٩٥- بحار الانوار از شرح ابن ابى الحديد .
- ١٩٦- بحار، ج ٤١، ص ٢٩٥ .
- ١٩٧- شرح ابن الحديد، ج ٢، ص ٢٨٩ و بحار، ج ٤١،
ص ٣٤٢ .
- ١٩٨- الاختصاص ، ص ١١ .
- ١٩٩- الاختصاص ، ص ١١ .
- ٢٠٠- نفس المهموم ، ص ٨٩ .
- ٢٠١- الاختصاص ، ص ١١ .
- ٢٠٢- نهج البلاغه ، خطبه ١٢٨ .
- ٢٠٣- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد .
- ٢٠٤- بحار، ج ٤١، ص ٢٨٣ .
- ٢٠٥- بحار، ج ٤١، ص ٣٠٧ .
- ٢٠٦- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ٢٧٣ و تتمه
المنتهى ، ص ١١٥ .
- ٢٠٧- الكامل فى التاريخ ، ج ٥، ص ٥٥٧ .
- ٢٠٨- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ٢٧٣ .
- ٢٠٩- بحار، ج ٤١، ص ٣٠٨ .
- ٢١٠- تَمَّة المنتهى ، ص ٥٣ تا ٥٥ .
- ٢١١- تَمَّة المنتهى ، ص ٥٤ .
- ٢١٢- نهج البلاغه فيض خطبه ١٣٧ .
- ٢١٣- شرح ابن ابى الحديد، ج ٩، ص ٤٧ .
- ٢١٤- تَمَّة المنتهى ، ص ٦٤ .
- ٢١٥- تَمَّة المنتهى ، ص ٥٧ به بعد .

- ۲۱۶- مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۹۱ .
- ۲۱۷- نهج البلاغه .
- ۲۱۸- ابراهيم : ۱۵ .
- ۲۱۹- تمة المنتهى .
- ۲۲۰- تمة المنتهى .
- ۲۲۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد .
- ۲۲۲- نهج البلاغه فيض خطبه ۱۲۸ .
- ۲۲۳- نام و نسب خود را على بن احمد بن عيسى بن زيد ، معرفى مى كرد ، گرچه از نظر تاريخى مورد ترديد است خودش مدعى بود اصالة اهل طالقانى است آنگاه به عراق منتقل شده اند . (الكامل ج ۷ ، ص ۲۰۵) .
- ۲۲۴- الكامل فى التاريخ ، ج ۷ ، ص ۲۴۵ .
- ۲۲۵- منتهى الآمال .
- ۲۲۶- نهج البلاغه فيض الاسلام .
- ۲۲۷- نهج البلاغه فيض الاسلام .
- ۲۲۸- بحار ، ج ۴۱ ، ص ۳۱۷ .
- ۲۲۹- سفينة البحار ، ج ۱ ، تمة المنتهى .
- ۲۳۰- بحار الانوار طبع كمپانى ، ص ۴۴۰ ، ج ۸ .
- ۲۳۱- سفينة البحار ، ص ۶۲۲ .
- ۲۳۲- الانعام : ۷۹ .
- ۲۳۳- البقرة : ۱۱۵ .
- ۲۳۴- طه : ۵۵ .
- ۲۳۵- تمة المنتهى .
- ۲۳۶- مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۱۶۴ .
- ۲۳۷- تمة المنتهى ، ص ۷۵ .
- ۲۳۸- مدينة المعاجز ، ص ۱۲۳ .
- ۲۳۹- مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۷۶ . برخى نيز نوشته اند كه درب زندان را آتش زدند و درست در همان لحظه اى كه آتش شعله ور گرديد ، يارن مختار ، بنى هاشم را نجات دادند . (آغانى ۶/۹ به نقل از كتاب نقش عايشه)
- ۲۴۰- مروج الذهب ج ۳ ، ص ۷۷ و تمة المنتهى ، ص ۵۱ .
- ۲۴۱- مسعودى در مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۲۳۵ ايام حكومت او را هفت سال و ده ماه و سه روز مى دانند .
- ۲۴۲- مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۷۵ .
- ۲۴۳- مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۱۱۵ .

- ٢٤٤- تمة المنتهى ص ٦٥ .
- ٢٤٥- نقش عايشه ، ج ٢ ، ص ٢٦٣ .
- ٢٤٦- مروج الذهب ، ج ٣ ، ص ٨٠ .
- ٢٤٧- مروج الذهب ، ج ٣ ، ص ٧٩ .
- ٢٤٨- تاريخ طبرى ، ج ٤ ، ص ٢٨٩ ، طواف و سعى و تقصير از اعمال عمره است .
- ٢٤٩- تاريخ طبرى ، ج ٤ ، ص ٢٨٩ .
- ٢٥٠- تاريخ طبرى ، ج ٤ ، ص ٣٨٣ .
- ٢٥١- مروج الذهب ، ج ٣ ، ص ٧٢ .
- ٢٥٢- كنيه كلمه اى است كه در ميان عرب معروف بود و اول آن با كلمه آب يا ام شروع مى شد؛ مثل ابوالحسن ، ابوالفضل ، ابوعبدالله ، ام ايمن و ام القرى .
- ٢٥٣- بحارالانوار از شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد .
- ٢٥٤- تمة المنتهى .
- ٢٥٥- كتاب سليم بن قيس ، ص ١٩٧ .
- ٢٥٦- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢ ، ص ٢٧٦ .
- ٢٥٧- ظاهرا اين قول موافق واقع نباشد و سن حضرت به هفتاد سالگى نرسيده بود كه شهيد شد .
- ٢٥٨- منتهى الآمال .
- ٢٥٩- اصول كافى جلد ٢ ، ص ٣٧٨- انا ابن اعراق الثرى انا بن ابراهيم خليل الله
- ٢٦٠- تمة المنتهى ، ص ١٢٨ ، به طور اختصار و برخى تغييرات جزئى .
- ٢٦١- اقتدوا بالذين من بعدى ابى بكر و عمر .
- ٢٦٢- لو كنت متخذا خليلا لا تخذب ابابكر خليلا .
- ٢٦٣- من فضلنى على ابى بكر و عمر جلدته حد المفتري .
- ٢٦٤- ابوبكر و عمر سيد كهول اهل الجنة .
- ٢٦٥- لولم ابعث لبعث فيكم عمر!!
- ٢٦٦- الاحزاب : ٣٣ .
- ٢٦٧- ان الله باهى بعبادة عامة و يعمر خاصة !
- ٢٦٨- لو نزل العذاب ما نجا الا عمر بن الخطاب .
- ٢٦٩- الانفال : ٣٣ .

- ٢٧٠- عيون اخبار الرضا عليه السلام ، ج ٢ ، ص ١٨٣ بحار، ج ٤٩ ، ص ١٨٩ .
- ٢٧١- تمة المنتهى ، ص ٢٠٥ .
- ٢٧٢- عيون اخبار الرضا عليه السلام ، ج ٢ ، ص ١٨٣ .
- ٢٧٣- نفس المهموم ، ص ٣٥٣ .
- ٢٧٤- تمة المنتهى ، ص ٢٤٢ .
- ٢٧٥- مروج الذهب ، ج ٤ ، ص ٣٨ .
- ٢٧٦- نفس المهموم ، ص ٣٥٤ .
- ٢٧٧- مروج الذهب ، ج ٤ ، ص ٣٦ .
- ٢٧٨- مروج الذهب ، ج ٤ ، ص ١٨١ و تمة المنتهى ، ص ٢٧٦ ، بحار، ج ٤١ ، ص ٣٢٣
- ٢٧٩- قصص العلماء ، ص ٣٨ .
- ٢٨٠- تمة المنتهى ، ص ٣٧٤ .
- ٢٨١- بحار، ج ٤١ ، ص ٣٢٤ .
- ٢٨٢- مناقب آل ابى طالب ، ج ٢ ، ص ٢٧٥ .
- ٢٨٣- مناقب آل ابى طالب ، ج ٢ ، ص ٢٧٥ .
- ٢٨٤- مناقب آل ابى طالب ، ج ٢ ، ص ٢٧٥ .
- ٢٨٥- مروج الذهب ، ج ٣ ، ص ٤٧٢ .
- ٢٨٦- تمة المنتهى ، ص ٢٢٥ .
- ٢٨٧- مروج الذهب ، ج ٣ ، ص ٤٦٥ .
- ٢٨٨- تمة المنتهى ، ص ١٣٥ .
- ٢٨٩- تمة المنتهى ، ص ١٣٩ .
- ٢٩٠- بحار، ج ٤١ ، ص ٣٥٢ از شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد .
- ٢٩١- تمة المنتهى ، ص ٣١٤ و بحار، ج ٣٥٢ ص ٣٥٢ .
- ٢٩٢- بحار، ج ٤١ ، ص ٣٥٣ .
- ٢٩٣- نهج البلاغة خطبه ١٣ .
- ٢٩٤- شرح ابن ابى الحديد، ج ١ ، ص ٢٥١ .
- ٢٩٥- شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد، ج ١ ، ص ٢٥٣ .
- ٢٩٦- تمة المنتهى ، ص ٢٧٦ و ٢٨٨ .
- ٢٩٧- الارشاد، ص ٢٦٨ شيخ مفيد قدس سره .
- ٢٩٨- الاختصاص ، ص ٣٠٥ .
- ٢٩٩- مدينة المعاجز، ص ١٠٠ .

- ۳۰۰- بصائر الدرجات ، بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۸۷.
- ۳۰۱- الاحتجاج ، ج ۱، ص ۹۵.
- ۳۰۲- نهج البلاغه خطبه ۳.
- ۳۰۳- الاحتجاج ، ج ۱، ص ۲۱۹.
- ۳۰۴- جریان حمله خالد به قبیله مالك و جنایات خالد و اعتراض عمر، در کتابهای تاریخی و تحقیقی از شیعه و اهل سنت آمده است . از جمله مرحوم سید شرف الدین در کتاب النص و الاجتهاد آن را مورد بررسی قرار داده است .
- ۳۰۵- بحار، ج ۴۱، ص ۲۳۰۲ مناقب آل ابی طالب ، ج ۲، ص ۲۷۸.
- ۳۰۶- بحار، ج ۴۱، ص ۳۰۸ از مناقب آل ابی طالب .
- ۳۰۷- بحار الانوار.
- ۳۰۸- بحار، ج ۴۱، ص ۳۰۵ از مناقب آل ابی طالب .
- ۳۰۹- بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۸۸ از بصائر الدرجات .
- ۳۱۰- بحار، ج ۴۱، ص ۳۰۴.
- ۳۱۱- بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۲۹.
- ۳۱۲- مناقب آل ابی طالب ، ج ۲، ص ۲۶۲.
- ۳۱۳- كشف الغمة ، ج ۱، ص ۳۹۰.
- ۳۱۴- مدينة المعاجز.
- ۳۱۵- مدينة المعاجز، ص ۱۲۲.
- ۳۱۶- روضه كافی و الاحتجاج ، ج ۱، ص ۱۰۵ و كتاب سليم بن قيس ، ص ۷۸.
- ۳۱۷- بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۵۷.
- ۳۱۸- بحار الانوار، ج ۴۰.
- ۳۱۹- كشف الغمة ، ج ۱، ص ۳۷۶ با كمی اختلاف و بحار الانوار.
- ۳۲۰- بحار الانوار، ج ۴۱.
- ۳۲۱- تفسير نور الثقلين ، ج ۴، ص ۲۷۰.
- ۳۲۲- الاسراء: ۷۱.
- ۳۲۳- الاختصاص ، ص ۲۷۷ ینابیع المودة ، ص ۷۱.
- ۳۲۴- بحار، ج ۴۱، ص ۲۹۷.
- ۳۲۵- كشف الغمة ، ج ۱.

- ۳۲۶- جائی که راهبان مسیحی در خارج از شهر برای عبادت و تنهائی در آن ساکن می شدند.
- ۳۲۷- بحار، ج ۴۱، ص ۲۶۵.
- ۳۲۸- الارشاد، ص ۳۲۳.
- ۳۲۹- کاهن کسی است که می گفتند از حرکت ستاره ها پیشگوئی می کند.
- ۳۳۰- مخدوم به کسی می گفتند که اجنه خدمتگزار او باشند.
- ۳۳۱- الاختصاص، شواهد التنظیم بالاختصاص و الاختلاف.
- ۳۳۲- تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۲۶.
- ۳۳۳- الکهف: ۱۰۳.
- ۳۳۴- مدینه المعاجز.
- ۳۳۵- مناقب آل اءبی طالب، ج ۲، ص ۳۰۱.
- ۳۳۶- بحار، ج ۲۹، ص ۶۴۷.
- ۳۳۷- روایت مذکور همگی از ج ۸ معجم الرجال در ترجمه سلمان فارسی ذکر گردیده است.
- ۳۳۸- لثالی الاخبار، ج ۱، ص ۸۷.
- ۳۳۹- بحار، ج ۴۱، ص ۳۱۲.
- ۳۴۰- شواهد التنزیل.
- ۳۴۱- بحار، ج ۴۰، ص ۲۶۷.
- ۳۴۲- شرط الخمیس، چهار یا پنجهزار نفر بودند که با حضرت بیعت کرده بودند تا گوش به فرمان حضرت باشند و حضرت برای آنان پیروزی یا بهشت را ضمانت نمود.
- ۳۴۳- الفروع من الکافی ج ۷، ص ۳۷۱.
- ۳۴۴- چرا حناب خلیفه به حای دادرسی با مردم اینگونه رفتار می کرده است؟
- ۳۴۵- بحار، ج ۴۰، ص ۲۲۴ از مناقب آل ابی طالب.
- ۳۴۶- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۴۵.
- ۳۴۷- وقعه صفین، ص ۱۴۰، بحار ج ۴۱، ص ۳۳۷.
- ۳۴۸- جرس: زنگ شتر.
- ۳۴۹- لایمس، اشاره به آیه مبارك لا یمسه الا المطهرون.
- ۳۵۰- زورق: قایق.
- ۳۵۱- بحار الانوار.
- ۳۵۲- وقعه صفین، ص ۱۴۱ و بحار الانوار.

- ۳۵۳- نفس المهموم ، ص ۱۲۵ ((و مصارع عشاق
لايسبقهم من كان قلبهم و لايلحقهم من بعدهم)).
- ۳۵۴- بحار، ج ۴۴، ص ۲۵۸ از قرب الاسناد حمیری .
- ۳۵۵- بحار، ج ۴۴، ص ۲۵۲ از امالی صدوق مجلس ۸۷ .
- ۳۵۶- بحار از عيون الاخبار.
- ۳۵۷- کامل الزیارات ، ص ۷۹ .
- ۳۵۸- دخان : ۲۹ .
- ۳۵۹- بحار، ج ۴۵، ص ۲۰۹ و کامل الزیارات ، ص ۸۹ .
- ۳۶۰- بحار، ج ۴۵، ص ۲۰۲ از علل الشرايع صدوق
قدس سره .
- ۳۶۱- کامل الزیارات ، ص ۷۱ .
- ۳۶۲- کامل الزیارات .
- ۳۶۳- صغیر اصفهانی .
- ۳۶۴- بحار، ج ۴۵، ص ۲۳۹ از تفسیر امام علیه
السلام بالاختصار.
- ۳۶۵- بحار الانوار - شرح ابن ابی الحدید. مناقب
آل ابی طالب ، ج ۲، ص ۲۷۰ .
- ۳۶۶- الارشاد، ص ۳۲۰ و اعلام الوری .
- ۳۶۷- کامل الزیارات ، ص ۷۴ و مناقب آل ابی طالب
، ج ۲، ص ۲۶۹ .
- ۳۶۸- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵۳ منقول از
هامش بحار، ج ۴۴، ص ۲۵۷ .
- ۳۶۹- معالی السبطين .
- ۳۷۰- بحار الانوار.
- ۳۷۱- کامل الزیارات ، ص ۷۲ .
- ۳۷۲- کامل الزیارات ، ص ۱۰۰ .
- ۳۷۳- بحار، ج ۴۴، ص ۲۶۳ .
- ۳۷۴- بحار، ج ۴۴، ص ۲۶۶ .
- ۳۷۵- نفس المهموم ، ص ۲۳۲ .
- ۳۷۶- ترجمه نفس المهموم به قلم دانشمند معظم
جناب حاج میرزا ابوالحسن شعرانی قدس سره و ما این
فراز را از قلم ایشان نقل نمودیم تا یادی و
تقدیری از آن عالم بزرگوار و خدمتگذار جامعه
اسلامی کرده باشیم .
- ۳۷۷- بحار، ج ۴۴، ص ۲۶۶ .
- ۳۷۸- مناقب آل ابی طالب ، ج ۲، ص ۲۷۰ .
- ۳۷۹- بحار، ج ۴۱، ص ۳۱۴ .

- ٣٨٠- اصول كافي ، ج ٢ ، ص ١٣٦ ، كمال الدين ، الغيبة ، الاختصاص ،
- ٣٨١- كمال الدين صدوق قدس سره .
- ٣٨٢- بحار، ج ٥١ ، ص ١١٠ .
- ٣٨٣- كمال الدين صدوق قدس سره .
- ٣٨٤- بحار، ج ٥١ ، ص ١٢٠ .
- ٣٨٥- كمال الدين صدوق قدس سره .
- ٣٨٦- الغيبة للنعماني ، ص ٧٩ ، بحار، ج ٥١ ، ص ١١٤ .
- ٣٨٧- كمال الدين صدوق قدس سره .
- ٣٨٨- اعلام الوري للطبرسي قدس سره .
- ٣٨٩- بحار، ج ٥١ ، ص ١٣١ .
- ٣٩٠- نهج البلاغة كمال الدين صدوق قدس سره .
- ٣٩١- كمال الدين صدوق قدس سره ، ص ٦٤٥ .
- ٣٩٢- من لا يحضره الفقيه .
- ٣٩٣- نهج البلاغة فيض الاسلام كلمات قصار ٣٦١ .
- ٣٩٤- الروضة من الكافي ، ص ٢٤٥ .
- ٣٩٥- غررالحكم (الياء المطلق) .
- ٣٩٦- الروضة ، ص ٩٧ .
- ٣٩٧- البقرة : ٢٣٧ .
- ٣٩٨- نهج البلاغة .
- ٣٩٩- نهج البلاغة قسمتي از خطبه ١٥١ فيض الاسلام .
- ٤٠٠- نهج البلاغة .
- ٤٠١- المؤمنون : ٣٠ .
- ٤٠٢- نهج البلاغة .
- ٤٠٣- نهج البلاغة .
- ٤٠٤- نوائب الدهور .
- ٤٠٥- بحار، ج ٤١ ، ص ٣٠٤ .
- ٤٠٦- بحارالانوار از مالي شيخ قدس سره .
- ٤٠٧- الروضة من الكافي .
- ٤٠٨- نهج البلاغة .
- ٤٠٩- نهج البلاغة .
- ٤١٠- نهج البلاغة .

- ٤١١- بحار، ج ٥٧ .
- ٤١٢- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٤ .
- ٤١٣- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٢ .
- ٤١٤- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٣ .
- ٤١٥- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٥ .
- ٤١٦- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٦، رجل من اهل قم يدعو
الناس الى الحق يجتمع معه قوم كزير الحديد لا
تزلهم الرياح العواصف و لا يملون من الحرب و لا
يجبنون و على الله يتوكلون و العاقبة للمتقوى .
- ٤١٧- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٨ .
- ٤١٨- بحار، ج ٥٧، ص ٢٢٩ .
- ٤١٩- بحار، ج ٩٦ .
- ٤٢٠- الغيبة للنعماني .
- ٤٢١- بحار الانوار .
- ٤٢٢- وسائل الشيعة ، ج ٣، ص ٣٥٦، احكام الملابس
باب ٣١٤، حديث ٤ .
- ٤٢٣- وسائل الشيعة ، ج ٣، ص ٢٧٩، لباس المصلّي
باب ١٩، حديث ٨ .
- ٤٢٤- بحار الانوار .
- ٤٢٥- كمال الدين .
- ٤٢٦- نوائب الدهور .
- ٤٢٧- بحار، ج ٦٨، ص ٧٦ .
- ٤٢٨- بحار، ج ٧١، از فروع كافي .
- ٤٢٩- نهج البلاغة .
- ٤٣٠- نواهب الدهور .
- ٤٣١- بحار الانوار از كمال الدين .
- ٤٣٢- منقول از مستدرک الوسائل .
- ٤٣٣- امالي مفيد قدس سرّه .
- ٤٣٤- الغيبة للنعماني .
- ٤٣٥- نوائب الدهور از كنز العمال .
- ٤٣٦- نوائب الدهور از كنز العمال .
- ٤٣٧- الغيبة للنعماني .
- ٤٣٨- كمال الدين .
- ٤٣٩- قسمتي از دعای عهد .
- ٤٤٠- مائدة : ٥٥ .

- ۴۴۱- الاسرى : ۸۱ .
 ۴۴۲- الارشاد، ص ۳۱۰ .
 ۴۴۳- مناقب آل ابى طالب ص ۲۷۱ .
 ۴۴۴- مناقب آل ابى طالب ، ج ۲ ، ص ۲۷۱ .
 ۴۴۵- الارشاد، ص ۲۷۵ .
 ۴۴۶- الارشاد، ص ۳۱۰ ، اعلام الورى ، مناقب آل ابى طالب ، ج ۲ ، ص ۲۷۱ .
 ۴۴۷- الارشاد: ص ۳۱۱ .
 ۴۴۸- كشف الغمة .
 ۴۴۹- الارشاد، ص ۳۱۰ .
 ۴۵۰- اعلام الورى .
 ۴۵۱- طبق روايات متعدد و مشهور، حادثه ضربت خوردن حضرت امير عليه السلام در شب نوزدهم رمضان بوده است .
 ۴۵۲- كشف الغمة ، ج ۱ ، ص ۳۸۰ .
 ۴۵۳- بحار، ج ۴۲ ، ص ۱۹۱ .
 ۴۵۴- بحار، ج ۴۲ ، ص ۱۹۰ .
 ۴۵۵- الخصال ، ص ۴۳۸ .
 ۴۵۶- بحار، ج ۴۲ .
 ۴۵۷- بحار، ج ۴۱ .
 ۴۵۸- بحار الانوار، ج ۴۲ ، ص ۱۹۲ - الارشاد، ص ۱۶ .
 ۴۵۹- الارشاد، ص ۱۶ .
 ۴۶۰- الارشاد، ص ۱۸ .
 ۴۶۱- الارشاد، ص ۱۸ .
 ۴۶۲- سليم بن قيس ، ص ۱۹۷ .
 ۴۶۳- بحار، ج ۴۲ ، ص ۱۹۶ .
 ۴۶۴- بحار، ج ۴۲ ، ص ۱۹۵ .
 ۴۶۵- بحار، ج ۴۲ ، بالاختصار .
 ۴۶۶- الارشاد، ص ۱۹ .
 ۴۶۷- الارشاد، ص ۲۳ .
 ۴۶۸- مناقب اهل البيت عليه السلام ، ج ۱ ، ص ۱۴۶ .

فهرست مطالب

پیشگفتار	2
بزرگترین فضیلت قرآنی امیرالمؤمنین علیه السلام	10
اسم اعظم خداوند نزد اهل بیت علیه السلام است	10
نسبت علم موسی و خضر با علوم امیرالمؤمنین علیه السلام	14
از من بپرسید از تمامی حوادث تا قیامت	15
علوم اولین و آخرین پیش من است	16
پاسخ کوبنده امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر بن خطاب	17
مناظره حضرت رضا علیه السلام با مرد ناصبی	18
پیشگوئیهای امیرالمؤمنین علیه السلام از حوادث آینده	21
تهاجم دشمنان و استقامت دختر پیامبر (ص)	22
حریم وحی و نبوت و ولایت را شکستند	23
بیعت به هر قیمت که تمام شود	24
امیرالمؤمنین علیه السلام افشا می کند!	25
حضرت علی علیه السلام و منجم	28
پیشگوئیهای امیر المؤمنین چگونه ای آنگاه که چند عین بر یک عین ظلم کنند	30
پیشگوئیهای حضرت به خزینه دار معاویه ..	31
هر که ادعا کند خوار و ذلیل شود	32
انس به نفرین حضرت علی علیه السلام دچار شد	33
خبر دادن امیر المؤمنین علیه السلام به ملاقات جویریّه با شیر	34

سه روز دیگر دو نفر جنازه ای را می آورند	36
پیشگوئیهای حضرت علی علیه السلام در مورد	
طلحه و زبیر و جنگ جمل انتظارات و توقعات	37
نابجا	40
شما قصد شورش دارید نه عمره	42
روایتی دیگر در بیعت شکنی طلحه و زبیر	43
عدالت بی نظیر امیرالمؤمنین و نارضایتی	
اشراف	44
رفاه طلبی و اشرافیت طلحه و زبیر و امثال	
ایشان	46
این عدالتی است که هیچکس تحمل آنرا ندارد	
پیشگوئیهای حضرت علی علیه السلام در مورد	48
سرانجام جنگ جمل	50
سگهای حواء بر عایشه پارس کردند	51
بروز اختلاف میان طلحه و زبیر	51
لشکری ده هزار نفره بدون کم و زیاد خواهد	
آمد	52
ما پیروزیم و آن دو کشته می شوند	53
یکهزار نفر بی کم و زیاد خواهند آمد	54
تذکرات حضرت امیر علیه السلام به زبیر	55
تذکرات حضرت امیر علیه السلام به طلحه	
پیشگوئیهای امیر المؤمنین ابن عباس با	57
لشکر بصره گفتگو کرد	
پیشگوئی حضرت در مورد شهادت فرستاده دلاور	58
خویش	60
حضرت علی علیه السلام زبیر را متنبه کرد	
طلحه سیاستمدار بوقلمون صفت	64
طلحه و بهانه ای ننگین و دروغ آشکار	65
سخنان حضرت امیر علیه السلام بر سر جنازه	
طلحه	67
تقسیم عجیب و محاسبه دقیق بیت المال بصره	
	68

70	عفو عمومی و اعتراض لشکریان
	تدبیر حکیمانه امیرالمؤمنین برای امنیت
71	شیعیانش در آینده
71	دو روش مختلف از حضرت امیر در دو جنگ
72	خلاصه جریان حکمین و پیدایش خوارج
75	صلح تحمیلی و نماینده تحمیلی !!
77	جلسه نهائی و فریب خوردن ابوموسی اشعری
77	توبیخ مردم به خاطر نافرمانی از حضرت
	اعتراض فریب خوردگان به امیرالمؤمنین
78	علیه السلام
	امیرالمؤمنین به ناچار مالک را احضار کرد
79	
81	پشیمان می شوید ولی سودی نخواهد داشت
81	گویا می بینم او را که فریب خورده است
82	خوارج نهروان و اشتباه بزرگ دوم
	اطلاع حضرت از تعداد کشته های جنگ قبل از
84	جنگ
	پیشگوئیهای امیر المؤمنین پیشگوئی حضرت
84	در مورد موقعیت لشکر خوارج
	فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به
94	قتل ذی الثدیه و نافرمانی شیخین
	پیشگوئی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در
95	مورد خوارج نهروان
97	خبر دادن حضرت به کشته شدن زرعة
	آنها از شما به این مقدار راضی نمی شوند
100	
	حضرت امیر علیه السلام در یکی از
100	سخنرانیهای خود که به پیشگوئی آینده
103	معاویه به دنبال چیزی است که نمی یابد
	معاویه مستحق مرگ است ولی کشته نمی شود
105	

از حموی در معجم البلدان نقل شده که
 گوید: 106
 حریم اهل البیت علیهم السلام را شکستند 107
 پیشگوئی حضرت در مورد ناکامی تبلیغات بنی
 امیه 109
 تردید عمر سعد و مشورت او 111
 پیشگوئیهای امیر المؤمنین عاقبت محبت
 ریاست و جاه طلبی 112
 گفتگوی امام حسین با عمر سعد در کربلا 113
 اینها به زودی بر شما پیروز می شوند .. 115
 پیشگوئی حضرت در مورد شهادت رشید هجری 115
 دختر رشید از شهادت پدر می گوید 118
 داستانی عجیب از رشید و ابی اراکه 119
 موسی بن جعفر علیه السلام و علم امام .. 121
 دیدار میثم با ام سلمة 123
 دستگیری میثم و گفتگوی ابن زیاد با او 124
 میثم و مختار در زندان 125
 روایت دیگر در پیشگوئی حضرت امیر علیه 126
 مذاکره عجیب میثم و حبیب و رشید 127
 روایتی از میثم در مورد غربت حضرت علی
 علیه السلام 128
 پیشگوئی حضرت در مورد شهادت حجر بن عدی و
 یاران او 130
 داستان شهادت حجر و یاران او 131
 شهادت شش نفر از یاران حجر 133
 پیشگوئی حضرت در مورد قنبر و قتل او .. 135
 پیشگوئی حضرت در مورد شهر کوفه و حاکمان
 آن 136

- 137..... پیشگوئی حضرت در مورد قاتل جویره
- پیشگوئی حضرت در مورد قاتل کمیل بن زیاد
- 138.....
- بشارت امیرالمؤمنین علیه السلام به تولد
- 139..... زین العابدین علیه السلام
- 140..... خبر دادن حضرت به شهادت مزرع بن عبدالله
- پیشگوئیهای امیر المؤمنین خبر دادن حضرت
- 141..... به قیام ابومسلم خراسانی و پیروزی او
- 142..... مختصری از جریان قیام ابومسلم خراسانی
- سرانجام فجیع و عبرت آمیز ابومسلم
- 143..... خراسانی
- ابومسلم طرفدار اهل البيت عليهم السلام
- 145..... نبود
- 146..... او نمی میرد تا فرمانروای امت شود
- 147..... معاویه نمی میرد تا آنکه صلیب برگردن
- آویزد
- 148..... با این سستی پس از من به ذلت همگانی می
- رسید
- پیشگوئیهای حضرت در مورد معاویه و حجاج و
- 151..... عمر بن عبدالعزیز
- 152..... مختصری از تاریخ عمر بن عبدالعزیز
- 154..... بشارت حضرت به ابوالدنيا
- شهادت حضرت رضا عليهم السلام و دفن حضرت
- 155..... در زمین خراسان
- فضیلت فوق العاده زیارت حضرت رضا علیه
- 156..... السلام

پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد	
کشته شدن اعشی بدست حجاج	157.....
در آن وقت قریش آروزی مرا می کند	158.....
خبر دادن حضرت از کشته شدن فرزندش عبدالله	
	159.....
پیشگوئیهای حضرت در مورد شهادت عمرو بن	
الحق خزاعی	160.....
ای کاش در میان طرفداران من صد نفر مثل	
تو بودند	161.....
رشادت و شهامت همسر شهید	162.....
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نمونه	
های بهشتیان و جهنمیان را نشان میدهد	164.....
خبر دادن حضرت از حمله مغولان و تاتار	165.....
در این مکان در آینده نهری ایجاد می شود	
	166.....
پیشگوئی حضرت در مورد عمر طولانی مردی و	
ایجاد شهر بغداد	166.....
پیشگوئیهای امیر المؤمنین پیشگوئی حضرت	
در مورد بیعت شکنی مروان و حکومت اولاد او	
	168.....
پیشگوئی حضرت در مورد مروان و اولاد او و	
جنایات آنها	169.....
زندگی عبرت آموز عبدالملک مروان	172.....
پیشگوئیهای حضرت در مورد حکومت بنی امیه	
و جنایات آنها	175.....
پیشگوئیهای حضرت درباره حجاج و ستمهای او	
	181.....
حجاج بن یوسف و جنایات او	184.....
پیشگوئی امیرالمؤمنین در مورد حجاج و	
چگونگی مرگ او	185.....

پیشگوئی حضرت امیر در مورد شهادت حجر	
بدری.....	189
پیشگوئیهای امیرالمؤمنین علیه السلام در	
مورد عبدالله بن زبیر ملعون.....	190
تحقق پیشگوئی دوم حضرت در مورد ابن زبیر	
.....	193
مختصری از حالات عبدالله بن زبیر.....	194
پیشگوئیهای امیر المؤمنین حرمت کعبه به	
واسطه او شکسته می شود.....	195
پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد	
شکسته شدن حریم خانه خدا.....	197
پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد	
حکومت بنی عباس.....	198
پیشگوئیهای امیرالمؤمنین علیه السلام در	
مورد خلفای بنی عباس.....	200
دستگیری فرزندان امام مجتبی و شکنجه آنان	
.....	205
پیشگوئیهای امیر المؤمنین نزدیکترین مردم	
به او، او را خواهد کشت؟.....	221
از خراسان تا خراسان.....	228
پیشگوئی امیرالمؤمنین در مورد معتصم	
عباسی.....	228
حمله معتصم به روم و تحقق پیشگوئی حضرت	
.....	229
تحقق پیشگوئی دیگر حضرت در مورد معتصم	
پیشگوئی حضرت در مورد نفس زکیه و شهادت	
.....	232

پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد	
ابراهیم بن عبدالله.....	234
پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد آل	
بویه.....	236
پیشگوئی حضرت امیر در مورد غرق شدن بصره	
.....	238
پیشگوئی حضرت امیر در مورد قرامطه....	239
پیشگوئیها و گلایه های عبرت آموز حضرت علی	
علیه السلام از مردم کوفه.....	241
پیشگوئی حضرت امیر علیه السلام در مورد	
حکومت بنی امیه.....	242
مرگ در کمین من است آن قاتل بدبخت کجاست	
.....؟	245
پیشگوئیهای امیر المؤمنین آنقدر برای	
هدایت شما رنج دیدم که از زندگی سیر شدم	
.....	247
آگاهی حضرت امیر از درون جابر و معجزه	
حضرت.....	250
گفتگوی حضرت امیر با جاثلیق یهودی....	257
آگاهی حضرت امیر علیه السلام به بیت المال	
و نفرات.....	260
معرفی جاسوس معاویه و نابینائی جاسوس.	262
آگاهی امیر علیه السلام به حال شیعیان خود	
.....	263
اطلاع حضرت امیر علیه السلام از مقتول و	
قاتل.....	267
پیشگوئیهای امیر المؤمنین آگاهی حضرت به	
فرستاده عایشه و جریان او.....	274

277	آگاهی حضرت به حيله معاويه
284	آگاهی حضرت از عاقبت ابن کوا
	آگاهی حضرت از مرگ سلمان و طي الارض حضرت
285	
295	آگاهی فوق العاده و داوری عجيب
	پيشگوئیهای امير المؤمنين حضرت علی عليه
301	السلام و واقعه جانگداز كربلا
310	قبر سيدالشهداء زیارتگاه خواهد بود
	تو را می کشند و آسمان و زمین بر تو می
310	گیرند
	پيشگوئی حضرت امير عليه السلام در مورد
313	مختار
	توصیه حضرت امير عليه السلام به حضرت
317	ابوالفضل عليه السلام
318	این مرد قاتل حسین است
	خوشا به حال استقامت کنندگان در آخر
324	الزمان
325	صاحب این امر از فرزندان من است
	من و این دو پسر من حتما کشته خواهیم شد
325	پيشگوئیهای امير المؤمنين او همنام
326	پیامبر است جانم به فدای او باد
	امير المؤمنين عليه السلام در مورد مساجد و
332	مسلمانان آخرالزمان می فرماید:
	قسمتی از اخبار حضرت راجع به احوالات مردم
333	آخر زمان
334	قرآن و اهل آن در آخر زمان
335	مسجدهای آخر زمان و اهل آن
	زنها مسلط شوند و کودکان فرمانروائی کنند
338	
339	برخی از حالات مردم آخرالزمان

صفات نجات یافتگان در فتنه های آخرالزمان	341
عجم بر شما پیروز شده گردن شما را می	343
زنند	345
از عالم ربانی خود بشنوید و دلهای خود را	347
آماده کنید	348
فتنه های آخر الزمان	348
قم شهر امن و شهر یاوران حضرت مهدی علیه	350
قسمتی از روایات در مدح شهر قم و اهل آن	351
دانش از کوفه مخفی و در قم ظهور می کند	352
مردی از اهل قم مردم را به حق دعوت می	352
کند	354
در طالقان گنجھائی هستند نه از طلا و نقره	356
صفات و حالات زشت مردم آخرالزمان	357
پیشگوئیهای امیر المؤمنین آخرالزمان	359
دوران سختیها و امتحانهای شدید است...	363
اختلافات شیعیان و آوارگی آنان در	363
آخرالزمان	364
در شعله های آن فتنه مؤمن می سوزد...	365
برخی از صفات ناهنجار مردم آخرالزمان	369
مرگ قرمز و مرگ سفید	
نابودی يك سوم مردم	
خوشا به حال مؤمنین آخرالزمان	
علی علیه السلام و حوادث آینده جهان...	
من شما را به وقایع بعد از مرگ خود خبر	
می دهم	

- 373 سخن مردم آن زمان فحش و دشنام است
- 375 مردان آخر زمان را غیرت نیست
- وای بر فلسطین و آنچه از بلا بر وی وارد
377 شود
- پیشگوئیهای امیر المؤمنین علی علیه السلام
صفات حضرت مهدی (عج) را بیان می نماید
381
- 382 .. پیشگوئیهای حضرت امیر علیه السلام در مورد
شهادت خویش اگر کسی اجلش را بشناسد
- 383 علی بن ابی طالب است
- پیشگوئیهای حضرت علی علیه السلام در نامه
393 به معاویه
- 397 چون صبح کنم کشته خواهم شد
- 418 فهرست مطالب